

امواله صفوی

۱۶۹۰

مصباح الانوار و مفتاح الاسرار محمد رفیع بن علی صفیرین قدس سره
ای طبیب من قد سلیم فی العبد المحسن العبد علی التبریر (تقدیم)

این کتاب را مؤلف (تقدیم السلام) در محبت اهل بیت و بهر گونه و در هر آن در هر حال

۱۸۴۱
۲۰۹۶۴۶

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript on the right page. The text is dense and covers most of the page area.



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 فهرست کتاب مستطاب مصباح الانوار و مفاتیح الاسرار
 که مرتب است بر یکصد و سه باب و یکصد و هشتاد و هشت فصل
 در ذکر و صیای چند که سالک را از غلبه اهل طاعت و نیت در
 مشقت فقر و است **فصل اول** در بیان میزان کمال عقل و طاعت
 قول و عقول معصوم و وعد و اعتبار آن در مقام **فصل دوم**
 در تحریر نفس از اغراض نفسانی **فصل سوم** در بیان احوال
 قال و لا تطعوا الا الله **فصل چهارم** در تکیه بر نفس و
 انس و عاده و محبت و عدا و شخص و نشاء و تحقیق مطالب
 معارف حقیر **فصل پنجم** انصاف است **فصل ششم** در مقام
 فیض و انوار و شمع و نور و شمع و نور و شمع و نور
 تاکید در تعویذ و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر

فنان

خطی
 ۱۸۴۸۱

محسنات ظاهر و باطن و در بیان شیاء با وجود قیام باطنیه
فصل هفتم در انقطاع از واسطه و توسل و غلبه **فصل اول**
 برخی در توفیق و حکم که در افاق و انفس و احوال و قیام و تدبیر
 تفکر و لایها اسباب معرفت صانع حکیم تواند بود و در آن
 مصباح است **فصل اول** در بیان اختلاف قیام معصوم
 و انواع موجودات **فصل دوم** در بیان حال نظیر
 چه قسمها ترقی و غلبه میکند و ایشان را وظایف و مشور **فصل سوم**
فصل چهارم در حرکت پستان و سایر در اندامها و در صفت کوه
 یک برای بریدن دندان صلاست و اندکی برای فوری
 غلبه و بیان برخی حکمتها در بعضی اعضا **فصل پنجم** در حرکت
 استخوان سر که منزه از خود و حافظ دماغ است و بیان حکمتها
 در رخم و پرده های آن و اجفان و پلکها و حکمتها در کشتن
 حکمت دل و شش و وعد **فصل ششم** در حرکت مغز
 میان لوله ای استخوان و حکمت کوشش ران و نشستن و قیام
 دادن محل خروج فصل در پنهان ترخیل عضلات و حرکت

صیت ۱۹

خاتم و ناخنها و در حرکت آلات جماعت و غیر آنها **مصلح**
ششم در یکت تحلیل غذا و انتشار آن در اعضا و حرکت آفرین
دستها و انگشتها و امل آنها و ناخنها و تصویر چین در شکم
مصلح **هفتم** در بیان نشو و نما و خلق انسانی و اعضا و حرکت تن آنها
و مفصلها و گوشتها و حرکت برخی عضوها و تناسب عمل و مقام
مصلح **هشتم** در طبع بودن میل و اشتها بخوریدن و خوابیدن و
که موجب قای شخص و نال و نوع عیال شد و بیان سائر **مصلح**
نهم در حرکت خلقت مکرر و خل و اوضاع عیال و قوت و ضعف
پوست و گزند و موی بعضی حیوانات و قرار دادن غورتینا
مناسب از بدن و حرکت اشتها دادن به بعضی حیوانات در خوردن
بعضی دیگر و حرکت در خلقت فلک **مصلح** **دهم** در عیال
و حیوانات و منافع و فوائد آنها **مصلح** **یازدهم** در حرکت هوا و
بادها و حرکت مرغها در آغوا و آمدن باران و رعده و
و سائر کائنات جو **مصلح** **دوازدهم** در عیال خلقت آفرین
و کاکب و منافع آنها و زلزله ظاهر آسمان و فوائد و زوایا

مصلح

خط

مصلح **یازدهم** در توانایی آنها و دریاها و کوهها و معدنها
زمین و حال آن و حرز آن **مصلح** **چهاردهم** در حرکت چشمها و
اختلاف کالوان و طعم و خواص نباتات و میوهها و
نعمه و آنها از خاک و مشاهده الأجزاء و اختلاف طبع نباتات
عقاید و حرکت روئیدن بعضی آنها مثل عدس و ماش و باقلا
ظرفی مانند گیاهان بود و طعم و رطوبت و حرکت رگها و شاخها و
برکات و نفع آن کرب برسدین ریشه بآن رگها بالا میرود و
پائین رفتن ریشه از جذبه زمین و شام و برکت لطیفه بالا اند
و در این طبیعت دارد **مصلح** **پانزدهم** در اقامه حیوانات
معدنها و منافع آنها **مصلح** **شانزدهم** در بیان نیک و بد و خیر و شر
تعیین حاجت زیاده است خداوند و زیاده و زیاده و زیاده
مثالب و نحو و خاک و آتش که همه آنها را مخلع **مصلح** **هجدهم**
آن دوازده مصلح است **مصلح** **اول** در بیان طوایف سده الای
و اجزایها و جوهرات و عیال **مصلح** **دوم** در بیان احوال و عیال و
و حکمت و ظهور و از هر و صنوعها و مشاهدات و آثار و عیال و

باطنه فوق العاده در امور است **مصابیته** استدلال از وحی است
 عالم و بقای نظم او که کان با هر دو در دور و غایت عروج فساد
 در اینها با همه تضاد طایع و مصولات و تغییرات و تغیرات **مصابیته**
 و مدبر حکیم و در بیان بعض نکات الهی شریفه و کمالی که در این
 ملکوت السموات و الارض **مصابیته** در بیان اینکه هر چه
 که اینها در شخص وارد شود و در مدبر و صانع آنست و خواهد بود
 و هر چه که در وضع دین شود و در کمال صانع میباشد و علت اینکه ممکن
 متعقل نیست ذات متعقل جمیع صفات کماله و تصور شود و بیان
 و تحقیق از این و بیان قول الله که وجوه را باین وجه و علت است
 معقول **مصابیته** در بیان اینکه خلق عالم برای معرفت عباد
 و معرفت کذبات برای عین مین و مقدر و زینت و تکلیف معجز
 اوست با صانع و آثار **مصابیته** در استدلال صانع حکیم با اثبات
 و دلیل الای و اینکه خدا را باید با وصف بیان خود شناخت
 لسان بیان در وقت لسان و بیان قولی و فعلی **مصابیته**
 در بیان اینکه چون عالم را خداوند بجهت معرفت خود خلق فرموده

کبر

کبر و ولایت و جواد است در رب و خلقت باید بجهت خلقت
 اولاً و بالذات قابلیت و استعداد و صلاح کمال داده باشد تا بجهت
 لازمه نیاید و او را بتواند که ان شاء الله و ذکر بعض دلایل در این
 بیان بعض احادیث طینت و ایراد بر خلل شکالات در اینها
 آنها و بیان اینکه شتر از نفس مخلوقات ثانیاً و بالعین کمال و احادیث
 بنابر نفس شخص است و شرح حدیث لعل الله ان یسکین خلقه املا
 احداً **مصابیته** در تفسیر لایزال و اذ کما ربکم من قبل و در حضور
 در بعض آیات و بیان عالم ذکر بیان خلقت و کبر و خلقت **مصابیته**
 در توضیح اینکه خداوند عالم هر کس را نسبت بقادر و امکان خود صانع
 کالات و خیرات و خلق فرموده و در امکان الهی و قیام کمال و خیریت
 شده که باین قوه قادر باطنی می باشد و بیان مراد از مسئله قولی
 قابلیت و اینکه عیب و نقصش ظهور راجع بنفسا اشخاص و قابلیت
 استعداد ذاتی آنها و اینکه اهل الیک اعتقادات شخص صورت ملکات
 نفسانیه میباشد و ملکات نفسانی را در جوارح و اعضا ظاهر
 میشود مثل بعضی احوال و صفات و بیان اختلاف استعدادات و اقوال

علت شد و در آنرا قریب و آنکه فیصله زیادی عالمی تفاوت
 با شیا می رسد تفاوت در قیاس استعدا دات است و تحقیق باید
 تحصیل استعداد و قابلیت بود که طبیعت او به اوج با فاضل
 محال قبول شود و بیانی که در هر حال اختلاف در راست و چپ را بود
 کف شام فقط بخوب و بد و عا در حکم بخوب و بد است اول
 میتوان کرد که برای حادثه تفاوت در عالم اسباب مقتضای
 نیست و در کتب اولاد که خلافت شیخ بد را ن بوده اند و در بیان
 تفاوت در دنیا بحال معاد **مکمل** از **دوم** آنکه خلقت در آن
 و طبیعت و عکس از اول است و آنکه علی بن اعدا در وقت
 مثل طبیعت نماند و در اولاد و شخص اگر اختلاف نماند
 میگرد و بیانی که در اول این خلاف به محال نیست و بیانی که
 نطفه را در خلقت و در آن بوده بعد از اسباب رجسالوده به فاضل
 نقل عبارت خواجہ علی از آنکه از اخلاق ناصح در این **مکمل**
دوازدهم در توضیح و تفسیر آنکه خلقت اولی و قدرت اصل
 کامل بوده و نور قبل از طاعت خلق شده و تحقیق آنکه در هر دو

و در برسد طبقه اند مؤمن و کافر و کافر و مؤمن و مستضعف
 در خلقت و طبع طبیعت مؤمن بکافر و طبیعت علین طبیعت سبحان
 بعض احادیث طبیعت و بیانی که آنکه خلقت و بعد از خلقت و طبع
 طبیعت و اسباب و اسباب در عالم قرار داده شایع و در سراسر ادوار
 این عالم که طبع کرده که حکایت طبیعت بد و محبت نیکان نیک و بد
 با نیت اسباب را آورده در روز بر اثر افاضه مصالح زمانه زیاده
 توضیح معنی حدیث طبیعت با **سیمی** در هر دو در آن یک مقتضای
 هفت مصباح **مقدمه** در بیان حضرت حالت بد و عو **مکمل** اول
 مع معاد از جمله علی از آنکه گفته و عرفا و ذوق مابین معاد و دنیا
 و معاد و دنیا و آنکه معاد و دنیا از ضروریات اسلامت و بیانی که
 مؤلفه را نیکاب موافق ضرورت و در بین و نقل عبارت شیخ
 در بیان معاد و دنیا و آنکه حیات بعد از موت جای تعجب نیست و
 نقل در بیان دفع استبعاد از حد و شایان در قیامت بیکدیگر
 او امانال و اخبر و نقل حدیث در آنکه تراب روحانی نیز از آن
 در خاک و در قولی که در خاک نازل شود بعد از موت

نسبت داده و گفته است خفت مثل نیست از جسم و راف از انقول
 کرده باشد زیرا که اجماع علمائیه متعلق است بطلان آن و نقل
 مسائل که در او آمده است باینکه بعد از اجماع و نبوده بعد از اجماع
 قولی که در او راجع و در آن اول و عالم طینت و در تحقیق آن که اجماع
 در باب قیامت کبری و قیامت صغری **مصابدا** در باب اجماع و نسبت
 جسم و جسد با روح و امکان تشکیل شکل مختلف در جسم طبعی
 اینکه با اجماع است باینکه انسان که مشا را در او می باشد و با اجماع
 شکل مخصوص است با اجزای اصلی و بعضی تحقیقات در این باب
 صورت مشخص و تحقیق اینکه روح جسم نیست و اینکه در عود
 و عالم آخرت از اجزای آن روح بر می آید و این که در آخرت
 آنجا که از اجزای آن روح و اجزای آن روح در آنجا که از اجزای آن روح
 و می شود و طبیعت عالم کبریا عالم صغیر را نفس و جسم و غیره
 اصحاب نفوس و قیامت و عکس است تصرف را اجزا و صفات و صفات
 از شیخ ابوالفدا در این باب و بیان نسبت جسم و جسد بجم **مصابدا**
 بیان نسبت روح با جسم و جسد و فصل و روح استبعاد از روح

بنام

و بیان اینکه جسد اصل زید غذا و جزو بدن اصل و غیش و
 در بدن اجزای اصلی است و اجزای فضلیه و نقل کلام طیف
 کرد و او هم اجزای اصلی است و اجزای فضلیه و اینک نباتات نیز
 اصلی و دارند اجزای فضلیه و اجزای اصلی هیچ شیء حرفه
 دیگر غیش و ذکر و حیادیت در او ندارد و نظر و توجه آن نباتات
 و توجه حواس و فضیلت نبات و اینک بدن شخص بعد از مرگ
 کرمی فلان یا روح و جسد آن که با روح و جسد اصل و شخص
 مرده است یا از دیگری **مصابدا** در توجیه اجزای اصل و فضیلت
 تحقیق جسد اصل و بیان آن که با وجود عالم و نشأت مختلف ظاهر
 میشود و اینک اعراض و جوی است یک در کلیت هم میشود و یک
 ساوین است و بیان اطلاق کلمه بر شخص و بیان مراد آن
 در این و علم آدم از آن که کلاما و ذکر قبل برای فهمیدن این و
 عرض و نقل قول علامه از شرح تجرید در بیان اجزای اصلی و
 دفع شبهه اکل و ماکول و تحقیق او در این باب و توجیه اجزای
 اصل و فضیلت و اینک این مغیر و تحقیق حکم و علامه و مسلم

خاتمه در بیان مقالاتی چندی که موجب بصیرت است را طرا
 مسئله معاد جسمانی **مقاله اولی** در بیان اینکه مراد از آنست
 هویت و مشاریه بعد از آیه چه و ذکر تفصیل از محلی در تحقیق
 روح انسانی و نقل عبارت سما عالم در بیان نفس و نقل چهارده الاز
 محقق کاشانی در حقیقت نفس و نقل زبانه عالم از ازای مطلب
 در حقیقت ناسی و بیان اینکه انسان هیکل محض و حسیست و بعد از نقل
 مختلفه در حقیقت انسان ذکر تحقیق مؤلف در باب نفس ناسی و بیان
 اینکه معنای روح و نفس هر یک با جسم و جسد خود مثل معنای ناسی
 با سایر اشیا نیست و میان روح و جسم نوعی نسبت ذاتیه هست و بنیوی
 بنیوی عزیزیست و نقل شهابی در باب از مولی که ال لکین کاشانی
 تحقیق مؤلف را اینکه مراد از آنست چیست و بیان اینکه چنانکه در عالم
 کبریا و افعال خلق الله عقلست در عالم صغیر افعال خلق الله عقلست
 و روح و نفس و جسم و جسد قاطعاً از تفاوت و شئون و مرتبه با نفس
 است و بیان اینکه آنکه علم التلا در اصلا بیدر آن اولاد را میداند
 و از حال آنها مطلع بود و اینکه انسان بعد از مردن در عالمی است

در بیان

و بیان بعضی دوار و اسفار انسان و تطبیق نفاذ اولی نشاء
 و نقل تحقیق شیخ ابوالهلال در دفع استبعاد از معاد بعد از نقل
 و تمثیل و بیان که متولد میشود از اغذیه که آن اغذیه بر یکدیگر بود
 اظهار عالم و بیان اینکه نفس هر شخص در صلب و لاش خود در عالم
 تطبیق از مؤلف ما بنیوی که در عالم صغیر و بیان اینکه از از روح و کاشانی
 آثار آباء علوی و صفات سیفا که در آن حاصل میشود اصلا ذات و نقل
 از آباء علوی و صفات سیفا که در آن حاصل میشود و ذکر تحقیق تحقیق کاشانی
 از صفات بنیوی است و تفصیل اینکه چگونه مولدات از آن را
 میکند و اینکه خداوند اجرام سیفا را ذوات تأثیر نموده انجم او علوی
 تأثیر و ان از ذکر آن و اینکه افلاک در هر شوق و حرکت کامل و عجیب
 است و تطبیق ولادت در عالم صغیر با تولد در عالم کبریا و بیان
 معروضات عشر و اشار و بعضی مقامات نورانی و شئون و ولایت
 و اولیاء الله سلا که الله علم و نقل صریح شایع صیغه بر آنکه وجودها
 مرتبط یکدیگر است مثل ارتباط اعضاء انسان و ذکر مویید انچه از
 عالم و اینکه اناناً نادراً در الحوادث میشود و الله علم و نقل علم رسانید

عالم از عالم مثال نشان میدهند تا بطریق حقایق و انوار
 بصیرت داشت مانند زاید کردن نور بصیرت و بصیرت و بصیرت
 با آنها و بکثرت و غلبه قوت آن شیخ که تحت تصور و بیان و از حقیقت
 در آن شود و آنکه خوب و خیال و بعضی تصورات و بعضی اصناف
 توجه به عالم مثال است و این بود و در آنکه در آنجا که از عقاید است
 خبر میدهند و در کلمات عبارت **حاشا** در بیان مقصود است
 برین احادیث و نقل حدیث و تفسیر و در کلام امام علی علیه السلام
 در ادبیات و عقاید و توحید و مذهب و بعضی شیای که از ظهور و
 بدین مثالها و محال تصدیق قلب می آید در عالم قبل از تولد
 ایشان با قلب مشاهده نمودند و با این معنی در حدیث است
 حدیث در آنکه هر چه را مشاهده است در صورت و تصویر و
 حدیث و در حدیث عالمی در حال حیات شخص و بیان عالم مثال
 فاضل و دینی و بر آنکه علما و علمای طریقت احاطه و مشاهده
 است در خط و محض اخبار و روایت ایشان و بعضی در عالم امکان
 قبل از ظهور و احیاء اولیه و بنویسند و بعد از وفات و در حدیث

شما

شناختن باب خدای عز و جل را که در حدیث است آنحضرت را مشاهده
 نموده بود آنرا و در حدیث و بیان بودن و و مثال و باطل و حقیقت
 قبل از ولادت در دنیا و یک جهان و مثال از دنیا و در کتب و
 الهی که یکی در حرکت است قبل از ظهور و در حدیث عالم
 الهی در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و اینها و غیر آن و تعبیر مثال و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 تغییر و ممکن است و تعبیر مثال و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 محفوظ که تغییر بر دار نیست و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 مثال از ظهور و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 او و معرفت و کافران و اصفای حیوان عالمی و در حدیث و در حدیث
 که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 اینها و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 بدان احاطه است و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 او و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

بعضی علامه در اینک هر چه را اعراف و ذات و افعال
 با اولان شیئی نیست بعد از ساینده و آنچه در و سیاه از اجزا
 میوزر و جزو اصلانیت و جزو اصل بد و سیاه جزو بد نیست
 و تحقیق یکبار اشخاص را ماده این خاک و آب خارجیت
 بر حسب ظاهر آنان تا قبل از غلظت شود بکدر و غلظت
 خاصه اصلیه دارد که از آن آفیده شد و وقت آنکه کربا
 به غلظت و جفت خواهد رفت و غلظت خواهد بود و اینک کرب
 کان نماید زمین و اموات و عناصر خارجی را غلظت و یکبار
 کرده بعد از آن همین مواد و صور مختلف پیدا میکند که حیوان شود
 و گیاه انسان و باز پسند و خاک میشود مجدداً نبات و حیوان
 و انسان میشوند که صور اشخاص پیدا میباشند و الا مراد همان
 است که در اصل و فاعلات با معاد جانی در این
 الا که در آنکه ممکن نیست و غلظت به است بقول فلاسفه که
 شده اند هیولی و بعد از آن ماده ایست بصورت که میگرداند اصل
 است و جمیع اجسام و جواهر از او احداث شده و تحقیق آنکه

دانی در

نیز

اصلیه شخص و حقیقه ذات و همان است که از بد و خلقت با و بد
 هر که از او جدا میشود و هر چه قبل از خلقت و بعد از خلقت
 بنظر مایه ماده ایست و ماده و صورت ذاتیه هر شخص خلقت
 او مقدم و مؤخر و غنی و فقیر و عاقل و سافل میباشند و باب اول از غلظت
 غلظت را به که مؤلف است از غلظت که غلظت میباشند و اینک
 تکرار غلظت و جفت و در غلظت به یکبار و اجزاء اصلیه
 هر شخص جدا جدا با یکدیگر و اختراع از اجزاء خود موجود است که
 اصلا با آب و در کون نبات و در بعضی کناشته شده و اینک با
 و غلظت به اسباب ظهور و غلظت فاعلات و اینک را با جبار
 پاره نشد و برای اجسام اشخاص قیمت شده و از اجزاء بد
 و بعد از این خلقت اجسام اولاد چیزی که نشد و غلظت
 مشهور است که جوار را غلظت و در اصل اسرار و خلقت کرده
 و اسطر خلط چپ مرد که از خلط امین و است بوجهی حشر
 مؤمنان را ناضل طینت افقه علیه السلام و از نور انبیا
 شد اند معولان نه اینست که ایشان ماده اشخاص بوده

از طبیعت ایشان چیزی که ذکر کرده اند و نقل عبارت است
 البتة فیما عطا الله مقامه در اینکه احداث شئی از شیء دیگر
 کلاصت ظاهر انشاد و بیان اینکه هیچ شخص از شیء دیگر خلق نشد
 بلکه خداوند ذات و حقیقت انفرادی را جل جلاله است
 خلق و احداث نموده آنچه در تکوین متوهم باشد و علایق دیگر
 کرده و کل یوم یهوف شأنین بجهت تعلیل در حق نیست و اینکه
 بتعلیل فیض ایجاد قول خود است که خداوند اقول یا یقین کرده
 فرموده و یهوف ایماناً قالوا **مقاله سیم** در بحث اعاده معد و نقل
 عبارت بحمل علیه الرحمن و تحقیق مؤلف در اینکه هر چه قلم
 وجود ندارد دیگر عدم و قمار او راه ندارد و تحقیق اینکه هر شیء
 در جنبه و وجهه است یک وجهه من رید و یک وجهه من رفته
 و توجیه معد و در شئی از شئی غایب و معد ظهور را از رضایه ایشان
 و ذکر مذهب مختلفه از بحمل در تفریق و اتصال اجسام و نقل قول
 فلاسه در ترکیب جسم از هیولان و صورت نوعیه و صورت جسمیه
 و ایراد مؤلف عبارتست بعضی محققین که ظاهر او دلالت میکند

مورد

مورد انحصار شخص را آن ها و حال آنکه بر وال و معد بلا صورت
 ذات و حقیقت شخص معتقد و تبدل نیست و ملاخص هشتم ساله
 شخص هست سالوات و ذکر نکات و ضار و نفع و حمد الله از آنکه
 زمانه که از تحریف غایتها نیت و معرفتند و ایراد مصباح در تحقیق
 هر شیء از بعد و خلقت حقیقه و ذائق دارد که او هر جمیع حالات و نشانی
 هست و اخیر و مختلفه و البته معد در و ظهور است شک و در حساب
 اختلاف عوالم عارض میشود از جمله اعراضند که در خط نباشد
 حقیقت او را در مصباح دیگر ذکر نکات و توجیه و جسم در
 حیات و مدت و نقل در آن مجوز است اعاده معد و در جواب الفا
 از که هر مراد و ذکر مستند ما خیر مصباح دیگر نقل قول آنکه گفته
 است اگر اشیا فی نفسیه و انشود و خبر و درن خلیع محقق نخواهد بود و در
 انقول و بیان طایفان آن و شرح معنی اولیت و آخریت بطوریکه مستلزم
 معد در وجود خلل نباشد و ذکر فصل در بیان اولیات و بیان ماضی
 حال و مستقبل در چشم مورچه و در چشم انسان که یک دفعه دنیا
 میشود و تحقیق اولیت و آخریت و نقل از اهل در انبیا از مشایخ

فصول آن و تصدیق مؤلف بر این عقیده بعضی که در عرض زمانها
تصور نموده و ذات مقدس را در اول و آخر الهی از باقیه نهایت
برایات قرار داده است و ذکر تفصیل آن در کوه سراد در آنکه
عالم بهیچ اجزایش یا باطل و یا حق است یا حق و یا باطل است
خبر از این و تحقیق مؤلف در آنکه هر شیئی در نفس الامر ذات
با تشکیک دارد که در اثر است با وجود او و عدم او و در بعضی
و اعراض است بر حسب اختلاف نشأت بشی عارضه می شود
افعال و افعال و در عین وجود و بیان سرملکوت در بعضی افعال
و تحقیقات و افعیه در باب تحقیقات اشیا همچنانکه در این تحقیق
کلید در صور مختلف ظهور میکند و نقل عبارت علمای ائمه در
باب آنکه تکرار افعیل موجب حدوث ملکات هر ملک در
انسان غالب شود و در اخبار صورت مناسب او تصور میشود
اینکه همه اشیا و موجودات از اجزای نفس است از انسان و حیوان
و غیرها **مقاله چهارم** در بیان بعضی از قواعد عقائد و عقاید
و حجاب و صراط و غیره و در این فصل از ذکر مبدء و خیر و شر
درین

درین و آنکه بعضی چیزها اجناس ضروری و بعضی
نظریات چنانکه میزان ضروری و بعضی دیگر او باید تراشید
و در کتبین مثل آن و روی دنیا که عالم را کسب میشود و بعضی ضروری
درین نیست زیرا که بعضی از مسلمانان بلکه عالم میزان را بجز در کمال
و نقل شاهد از بعضی علیه الرحمه این که بعضی از افعال حجاب و صراط
و میزان را افعالان قاجار ایمان میباشد و این کار را افعالان قاجار
خروج از ایمان است و ذکر تفصیل در باب میزان از شیخ محمد تقی
قول غزالی و ترجمه بعضی در باب میزان این قول اگر خدا بخواهد افعال
افعال را خلقت چیز و چند از جوهر خلق میکند و افعال در اثر
کسب میشوند و استعجاب مؤلف از این تحقیق و ترجمه و نقل عبارت
شیخ باقی علیه الرحمه در آنکه مؤلف خود اعانت و قول آن
نفسه اعانت و نقل حدیث در آنکه مؤلف از این نقل و افعال و نقل
قول شیخ فیض علیه الرحمه در ترجمه این افعال و قول شیخ که کلمات
قیامت تر از و هاست مانند تر از و هاست دنیا و بیان حدیث از
مقاله است و ذکر تحقیقات و بعضی از آن که مؤلف گفته دارد و در

احادیث و اخبار را طایع آنرا حاصل و باشد ذکر تحقیق و جمیع
 در جمیع مابین ظاهر و باطن و در آنجا که یک را از آن کرده است و در
 تحقیق صاحب صافی در آنکه برای هر خط از معانی تحقیق در معانی
 صورت و باطن است و بیان بعضی قله در لوح در میزان و طور کلیت و
 نقل عبارت غزالی در این صغای و مقامات و تحقیق مؤلف در باب
 میزان و وزن حال و در کجبه انکار محبت اهل الانبیا و جواب
 و رفع اشکال و ذکر ادله و شواهد بخیر اهل انجمن العزیز و از
 ملایک و تحریف و داف در باب الله و ذر و ذر و فاضل و شریف و شریف
 و محققان و غیره مثل علماء و اهل تحقیق و البصیرة در باب خط
 قهر و تحقیق کاشف با اینکه جمیعیت در هوا آید باشد و در جمیع
 نقل جوایز و خواص و طامع الملک و نقل آیات و اخبار از شیخ باطن
 الرحمن در استدلال و تحقیق احوال و تنبیه مؤلف بر آنکه بحث و جمیع
 آلاء موجود است و اعلا الخوب و بد و باطن است و جمیع
 آنکه بحث و جمیع فیض و همانها است که اعم از خلا و غیره
 در باب مبین بلکه مخالف عقاید متقدمین میباشد و بیان آنکه مابین

اعمال

اشعار نیست و عملی است حدیث و ملکه را سنجیده است که انظار
 را بطرف جمیع میباشد و تحصیل آن جمیع علم در آن روحانی و بیانی
 خلوص اهل جنت در جهان و خلوص اهل اروا در ذکر کلمات و بیانی
 از علماء الیقین در این باب و بیان آنکه آن آثار جنت معارف الهیه
 است از شرح ابن سید و ذکر اشعار و تراجم و در غیب معرفت
 محبت کلمات هوای که آید از الانوار آیات و نقل شاعر
 مناسب بتمام و بیان مراتب حکمت نظریه و عملیه و بیان خلق جمیع
 عادی و ابطال قول آنکه اگر همه انخلق معنی و بیانی و صورت
 که از اهل علم محسوبند و در نظرها و تحقیق میباشد و هر که را
 معنی و تحقیق دارند و هر چند که آنکه از خواص آیات و اخبار است
 کثیره با خیالات و قواعد که از احکمت نامید اند و خود را
 دارند و نقل عبارت ابن سید و در جمیع و مذمت این قبیل اشعار
 عبارت فاضل و حور و این باب و شریف مراد از حکمت و عرفان
 و در نقل فلاسفه و صوفیه و نقل عبارت اشعار و در نقل
 جمیع نقل عبارت جمیع الیقین در مذمت آن و نقل عبارت

کاشف در باب بیان حدیث کاشف که لا یخرج من هذا البیت
یا علی و ذکر قصید حکیمه کافی در ذکر فلاسف و بیان سیرت
مستوفی علی علیه السلام و در استدلال بظاہر اخبار و احادیث و در
انها بکرات اخبار ائمه اطهار علیهم السلام و در ذکر کرامات
اصول دین و بیان شرافت و حدیث شریف و حدیث
امیر علیه السلام در بیان حالت و در حدیث و بیان حالات
الله و حدیث شریف و در حدیث انعم و حدیث شریف
مردی از کتب و ترجمه آن و اشعار و اسب و فارسی و جایی
در حفظ و حدیث و حدیث اخلاق و اخلاق و احادیث و حدیث
یا علی در باب بیان در حدیث علی علیه السلام و حدیث کافی در باب
در باب رجاء از آن میثم علیه الرحمه و قصید حکیمه
و در حدیث و حدیث اخلاق و نقل اشعار و اسب و فارسی
جای و مقام طلب و حدیث از ابن عباس و حدیث کافی
خاتمه و حدیث کافی از آل و حدیث
مؤلفه او و حدیث

خاتمه و حدیث کافی از آل و حدیث
مؤلفه او و حدیث





بسم الله الرحمن الرحيم
 که بنا نهاد خدایا با طاعتی که کنی و کفایتی که کنی و کفایتی که کنی و کفایتی که کنی
 خداوندی را که معارف و احوال و اشیای را در پیش تو جمع گردانید
 کائنات بر زبان فصیح و سنان بلبل بحد و شناسی او ناطق و کویا
 و در آفاق و انفس آثار کمال قدرت او از همه جا پدید آید
 بدلول و شمس الله الهی و شمس الله الهی و شمس الله الهی و شمس الله الهی
 قوت صفت او ظاهر و عیان است و مقتضای سیرت و امانت
 فی الافاق و فی القلوب و فی القلوب و فی القلوب و فی القلوب و فی القلوب
 در هر ذره نمایان قادری که شمع معرفت ذات و صفات خود را
 در صفا و مصنوعات بخلق جلالتش در آیات و بشارات در حقایق
 موجودات برای معرفت خود که اشته به و اشته به و اشته به و اشته به
 و نظیر

کلمات

و نظیر و شبیه به هر ذره و قرینت معرفت که کار و کار و کار و کار و کار
 شایسته که از این که و از این که و از این که و از این که و از این که
 کائنات و کائنات و کائنات و کائنات و کائنات
 شمع مطالب ایما و آخرین تجربه خلقت عباد و خواسته مطلق
 مصداق من را فی نفسه و فی نفسه و فی نفسه و فی نفسه و فی نفسه
 که کند و او یاری نفس را وی راه سعادته و فائز سیرت را
 من و من و من و من و من
 من و من و من و من و من
 باریت العباد و باریت العباد و باریت العباد و باریت العباد و باریت العباد
و باریت العباد و باریت العباد و باریت العباد و باریت العباد
 خادم العلماء و خادم العلماء و خادم العلماء و خادم العلماء و خادم العلماء
 محمد رفیع بن ابی طالب بن محمد سلیم و محمد سلیم و محمد سلیم و محمد سلیم و محمد سلیم
و محمد سلیم و محمد سلیم و محمد سلیم و محمد سلیم
 این سطور و مقلدان این سطور میرساند که بابایان و علما و
 خدایا مستقیمه نمی نماید آنچه در آیات قرآنی و احادیث و تفسیر

در تفسیر

در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است
 در دفعه اول که در این کتاب است

برای این مقصد عظیم و مطلب عظیم نصیحت نموده و تالیف مخصوص
 معصوم و بنود در این باب که بی که و افکار باشد بنظر نشاید
 بر موعظه و بد برای تذکره اخوان و مذکار و دوستان از طریق
 اخبار و آثار ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب
 نمونه و روشی است احباب و اصحاب داده باشد که امکان
 بدست آید و برای خود نایب تذکره کرد و در طریق توبه و تفکر معلوم
 شود تا سالک در که اب حیرت نماند و خواص و عوامی بکرت نماند
 بر نکرده بلکه بدست آور این اولی شکسته سیاحت این بر نکرده
 خود را بسوی نجات رساند و با ذخایر سعادت با ملل شایسته
 و نور نقیض ایمان و با شرافت و ارشاد اولیای رحمن در خلعت جهان
 با کمال اطمینان راه رود و آنگاه بجلال نورانی بر نکرده
 کمن و مکنه و الظلمات کمن و مکنه و مکنه و مکنه و مکنه و مکنه
 و بد معرفت و سبحانه و تعالی تدریس ممکن نیست پس در علم و ایمان
 این مسئله را مقدم بر مطالب اصل و دعوان کران الیقین
 اولیت قال علی علیه السلام اول الدین معرفة و این کتاب را
 ترتیب

باب اول

مرتب نموده بر سبب **باب اول**
 مختصر است باین مقصود که باشد اختصار حکم و وقایع پیشا
 در طریقی او مندرج است با تحقیق و تدبر در آئینا برای متعلق صاف
 ذهن و غرض از هر وقت و مذنب که باشد و جو و صلح حکیم
 محقق و معلوم خواهد بود و مفاد آنی الله تعالی و الله تعالی
 و آثارش در نظر او ظاهر و هویدا خواهد شد **باب دوم**
 در بیان مبدا و معنی و اساس خلقت و ثمره این صفت عظیم
 که هر لول که کفر یا نجس یا غیبا یا غیبت آن آخرت خلقت اهل حق
 بلکه آخرت معرفت ذات و صفات اعلی ایجاد کائنات
 بوده و تمامی مخلوقات آیه معرفت حال و جلال و دیر شناسایی
 صفات کمال حق می باشد و فی کل شیء لیله و لیلته و لیلته و لیلته
 و در بیان طهارت خلقت اصلی **باب سیم**
 در بیان معاد و مسئله عود ارواح و اجساد و مفاد کلام معروف
 چنانکه بنا و مذنب عموم قسین اجالا بر این است و مقتضای طریقه
 مسلمین همین است و قبل از بیان ابواب مقدمه ذکر میشود و در ختم کتاب

و در این باب کلمات و حقیقت
 معاد و اجساد و در دفعه اول که در این کتاب است
 بر آن است

درون اندر او ناما موده بگویم که ایچو الله نیا که دو حجت در کمال کعبه
 و دو حجتی در یک قلب جمع میشود اما جعل الله لرجل من قبلین اذین
 شخص طالب در طلب علم و تحصیل کمال نتیجه و غایت را نباید فرموده
 قرار دهد و غایت نفسیه منظور دارد و الا آن ثمره دام طالب نفسا
 نفس او خواهد بود لا محاله او را از سیر جاده حق با خواهد گرفت
 و سالک را بطرف آن ثمره خواهد کشید **بیت** غرض من است باز
 رفاه من کس آن هر ذره را تا مقصد خاص که کمال کمالش را بکمالش
 دو اندک کمالش را تا بکمالش و بعد از این وصیت است ترک تصب طاعت
 که تصب برای علامه طاعت و دوستی در غایت و هم وطنی
 و همجاری و سایر عاقلات کلاما پرده چشم حق منی است چنانکه
 فرموده اند **حجت** انبیایی علی و صم بعضی شینی نیز این خاصیت دارد
 پس باید طالب دل خود را بجز از این اغراض داشته که ذکر میکنم
 غایب او این عاقلات کلاما و کلاما دار باشد **تمت** در سلسله و عده
 فناء ترک این ثمرات شوق و غلبه و محبت و محبت و محبت و محبت
 که از احوال و قوای حیوانه است و هر یک سیرت از اسباب عقل و عین

و نه

و نه

از جود و جل جلاله بران و دلیل نیز باطلوع در یک تصب شری شود
 و از دان بر و کل آیه لا یوسوا بها و ان بر و سبیل ارشد لا یقصد
 سبیل و ان بر و سبیل الفی یقصد سبیل خود با سبیل شری شود

وصیت سیم

اگر عمل نکرده و جنب ابرار المؤمنین علی السلام نماید که فرموده و انظر
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال شخص طالب باید علامه خصوص
 انحصار نکند و قطع نظر از عاقلات شخصی حق نماید پس **وصیت**
 حق و باطل فساد نکند در میان آنکه منظم با او دوستی و رفیق
 شخصی با عدالت و دشمنی دارد حق را قبول کند اگر چه دشمن خود
 باشد باطل را رد کند اگر چه از دوست جان خود بشود و در رفته
 مطالب عاقلانه از آنکه از مرتبه او نماند کند چنانچه سلمان
 علی نبینا و علی السلام مثلا از مورچه اخذ علم نمود و از آن چه دعوی
 اخطات با کم خطا به را شنید و بر او خورده و مکلف

وصیت چهارم

اگر انفس و عادات خود را معارض دلیل حق قرار نداده که حجت

تفرق و تشطط از خلاف عادی و مانوس خود از حق نصیب
 معرض و مکر باشد و جهت انس و میل به بی باطن و غیب
 با و میل کند چنانکه بین ما خطره می آید جدا آید اما علی است و
 علی آثار هم منفرد و کفایت و برای پیروی پدران خود در وقت
 صلوات و کرامت مانده معروف و معروف است چنانکه با و میل
 و از آنچه نسبت ندارد و برای او جملت مکره میشود المرء مد
لما جملته قال تعالی بل کذبوا به لم یحیطوا به و لما یاتهم تا و یحیطوا
 نیست در حکم ظلمت و طبیعت ثانی است چنانکه اطفال سادگان
 در او ابل تعلیم آنچه تعلیم بهند در ذهن او را می شود و از کس
 خدیف با گرفته خود را بشود حل خطا و غلط میسازد پس لا یحاطون
 در بدو اطراف فهم و قبول خلاف تواند ماند خود را نخواهد
 آورد و بدون خودی در او که و اطراف آن و را در خواهد کرد
 تا با قوم غیب علی بنیا و علیه السلام بر او گفتند یا غیب ما نفقه
 کثیرا اما نقول و حال آنکه اگر غیب چیزی را با ما میگفت که فهمیده
 و دانسته بود نه بحث او چه فایده داشت ای عزیز رسوخ و برون
 خاف و یترس

برای شخص قدرت اینچنین

خلاف در ذهن در هر حال با بحث ریب و اضطراب خواهد بود
قال تعالی لا یزال فیما یسم الذی یؤاثر به و غلبه هم
 ان لقطع غلبه هم مکر آنکه شخص کم کم آن خا و خاشاک در
 از ارض جزیره نفس پاک نماید و بجاک خالص اصل فطری برساند
 آن وقت تخم کلاه خید را میفشاند تا بمقتضای نوره انوار کل جن
 اثار و خواهد که ناگون به دارد و این وقت است که از نفس
 اندک و که در سات اعراض پاکیزه و منفیس شود که نفس در کفایت
وصیت پنجم
 انصاف است که در حقیقت اولین و صاحبان باشد چنانچه امام
 علیه السلام در معارضه عسمران صاب و را قول مرحله فرموده
 یا عسمران علیک بالصفه تا شخص انصاف کند و به غرض
 راه نرود هرگز مطلب حق در ذهن او صورت نخواهد بست
 و با هیچ گونه دلیل غرض نخواهد شد **وصیت ششم**
 است که بمن و به شرفا و الذین یستمعون القول فلیحفظوا حسنه
 خود را استعده نماید بقبول حق بعد از آنکه دلیل قطعی مطلبی را

در هر حال با بحث ریب و اضطراب خواهد بود

برای شخص

شد و کار بجزم و بقیه رسید ریب و نزول و شکوک و شبهات
 نفسانی را از خود دور کنی و با کمال اطمینان و ثبات نفس در حق
 بایستی و یقین خود را با نیک نشکنی کن کما یجیل لا یحکمر العوض
و لا تزیل العواصف **وصیت هفتم** این است
 محسبات ظاهری و متوالات نفس را با احتساب اندانی و
 در حسن و قبح اشیا قنن نماید و رنگ تدبیر جاری و از خود الامتنان
 و اختیار خلت نماید قال قالی احب انک تسیر ان یزکوا ان
 یقولوا آما و هم لا یفتنون چنانچه شخص مریض مرض جفا
 بعد از رجوع بطیب عاذق و اقلع از مضر و منفی و اختصار
 از دوا و نافع و فداء مصلح اگر بحرف مردمان خبر باشد نفس
 او را مضر کند و مشتهیات نفس را با بهانه که نفس تصور کرده و او را
 زینت داده و صد قوی بطله آورده بقول طیب ترجع به از مرض
 هرگز خلاصی نخواهد یافت در مریض مرض روحانی نیز همین قرار
 راه رشا و بر او بسته خواهد شد و چنانکه مریض مرض جفا همیشه
 طالب بهانه و جو بای و وسیله تمیل مشتهیات خود میباشد و نفس
 قول حکیم

گو و مری کم کم در ج
 ز دال عین مریض خود

اگر بگو عدل تو باشد
 عین عدل تو باشد

قول حکیم و ترک دستور العمل آن چه بهانه و وسیله میباشد مریض
 مرض روحانی نیست همواره در مخالفت با حکیم خود این طور را
 جو بای بهانه است و نفس بهیشت مراقب بهاکت است **ع**
 نفس از در مات او کی مرده است **و در خارج برای هوای نفس**
 بهیشت نمین و مقوی پشتر است قال قالی و کذا لک جلا علی بنی
 صدقه اشیا طین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض ظرف
 القول خود را و لوست و رنگ ما خلو فخرهم و ما یسترون و
 نفس الیه افده الذین لا یؤمنون بالآخرة و لیرضوه و لیرضوا
 ما هم مقرون پس میشود با بهانه وضوح طریق صدای عملی است
 مثلاً برای نفس دست آورده است باشد قال الذین فی قلوبهم
زینة فیتبعون ما یشارون ممکن است لذت ظاهری نفس را بکشف
 محرمات خلقت از لحاظ قیاس و مناسبت باطنی آنها بیاورد و مثلاً لذت
 اکل مال از شر آن الذین یا کلون اموال الیسی می طلبان یا کلون
 بطونهم نارا شخص را فاسل سازد و نفس با مسامحه و سهولت راه
 رود و بهلاکت ابدی گرفتار شود العباد با تیر پس خلت کن **و**
 از خود لایق و خلاق

از خود لایق و خلاق

و دیر می شود

سوره الفاتحه الحمد لله رب العالمين
 الحمد لله رب العالمين
 الحمد لله رب العالمين

خداوند عالمی و قضا است فرما که این ایسم و ما خلق و حق
 علم القول آیه **وصیت هشتم** است
 پیش نظرش بخند باشد و از همه ماسوی منقطع و بچش منسل کرده و در جگر
 نفس خفت نماید تا خداوند بوعده و الذین جاهدوا فی الله و فی رسله
 سببا رقی او و فاما به و او را بصراط مستقیم خود واجب نموده
 و بین عیانت برای او نظر فرماید **باب اول**
 در تفسیر بعضی از اسرار معنویات و اشاره بر بعضی حکم و مصالح
 کائنات و مخلوقات در آفاق و انفس و در آن باب مصحح
ایمان در این مقام که شروع بذكر مصباح بگوید انکه کفر
 خود را در راه دریای ذرف شکوف غوطه در دید کرد و بی تکلیف
 آورد بکناری رسیده چه اگر از اسرار و حکم کلیات بچشم حد و حصر نداند
 و اگر از حقایق حکم ارضیات شرح دهم پایانه ندارد و از منافع و فوائد
 سناکاران و آفتاب و ماه و کره ناره و هوا و آب و خاک شرح و بط
 و هم نهایت ندارد و از حکمتی جارات و نباتات و حیوانات و بیست
 احوال متواتر کرده و اگر از خیر الهیانی شرح دهم این دانه و ادراک
 دستگیر نماید و برای کمال
 قیاس و انجمن و در حد و حصر و در حد و حصر و در حد و حصر
 قیاس و انجمن و در حد و حصر و در حد و حصر و در حد و حصر

کتابش شرح حکم اسرار یک معنوی از اخصای انسانی نخواهد داشت
 و لیکن این مصباح برای مرد سالک بسبیل نموده است و نوعی
 اسباب بصیرت بخشنده بود که راه فکری است و فعال الله
 قال و ان الله و ان الله لا یخسرها انکون انکون انکون
 خفت نباید کرد که نعمت را مغرور آورده تا بطریق اولی عدم
 امکان اخصای نعمت معلوم کرده **مصباح اول**
 قال الله تبارک و تعالی ان فی السموات و الارض لآیات
 للمؤمنین و فی خلقکم و ما یبث من و ابدا آیات لغوم یؤمنون
 و اختلاف الليل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق
 فایجاد الارض بعد موحها و تفریق الیراع آیات لغوم
 یؤمنون و قال علی علیه السلام اقبل الدین معرفه یعنی اول این
 شناسانه است بدانکه تحصیل علم و معرفت مقدم است بر عبادت
 زیرا که اگر شخص معبود را شناسد عبادت او لغو و بی فربست
 و در میان علوم و غنیه علم معرفت مقدم بسیار علوم است
 زیرا که او اصل و بنیان همه انانات و باجهت آنحضرت فرمود

تعلق

اول الدین معرفت و راه معرفت در آفاق و انفس واضح و
 هویدا است زیرا که هر چه خداوند خلق کرده همه آنها باین قبیل
 و دلائل و اضمحاطات و جبر و جبر و حکیم و بوجدت و قدرت
 و سایر صفات کمال او هو الله الخالق الباری المصور لا اله الا هو
 الحق **تفصیل** هر چه در عالم کون پدیدار شود خواه
 جوهر باشد یا عرض و خواه ذات باشد یا صفت انوار آثار
 صفت و قدرت خدا از او پدیدار است که با قاعده و انبیا و کائنات
 و جلال و عظمت خداوندی چندان مشابیه میشود که عقل
 در او جریان میابد و از احاطه و احصای آن عاجز میماند و کائنات
 البهره داد و کلمات ربّه لغت البهره قبل از آنکه بکلمات ربّه
 و برای مزید استغناء از تصانیع و کتب و در این مصلح و صلاح
 کلامیه موافق بیانات اهل علم که در طبع کلمات بجز آیات الهیه
 دین سلام الله علیهم اجمعین شرح داده اند مختصری بطریق مثال
 و تفراغ بر سبیل اجمال عرض میکند و از حدیث مفضل کاهن مجرب
 سخت القفا و کاهن مفضل صل معنی برخی حکمتها ثبت میشود و فیما
 کتابتین

کتابتین که در هر دو جمله کلمه معتبره است تا لا ستمیم ابنا و الا فاف
 و فی القسم حتی یثبتن لیسیم الله الحق از موجودات و مخلوقات
 بعضی است که اصول آنها دست اهل حادث نیست و بسا موجود
 است که ما بر آن علم نداریم قال قالی و ششکم فیما لا تعلمون و قال
 البصا سبمان الذی خلق الانوار کما متا ثبت الارض دین
 القسم و ما لا تعلمون و بعضی موجودات است بخش بعضی که
 نیست و با آنکه در آنها درک میکنیم و با چشم دل و بصیرت آنها را
 می بینیم و بسی است که آنها حادث باشند بصورتی که میشود مانند
 آنچه درک میشود از اجزاء کفایت و در حقیقت از آفتاب و ماه
 و ستارگان و حرکات و دوران آنها در طلوع و غروب و کواکب
 و معدتها و نرها و دریاها و حیوانات و نباتات روی زمین و
 همچنین آنچه مشاهده است باین آسمان زمین از هوا و ابر و باران
 و برق و رعد و برق و صاعقه و شهاب و باد نامی مختلف پس
 اینها اجناس است مشاهده از آسمانها و زمینها و آنچه باین آسمانها
 و زمینها از اجناس منقسم میشود با انواع و هر نوع منقسم میشود با قام

پس بدانکه

و چنانکه مشرب بود با صاف و برای انساب و انقسام آنها
 نیست با اختلاف صفات و هیات و معانی ظاهر و باطن
 و آثار مترتبه بر آنها که مبدء ان تفکر و تدبر در آنها دست نیست
 عظیم دارد و تا فل در آنها مایه مزید معرفت و بصیرت میباشد
 پس حرکت میکنه ذره در آسمانها و زمینها که اینک او را حرکت
 و در حرکت او انواع و اقسام حکمت است که بر آنها شاید بیجا
 کبریا و کمال صغ و قدرت خداست و آنها آیات و معالایم هستند
 برای شناسائی خدا که در قرآن مجید تزیین شده است بدتر
 در آنها که قال الله لا اله الا انت یفکر و ان فی خلق السموات و الارض
 الایه و قال ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف القبل
 و النصار لآیات الایه **مصابح و قیام**
 قال تعالی و ان انفسکم افلا تعبرون پس نظر کن بر خود و بدن خود
 که برای تو اقرب اشیا است که در هر عضو و هر جزوی از اعضائی
 چندان عجایب و حکمتها و دلیله که نهشته شده که الی انقضائه
 برگاه در آنها تفکر نماید بشارت خورشید را آن واقف نخواهی بود قال تعالی
 فقل الانسان

نیز کردن الله قیام و قعود
 و معجزه نام ۱۳

قل الانسان ما کفره من اشی خلقه من لطفه خلقه فخره
 ثم السبیل یسره ثم امانه فاقبره ثم اذکاه آنشده الم یکت
 لطفه من منی منی ثم کان خلقه فخری الم یفکرکم من ماء صلب
 فجاء فی قرار کلین و قال ولقد خلقنا الانسان من سلاله
 من طین ثم جعلنا لطفه فی قرار کلین ثم خلقنا النطفه علی غلفه
 العلقه مضطه فخلقنا المضغه عظاما ککون العظام ثم انشاه
 خلقا آخر فبارک الله احسن الخالقین پس نظر کن بخلق که
 یک نظر است بر خلق اگر یک عت بگذارد هوا با وجوده فاسد
 و متغیر خواهد بود آری چه قسم از صلب و ذرات پیرون آورده
 و با این تذکره مؤثث چگونه الفت و محبت انداخته و رشتن
 در خیر شوق را محکم کرده که با همه محنتها و بلیات و هدمات زن
 و مرد از این اجتماع صرف نظر نمی کنند و چگونه پیرون آورده
 منی را از مرد و حرکت و قاع و جلب کرده خون حیض را از رحم
 و کما جمع نموده او را در رحم و خلق کرده مولود را از نطفه
 و او را سیراب نموده با آب حیض و غذا داده و تربیت کرده

فقل م

۷ ان لطفه ما فی الارض و السماء
 ما الفیت بین قلوبهم
 و لکن الله اعلم
 بهیتم ح

اور از یک سفیدی اوسر شده و به حالت مغلظه افتاده و تشکیل
 تصویر اورانیکو فرموده پس اجزای تشبه اورانیکو را بجزای
 مختلف قسمت کرده از عظام و احصاب و عروق و در هر یک
 اورانیکو نموده و شکل اعضای اورانیکو را آورده و در وقت داده و
 در باطن او و ترتیب داده عروق اورانیکو را انداخته است که گمان
 بجای غذای او و اورانیکو و بصورت عروق او و چون
 انسان محتاج بود بحرکت با نامی بدن و با بعضی اعضا و اجزا
 در مواقع حاجات پس خداوند استخوان اورانیکو را که یک
 عظام کمینه قرار داده که در میان آنها مفاصل است تا بحالت مفصل
 حرکت بر او میسر شود و خواب و استراحت و قیام و قعود و
 و اطوار مختلف در جلوس برای او نموده و در کرده و چگونه
 بهر یک بسته که از هم گسیخته نمیشود و از یک پیچ و دان در میان
 چاره نیست و طلب غذا و نه در دفع از بین و بایه و در جب
 منقش و نه در دفع مضرت پس جاری میشود و سوس او از عروق
 آن مقدار که غذای او شود چنانکه آب غذا میباشد و پرستار
 باد برسد

در وقت غذا خوردن
 در وقت خواب و استراحت
 در وقت قیام و قعود
 در وقت حرکت و تحرک
 در وقت مضرت و دفع
 در وقت دفع از بین و بایه
 در وقت دفع مضرت پس جاری میشود

باد برسد تا خلقتش تمام شود و بدانش مشکم گردد و بدانش قدرت
 مباشرت هوا بهم رساند و از سردی و گرمی مستقر نشود و در وقت
 تاب دیدن در و شنای بهرسانه چون چنین شده مادرش را
 در دانه بدن از جای بر میآورد و او را بجانب یکسره تا از او
 میشود و چون از ضیق رنج بر میگردد و در آمد و نوع دیگر غذا
 محتاج شد به تحقیق همان خون کثیف را که در رحم غذای او بوده
 بشیر لطیف مبدل گرداند و کثرت کلون خون را از او کنده
 لباس سفید لبن را بر او میپوشاند و مزه و رنگ و صفاتش را
 میشود و بر پر که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای
 موافق تر است و در همان حالت که این نوع از غذا مخلع میشود
 بحکم حکیم قدر غذای شیر برای او قیامت و با تمام آبی زبان
 بیرون میآورد و لبها می چباند و طالب غذا میشود و در آنوقت
 در پستان مادر برای او مانند دو سنگ کوچک آویخته باشد
 که هر وقت که طلب غذا کند برای او حیا باشد پس مادر کمینش
 نزد نازک و آغوشش را یک و احصابش نرم و لطیف و تاب

غذای غلیظ دارد و این شیر اخذ می نماید و چون نشود و ناکرد و بزرگ
 و قوی تر شد و محتاج شد غذای که در آن صلاحی باشد تا بدین
 محکم شود و اعضایش قوت گیرد و می تواند برای او غذا باشد که
 بعضی از آنها قطع می نمایند و بعضی خود را بکشد و بعضی دیگر می
 غذا می سخت را که آسان باشد بر او خوردن آنها و بر این
 احوال نمی کنند تا بعد بلوغ می رسد پس اگر مرد است می برد
 می برد که علامت مردان و موجب قوت ایشان است که آن را نه
 طفلان و شباهت زنان پدید می آید و اگر زن باشد بر پیش
 از نو پاک می مانند تا حسن و نصارت و طراوتش باقی ماند و چون
 میل مردان با در کرده و بخت مثل انسان متغیر می گردد و در این احوال

مبحث ۲

تأمل کن در سرپستان و علت آن که او را بالای پستان آفریده
 بعد از آنکه در آن طفل بر او منطبق شود و باز کرده و را دور افتد
 و منفذ های تنگ تا شیر از آنها خود بخود بیرون نیاید و با چگونگی
 در است که طفل را کیفیت بکشد آن تا وقت که سینه از سینه
 در این احوال طفل را در قوت خفگی می بیند و در این احوال
 در این احوال طفل را در قوت خفگی می بیند و در این احوال

در این احوال طفل را در قوت خفگی می بیند و در این احوال
 در این احوال طفل را در قوت خفگی می بیند و در این احوال
 در این احوال طفل را در قوت خفگی می بیند و در این احوال

تنگ پستان شیر بسیار بکشد و بیرون این و قاتی و علت آن
 ممکن است بعد از هر یک که بیرون افتد بر منفذ طبع می خورد و فراموش
 آید لا والله هرگز غفلت حکم نکند که اینگونه حکمتی بایک
 خود بخود و طبیعت باشد و چون طفل شیر خوار او را بکشد
 منحصراً شیر است حاجت پستان نه است و ندان برای او خلق
 نکرد که آنوقت جز قصد بر پستان مادر داشت و کم که بدین
 با آب و هوای خارج قوت گرفت و مستعد اندیشه صلبه و
 او غلیظ گردد و بداند آن برای او خلق گردان در دو سال تمام
 که وقت از شدن از شیر است همه دندانهای او تمام شد و تمام
 طعام غلیظ محتاج است که بر منفذ یعنی خابیدن و طبع و آسان است
 شکستن و خوردن و ساندن کرد و در پستانها محکم نمود و سر را
 بعضی را نیز کرد و بعضی را پهن و رنگ آنها را بیکو نمود و صغیر
 آنها را از غیب و او منقاد و از روستا منقاد و از غیب پس
 نظر کن چگونه بیرون آورد و استخوانهای سخت و صلب را از آن
 جای نرم و نازک با چنین نظام تمام از بالا و پائین مانند

۷ در آن

در منضود و منظم و زینت داد با آنها بدان بعضی را نیز کرده
برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را این
آفریده برای خاشیدن و خورد کردن طعام چون برود و نوع
احتیاج بود هر دو را آفریده و آنها که برای بریدن است پیش
و آن فرار داده و آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها قرار
داده و آنها که برای سائیدن است در عقب آنها که میوه و گوشت
و سایر سطومات را قطع و خورد کند و چون داخل دهان شود
با دندانهای طاحین آنها را بساید و دهان را منطبق گردانند
در او و دیده گذشت که ناطق در جهان باشد یا آنچه در ضمیر غیب
است نیست تا امر صارف و معاشش و معاد با آنها منظم شود
و اصلاح احوال اراده و اجسام با آنها معلوم آید و در لب و لاف
خوش رنگ و خوش شکل تا منطبق شوند بدان و منفذ او است
نایب تا تمام شود با آنها حروف و کلام و خبره و کلام را خلق کرد
و جای نفس کشید را از راه غذا فرو بردن و آب خوردن جدا کرد
نمود که شخص وقت آب و غذا خوردن نفسش نکشد و در حدیث
المنفصل

و منفذ فرار داده که یک محلی بیرون آمدن
صدای نفس باشد که آن حلقه است و متصل است به نفس
و آن دیگری منفذ غذا است که دیده میشود و متصل است به غذا
و غذا را بمعدیه میرساند و بر طبق سر برش قرار داد که در هنگام
خوردن مانع شود طعام را از آنکه بهش برسد و آدمی را به یک
کنه انسحبیت و جماع نمود و خبره را بخارج صدا با برایش بیا
فردت او را بجزکات و تقطعات تا صوت واقع شود بخارج
مختلف که جدا شود و حرف از هر یک معادنت لبها و دندانها
و وسعت بهم برساند طریق نطق و تحکم کثرت آنها و مجزای
با شکل مختلف خلق کرد و رنگها و وسعت و خشونت و نرمی و چنانکه
هر هر در خواست آن و در طول و قصر تا مختلف شود بسبب آنها
صدا آ و متحد مکرر و با هم دو صدا و مابین آنها فارق قرار داد
که بعضی بعضی را بمحض صوت بشناسد در ظلمات و سایر وقتها
و مانع شود اینصفتی در جلب منفق و معقرات و اقارب را از
و اینها در حدیث منفصل است موافق ترجمه که علی

طعام را از آنکه
بیرون بخشد از دهان

المنفصل که در خلق و منفذ فرار داده که یک محلی بیرون آمدن
صدای نفس باشد که آن حلقه است و متصل است به نفس
و آن دیگری منفذ غذا است که دیده میشود و متصل است به غذا
و غذا را بمعدیه میرساند و بر طبق سر برش قرار داد که در هنگام
خوردن مانع شود طعام را از آنکه بهش برسد و آدمی را به یک
کنه انسحبیت و جماع نمود و خبره را بخارج صدا با برایش بیا
فردت او را بجزکات و تقطعات تا صوت واقع شود بخارج
مختلف که جدا شود و حرف از هر یک معادنت لبها و دندانها
و وسعت بهم برساند طریق نطق و تحکم کثرت آنها و مجزای
با شکل مختلف خلق کرد و رنگها و وسعت و خشونت و نرمی و چنانکه
هر هر در خواست آن و در طول و قصر تا مختلف شود بسبب آنها
صدا آ و متحد مکرر و با هم دو صدا و مابین آنها فارق قرار داد
که بعضی بعضی را بمحض صوت بشناسد در ظلمات و سایر وقتها
و مانع شود اینصفتی در جلب منفق و معقرات و اقارب را از
و اینها در حدیث منفصل است موافق ترجمه که علی

عید از حرم کرده بسیار تفکر کن ای مفضل در صد سخن و آئینها
که فادرتان برای آنها در آن منقرض است پس
خبره مانند لولایت برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها
و دندانها آلتی چندند برای تقطیع حروف و ظهور لغات و بی
کسی را که دندانها پیش را بر خنده سین را چنانچه باید نیت انگشت
و کسی که پیش افتاده فارادست نمیتواند ادا کرد و کسی که پیش
سنگین شده را در دست نیت انداخته کرد و شبیه ترین چیزها
این مژگان و نای آنهاست پس خبر و شبیه است بای در بینی
شش شبیه است بای که با در آن می کشند و عضلاتیکه شش را
میگیرند تا صد ابرون آید مانند انگشتانی است که بر آن انسان
میگذاردند تا داخل شود با در نای و لبها و دندانها که هر وقت
تقطیع میکنند مانند انگشتانی است که بیاید بر دندانهای میگذاردند
تا صدای آن با همان مختلف بیرون آید و هر چند مخرج صوتها را
تشبیه کردیم بزم از نای برای تعریف دلالت و شناساندن
ولی در حقیقت او را باید باین تشبیه کرد زیرا که او مقدم است بر این
و این آنگاه

و این آنگاه بر خور است و نیز در حدیث زبور میفرماید پس خبره را
ایست که این نسیم از خارج پیش برسد و ترویج کند دل را بآواز
باشد برای او بچشم نفس که بیاید بچشم سینه بر آن وارد میشود
که اگر اندک زمانه آن نسیم حس شود که اگر اندک سینه را نسیم
جسس شود و بدل زنده البته آدمی هلاک میشود و چون برای
مختلف را بچشم و بیان آنها نیز میکند که کدام نفع است و کدام
شیرین و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین و کدام کینه
و کدام آب شیرین و کدام کینه و کدام پاکیزه و باین منافع
یادریست بر فرد بیرون طعام و آب و دندانها خورد و میگذارد
که آسان شود خوردن و دندانها باین منافع پیشبانی است
برای لبها که از اندرون دندان نگاه میدارد و آنها را که گسست نشود
و نیاورند عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانها پیش آنها است
نمی بیند که لبها پیش سست و منحل است و لبها می کشد اگر که
بند بر ج بکشد داخل شود که اگر بکشد داخل شود در کلو بند میشود
بالذو و مرا بچشم میگذارد و باین منافع لبها باشد و در دست

و در آلتی کن در زبان
که شش باین منافع

که بر دایان بسته نباشد و هرگاه خواهند میگشاید و هرگاه خواهند
می بندد و الحاد است و نیز در همان حدیث است تا فی کن و رب
دایان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده
که همیشه جاری باشد در دایان که ترک کند کام و سکون را اگر این
در طبیعت نبودند انما فاسد و با طراوت میشد و اگر این طبیعت
با نداشتیم نیش در سکون را نمی شد و این در طبیعت مرکبی است
برای غذا که آنرا بعدد میرساند و اینست این در طبیعت نیز
میرسد و موجب صلاح حالت است زیرا که اگر زهر خشک
شود آدمی هلاک میشود و الحاد است ای عزیز چینی را آفرید در وسط
روی شکل خوش و زیبا و برای او دو نفر قرار داد که با آنها
شخص روح هوا استنشاق کند که غذای قلب او شود و بجزارت
با طمش و سید نزوح کرده و در آنها حاشه شتم و قوه بونیدل گذارد
تا شخص با استنشاق رواج خوب و بد کیفیت غذا را بفهمد
و از بویهای خوش و طایر محذره کرد **مصباح احوال**
در حدیث مفضل است استخوان سربسته خودی برای محافظت آن
کاکر

که اگر صدمه بر سر رافع شود یا بر جای ساید و شود ضرری بآن نرسد
و بر روی پوست سر موی رویانیده که بمنایه پرستنی باشد برآ
او و آنرا از سر او که محافظت نماید پس که محافظت کرده است شش
چنین محافظتی مگر آینه اندازی که آنرا آفریده و دفع حواس آدمی
گردانیده است و الحاد است ای عزیز سر را خداوند جامع قرار داد
بحواس پس چشم را کشوده و طبقا و پردا برای او تزیین داده
و شکل رنگ و هیأت او محبوب نموده و او را حفظ و حمایت
کرده با ارجان و پیکانها او را پوشانده و حفظ کنند و صیقل دهند
بر او و نفس و حاشاک را از او دفع نمایند و خطا هر که در مقدار
حدس و محکا از آن صورت آسان را با نداشت دست اطراف
آن و بنا عدا خطا را آن که شخص نظر میکند با و می بیند آنچنان
اشیاء و اقسام بزرگ را با این آلت که چک در حدیث مفضل
چک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر روی آن قرار داده که اگر چشم
شود و کنار آنرا که تغزینا منده مانند رستنا و حلقه تعبیه کرده
هر وقت که خواهند پرده را بیا و بزنند و هرگاه که خواهند بالا کشند

و دیده را در میان غاری قرار داده و او را در سخت طبل ابرو
و موهای آن محافظت کرده و صحبت ای عزیز گوش را منقش
کرده و قوه در او گذاشته که سموات را ضبط کند و چون در پیش
باز است چیزی در او ترتیب داده که جا نرود و دفع کند و
کوشش را بر او احاطه داده تا حد ارجح کند و بصاحبش برسد
و حرکت جانور را بفرماید و او را در جابجایی و کجی قرار داده حرکت
متحرک در او زیاده و کمبود او را در او باشد تا شخص وقت حرکت با
فرض اگر غافل و ناظم هم باشد بیدار و منتظر گردد و غایت
المفضل چو ایمان کوشش را پیچیده قرار داده مانند زندان و زندان
که برای آنکه او از آن جاری شود با پرده صانع که قوه بسیار دارد
برسد و نور آن بگشاید باشد الحدیث و قیاسها که دل را
در میان سینه پنهان کرده و پراستی که آن پرده دل است برده
آن پوشانیده و در کنار ابرو بالایی آن حافظ آن گردانیده با گوش
و پوستی که بر روی دندان رویانیده برای آنکه از خارج چیزی بر آن
دارد و نشود که مورث جراحت آن گردد و قیاسها که شش را
بازن

با وزن دل قرار داده پیوسته در حرکت است و آنرا سستی هم
نمیرسد و باز نمی ایستد برای اینکه حرارت در دل جمع نشود
که آدمی را تلف کند که برای منافع بول و غایط مانند بند
که در میان کبیا می باشد قرار داده که هر وقت خواهند برسم
آورند و هر وقت که خواهند بکشاید که آن دو فصل دفع شود
و اگر چنین نبود همیشه این دو فصل جاری و متغیر می بود پس
عیش آدمی فاسد می شد و حکم صی ان بعضی الحی من به ان الی
لا بعضی منه و لا یعلو ان نفس اکثر که معده را خصوص می بچسباند
در نهایت صلابت گردانیده برای آنکه طاهای غلیظ را بهم
نزدانده و که جگر را نرم و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید
رطوبت لطیف غذا را تا آنکه در آنجا طبع دیگر باطین تر شود
معده مگر خداوند قادر آگاهان سیری که به بدتری و معتدل
حکیم عظیم چنین امور که شش را بر انواع حکمتها و مصلحتها قرار داده
آید کلا و حاشا **مصباح** و نیز در حدیث
مفضل است فکر کن ای مفضل چو امتزاج را در میان لوله ای

استخوان مختص که دانه و تا آنرا حفظ نماید که ضایع نشود چرا
خون سائل را در رگها محصور کرده اند است مانند آب که
در ظرفها جا دهنده مگر برای آنکه ضابط نماید آنرا که از بدن بسوزد
نزد و یا بجای آنکه نباید جاری شود جاری نگردد و چنانچه خدا را
در اطراف انگشتان قرار داده است مگر برای آنکه نگذارد
آنها دریا و دریا باشد در کار و فی الاصل چرا خدا این گوشت
بر انداختن کاهش قرار داده مگر برای آنکه درشتن آنرا
نرسد چنانکه کسی بدش در چاری یا غیر آن کاهیده شده باشد
اگر چیز نرمی حاصل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین میزد
با و نرسد آنرا میکشد و فی الاصل بدتر حکیم در غایب بدن
خروج فصل را که بمنزله بیت الخلاست در بدن در پنهان ترین
اصفا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان گردانیده
در موضع پنهانی که نتوانست دید دستور است و آنها و آفتابان
با کوششی که بر آنهاست آنرا پوشانیده پس هرگاه آدمی
محتاج شود بدفع فضل و بشینه بآن نحو مخصوص آنرا خارج نماید
بیشود

می شود برای آنکه فضل و کثافت دفع شود و قیاسا که در جرت
بگیر در آفریدن موهنا خنثا که چون نمیشکند و دراز میشود و
بسیار میشود و باید تخفیف داد به هیچ پس باین سبب آنها
به جس که دانه که از بدن الم نباید و متراش شود و اگر چنین
نبود آدمی بسیار و در مرد و ناخایم مرد و بیشه یا آنکه میکشد
که دراز شوند و گران بودند پس باید یا تخفیف میداد و مرد و الم
میافت و فی الاصل بد آنکه الما و در دای بدن پروی میزد
به بسیدن آمدن مواد از مسامات آنها و بدراز شدن ناخنها
از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بپوشیدن
و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا موهنا خنثا نشود
بلند شود و بد پروی آمدن آنها در دای از بدن پروی رود و
چون بلند شده و بزرگد و برتر دراز میشود و در دای و مواد
آنها در بدن محبوس میشود و باعث بیماریها و عتتها میگردد و فی الاصل
مورا در جا بد چسبند که ضرر دارد و نرو یا بنده اگر موهنا در دیده بزرگ
مورث کرمی آدمی میشود و اگر در میان دایان میروند خوردن

و آتش میدان بر این کس ناکوار میشد و اگر بیان گفت میروند
احساس بسیار مجلس نمیداشت کرده و بعضی اعمال باستانی نمیشد
نمیشد و اگر برزگر مرد میر و بدلت جماعت از مرد و زن فوت
میشد پس نظر کن هر جا که مصلحت در رویدن نیست فرومیده
و نیز در حدیث مرد مور مستور است نظر کن ای منقل که در غلظت
چگونه آفات جماعت را در مرد و زن آفریده بروی که مصلحت
حکمت است پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند شود تا نظارت
بفرستد برسد چون بیاید که آب خورد و دیگری بریزد و برای آن
طرف عیبی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گدازد
فرزند داشته باشد و در آن طرف مصون و محفوظ باشد تا هیچکس
بدنش مستحکم شود و پروند خواهد نظر کن ای منقل در این اعضا
بدن و در پیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی خلق شده است
برای کار کردن و پاد برای راه رفتن و چسبنا برای بدن و
و آن برای غذا خوردن و معد برای هضم کردن و جگر برای
جد کردن اخلاط بدن و مغده بدن برای پروند رفتن فضلات

تا به کام

تا به کام دفع دفع برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا هر یک
برای کاری و مصلحتی آفریده شده مصباح
و نیز در حدیث مطور نظر کن ای منقل در هر حکم قدر در رسیدن
غذا جمیع بدن در سببیکه اول غذا وارد و بطن میشود و معد آنرا
طبخ میدهد و خالص آنرا بجز میفرستد در عروق باریک چند
که در میان معد و جگر هستند و این عروق مانند پالایشند
برای غذا که رسد از نسل غذا چیزی بجز که باعث جراحت آن
کرد و در باز که جگر نازک است و تاب چیزهای خشن و غلظت
پس جگر صاف غذا را قبول میکند و در آنجا لطیف تر و حکم خیر
مستحیل میشود و چون و بطن و معد او سودا و از جگر راهها و مجاری
بسیار بر بدن است که اخلاط از آن مجاری و عروق بسیار
بدن میرسد مانند مجاری که در زمین برای آب قیامکنند
تا به زمین جاری گردد و آنچه نبات و زیا و تپاست جاری
میشود بموسی و آنچه که برای آنها خلق شده است تا آن زمان
و گشتا در بدن پس نشوند که مورد فساد بدن و در راه باشد

اصحبت اسی عزیز بین چگونه خلق کرده است اعضا و اعضاء را
 و هر یک را مقرر کرده برای کار مخصوص چنانچه معده را برای
 تغذیه و بجهت غذا و جگر را برای حاله غذا سخن و طحال را برای
 و کلیه را برای خدمت کبد و انجام کارهای آن پس حال
 خدمت میکند بخدمت سودا از جگر و مراره بخدمت صفرا از او
 و کلیه بخدمت ماغیت و مثانه خدمت میکند بکلیه قبول آب
 از او پس برون میآورد آن آب را از راه اجبل و عروق خدمت
 میکند بکبد در رساندن صفرا بآب اطراف بدن پس در وقت
 آفریده و اندازد از آن کرده تا بسوی مقاصد ممتد شود و گفتند
 عریض کرد و هیچ انگشت را با او قسمت نمود و هر انگشت بمثل
 قوت کرد و چهار انگشت را یکست که داشت ایهام را در یکست
 تا ایهام همه آنها دور کند و باین ترتیب کت دست صلاحیت
 هم رسانیده بعضی در وسط وضع و اخطا هرگاه دست را باز کند
 و محسوس دارد مانند طبعی است که هر چه خواهم بروی و میکند
 و اگر جمع کند آلت ضرب میشود اگر انگشتها را بهم چسباند کف
 دست را جمع

دست را جمع کند اسباب خوردن آب بشود پس با خدا را
 آلود و سر انگشتان که در بخت آنها باشد و زبر پشت مانده
 ها و شود و اشیاء و بقیه که انگشتان آنها را انداخته میکند
 با آنها چید و شود و در وقت حاجت خراشیدن بدن را
 با آنها بخراشد پس ناخن که در نا زبرین اصوات هرگاه
 او را انسان معدوم میگردد و در وقت لزوم خراشیدن
 و اصف خلق می شود و هیچ چیز در مقام خراشیدن بدن جای
 او را نمیداد و بجهت آنکه دست را بهم دایم کرده و بجای خراشیدن
 که شخص موضع خراش را با دست بشناسد اگر چه در حالت
 نوم و غفلت باشد بدون حاجت بطلب و هرگاه شخص در
 این چیزها محتاج باشد بخارج و مستعین دیگر خدای تعالی داشت
 بلکه غیر موضع خراش واقف نمی شد مگر بعد از منفعت بسیار
تتمت پس خداوند همه این لوازم تقییر را خلق کرد
 در نظاره او را در جوف زخم در ظلمات نشسته است هرگاه
 برده گفت می شد و چشم باو میرسد بر آینه چشم مبدی غلط

و تصور بر آنکه شیا فشیق باشد چنانچه هر چه می شود اگر چه معذور است
تصور دیده بشود فشیقانه ما اعظم شأنه و اظهر برهان پس این
چشم بند چنانچه خطا کرده با و تمیز و محصل و هدایت تا به حد بلوغ
و کامل و مراهق و ثابت شده پس برگشته و در این ضمن
برای هر کوزه علم و رشد و هدایت او در قلم حساب فرام
کرده **فان** اما خلف الانسان من خلقه است چنانکه
فصلنامه نیمی بصیرت است و بنا به تسبیح انشا که او را کفر و
پس ای عزیز اگر صفت خوب و نقش زیبا و کامل در دوزخ
بینی که ترا قدرت صفت و کامل کتابت بخت بیاورد و جمیع
هوش و فکر خود را صرف میکنی بنفکر در استناد آن صفت
و نقاشی آن خط و کتابت که چگونه فارشده است بر او و او را
خطم و عجیب و جملی و در کمال صفت و حسن قدرت او چنان
میانه و طالب معرفت آن نقاش منوی آنا چگونه مثل
بهوده و انس و عادت ترا غفلت آورده که این همه عجایب را
در نفس خود و غیر خود می بینی از مصالح و معذور آنا فاعلم
که چشم

که بهش نمیکند ترا جمل و غفلت او و تخیر فی مایه ترا کمال قدرت
و حکمت او سبحانه علی شأنه و اعظم برهان فبارک الذی
السن کل شیء خلقه و به خلق الانسان من طین ثم جعل له
من سلاله من ماء صبین ثم سواه و نفخ فی من روحه و جعل لهم
السمع و الابصار و الاذان فقلنا ما شکرون **مصحف**
ای عزیز تر برای تصور در جای می شود که دیده نمی بیند و آشنی
آن نمیرسد تا او را از رحم میانه و با خلقت نام و اعضای
که در او خلق شده آنچه فراهم و صلاح بدن با دوست از اعضا
و جوارح و احشاء و کارکن بدن و آنچه در اصل ترکیب
ضرورت است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و در کما و غشوه
پس چون بوی جان برون میاید نمیبکند با همه اعضا
بر یک شکل و یک هیأت و یک نسبت و هر نسبتی که در کوهی
بعض اعضا با بعض دیگر دارد و در بزرگی جسم تفاوت نمیکند و این
چنان خلق شده که در است متوازی است و درست میزنند
که کار را بدست و جوارح خود بعمل سپارد و اگر بر او شکر چنان

نه اینست که در
سواد کمالی را به بزرگ
مهرت کردن

برود و در افتاده بود باین اعمال که در تمدن و تقیض انسان براد
 احتیاج است قادر نمی شد و برای استراحت بدن بر پشت
 و بطرف راست و چپ و غیره می تواند خوابید اینهمه مفصل
 که در بدن خلق شده که با وجود آن اعضا عاقلانی مختلفه هم
 می رساند و کارهای زیاد را آنها بر می آید که اگر مفصلها نبودند
 دست یا پا و سایر اعضا یکبارچه می شد انسان قادر بر حرکتی مختلف
 نبود و با یک حالت قیام و یا حرکت خسته و فرسوده می شد و چنانکه
 حالا قادر است بسواری مرکب و نشستن در سطح زمین و بالا رفتن
 صندلی بطور ای مختلف و همچنین خوابیدن با تمام مختلفه نشستن
 در قعود و قیام و اضطرار در صورت بودن استخوان یکبارچه
 انسان باین حرکات مختلفه که مانده استراحت اوست قادر نمی شد
 که استخوانهای بدن مانع از آن که بختی میگردید و باید دانست
 که استخوانها نیز همه برای قوام و نگاهداری اجزای بدن مثل
 منج و ستون و عماد و سپر میباشد در بدن که برای مصالح مکتوبه
 آن خلق شده اند و بین که گوشت و استخوان بدن را چسبیده
 خلق کرده

چنانکه در بعضی از اعضا
 استراحت شده

خلق کرده که اگر گوشت نه ختم برسد و استخوان شکست شود باز
 بطبیعت همان زخم ملتئم و شکست استخوان بسته می شود و الا بعد از
 جلی زودتر با صدمات جزئی غاصه و صناع می شود ای عزیز
 بعضی اعضا را خداوند طاق و برخی را جفت آفریده چنانکه
 دندانها در آنها عرضی و استخوان بین چگونگی دیده را در سر قرار داد
 مانند چراغها که در بالای مناره برافروخته تا اشیا را ببینند
 و در مثل دست و پا و سایر اعضا در باین خلق نکرد که آنها باو
 نرسد و در مزاولت اعمال با آن جراح و آزارها خلقی حادث نشود
 و در وسط بدن قرار نهاده اند شکم و پشت که دشوار باشند بدن
 اشیا با آن بلکه هیچ جای بدن عضو مناسبتی از سر نبوده و او را
 نوعی غاری محفوظ کرده و پرده داد چنانکه برای کثرت اطفال هم
 محافظت او قرار داد که هر وقت شخصی بخواهد پرستد و در وقت
 بخوابد باز کند بین چگونگی دیده را آفریده که رکبها را احساس
 کند سمع را آفرید صد او را درک نماید و همچنین سایر حواس را
 خلق کرد برای احساس سایر محسوسات اگر محسوسات بود و محسوسات

تا با طایفه کمال را

نبودند خلق آنها بنیاده می شد و اگر در استس بود و محسوسات
نبود خلق در استس بنیاده بود کسیکه با این باشد چه خلقها
در امور او بهم میرسد پیش روی خود را نمیداند و میان یکتا
فرق نمیکند و اگر بگوید الی و چاهی برسد احتراز نمیداند که در
بروی او مشیر بکشد احتیاج نمیداند نمود و اغلب ضعیفها
از او بپل نیاید مثل کتبت و زرگری و غیر اینها همچنین کسیکه
سامعه اند در بسیاری از امور او عقل است از لذت محاطه محروم
و نفعات دل با و الحان راحت افزا محروم است و در محروم
او کار مردم دشوار است که در کتاب بیشتر از محال است و اگر بخواهند
مثل غایب پس چه از اعضا و جوارح و عقل و در استس و در
برای انسان ضرور است که از فتنه آن عقل باحوال او راه
بیاید و در خلقت او حاصل است **مصباح هشتم**
چون مصالح بدن و بقای نفس مستقیم بخوردن و خوابیدن
و جماع کردن بود بهر یک حرکتی از طبع قرار داد که شخص را مجبور کند
با نفس مثل کسیکه که متعش طعام خوردنست و بجزای دانه ای
بدن متعش

در در دوم

بدن متعش خوابیدن است که قوامی بدن با و راحت شود
و شغوت حرکت جماع است که دوام مثل و بقای نوع انسان
باست و اگر برای میل شخص با اینها در طبع حالتی نبوده است
بلکه علم رساندن بلزوم اعمال آنها کتبت نمیکند بلکه اغلبی
ترک میکنند و آنها را بچنانچه در بسیاری از اوقات است
و کسل میشوند از خوردن غذا و بنا بر میانه خشنه و بدن تحلیل
میرفت و همچنین خواب را که بخت حرص با شغول در اعمال
ترک میکنند و بدن بیکامید و برای فرار از خرم و نفقه و
رحمت بر سناری او لا و بعضی تعلقات اغلب از جماع
کسل و بپل میشوند و او را ترک میکنند چنانکه با هم متعش
طبیعی و داعی جماع و بجزای و شغوت که شخص را مضطرب
باحوال آنها بنیاید باز گاهی اینها ترک میشود چه برسد با آنکه
از نفس با جشی برای آنها خلق نمی شود و در آنکه در این بدن
قوامی خلق شده بجز جاذبه که قبول غذا میکند و دویم با سکه که
طعام را در معده نگاه میدارد تا طبیعت خلق خود را در آن مجاز

در بعضی

فرمود ای فضل نظر کن بپدری که جمیع می کنند در جی خود
خود و بیکدیگر اعانت نمایند در نفس دانه بود اجناس خود
و آن امانت را بدو حقه نمایند که اگر در طبعی برسد برود
و مصالح نشود و اگر آن امانت در طبعی برسد از منزل خود برود
بریزند با قیاس تا خفت شود و خانه را در مکان مرتفع بنا نمایند
که قتل و حریق نباشد بلکه هرگاه شخصی نظر کند با تمام و چهارپایانی
که با آنها انس گرفته و با شکل و صورت آنها و مصالح و خراب آنها
از پوستها و گوشتها و موهای آنها که خداوند مخلوقات خود
آنها را با بس و فرشت فرار داده و گوشت و شیر آنها را انداخته
نموده و بعضی را برای گوشت و بعضی را برای کشیدن
احمال و اطفال از شهری بشهری و بعضی را برای حفظ مال دنیا
مصالح ضروریه تنقیش عجایب خواهد دید **حالت** **تعالی** و آن بگویم
کعبه نشیکم مانی بطور من بین فرشت و دوم بیت خالص
ساقا لکس بین **حالت** **تعالی** و من الاغنام محو و فرشت و
قال **انکم** باغنام زمین و **حالت** **تعالی** و الاغنام خلقکم لکم فیها
و فرشت

و فرشت و مصالح و منافع مملون و لکم فیها جال جین زمین جین
سحر جین و تحل انما لکم الی بلد لکم کونوا بالیه الا فی حق النفس
ان لکم لکون و فرشت و جیم و الخیل و البغال و الحمیر لکم کون و فرشت
و سجنین مالا یفقدون و **حالت** **تعالی** و من اصواتها و او بار
الایه بسک ان انسان یا بینا زیاده است چندان مایه تعب نباشد
و لکم کون حیوانات در بر و بجز و بواسطه که که مذبحه باشد
نصرت شکل و صورت آنها و مایل در فایده و منفعت خلق آن
برای شخص مایه جبروت زیاده و حیوانات بود **دقیقه**
بین چگونه برای سحر و جبروت در حیوان که خمیده و راه میرود و دم
آفریده که صورت او پنهان شود و همیشه کشوف باشد و از آن
که قادر بر آن بالاس است و در راه و حق قائم است و هم
بنا فریده که صورت او را فوج میکرد و با وجود بالاس و ستر
حاجت بخلق و دم نبود با وجود این با وجود زیاده که کشت
بسا بر جای می بدن مشورت **نکته**
و از حمایت خداوند عالم است که بعضی حیوانات را آهسته

و در آسمانها سترها
نیست

خودن بعضی داداده و الا هر دو در تیره و بحر و مسل و جل و باغ
 با اهل جمع کثیری از حیوانات میبرد که عدد آنرا نمیدانند
 خدا پس از وی حکمت جزا افتاده را بنده قرار داد با حیا
 و سبب نمود برای بقای آنها تا آنکه ضایع شوند و با یقین و
 فساد هوا و مورث غریب و غریب با حیا شوند بلکه هر دو با و
 مختلف را نیز سبب کرد و هر سبب در دفع عذبت آنها و
 و خاک خفته قرار داد که آنها را باطل بکند و سبب میناید و الا اگر
 با کمال باقی میماند برود آیام همه در در تیره و بحر و کثیری مرده
 باعث وحشت و اذیت اجسامی شد در میاننا و در با آب
 فساد داد و آنها را با مصرت و پاکت زندامیکرد **و قتی**
 نام علی علیه السلام در بعضی خطبه افلا یظنون الی صغیر
 ما خلق کلفت احکم خلقه و الفتن ترکیب و خلق له الفتن و البصر
 و سوتی له العظم و البشر یعنی با نطری کنند بوسی صغیر آنچه
 خلق نموده است خدای قالی چگونه محکم کرده خلق او را و فتن
 نموده ترکیب او را و شکاف است از برای او کوش و چشم و شوی و

از برای

از برای او استخوان و بشرد نظرو الی الله
 و صغر چشمها و لطافت بیناینا لا تخافون الی الله
 و لا یستدرک الکفر و کفایت است علی از خدا
 و صحت علی از خدا متقن است الی الله و صحت
 فی مستقره خجیع فی حرمه لیرد الی الله فی ورودها
 لصدورها کمقول برزخا لا یفصح لا یفصح الی الله
 و لا یجرها الدیان و لا فی الصفاء الی الله
 و البحر الجاسس و لو کفرت فی مجاری الکلی
 و فی علوی و سفلی و ما فی البحر من شریک یفصح
 و ما فی الراس من عینا و اذننا لقیضین
 خلقا عجب و لغت من و صفا نبی تعالی الله
 الذی اقامنا علی قرآننا و بناها علی و عاونا
 لم یشرک فی فطرتنا فطره و لم یمنه علی خلقنا فاد
 یعنی نظرمنا شبیه بوسی مود چه و کو چکا بیه او و فتن
 بیات او نزدیک نیست که رسیده شود بکند و حقیقت

او با رفتن نفس و کمال فکرم که چگونه حرکت مینماید
 بر روی مکان و مادی خود و چگونه بجای خود
 خود نفس میکند و اندر آبوی حجره خود دست جبار
 او را در فرارگاه خود جمع میکند در تابستان برای
 رستن خود کفایت کرده شده برزق خود اندر
 و فی و اندازده که غفلت ندارد از او مشان
 و محروم نیسازد او را دایان اگر چه بر روی سنگها
 صلب و سخت مادی بگردد و اگر فکر نمایی در محقق
 و مجاری اهل آسمان و در اعلی و اسفل و آنچه در میان
 آن نموده باشد از کما و عروق و اضلاع که
 در بدن اوست و آنچه در رأس اوست از چشم
 و گوش هر آینه از غفلت او بجا خواهی آورد
 بقیه را و ملاقات خواهی کرد از وصف او شب
 و فی حقیقه علیه السلام و ان شئت قلت یا ابرار
 از خلق اما عینین حراوتین و اسیر اما حدیثین و مؤمنین

و جلی

و جلی ما السبع النقی و فتح لما الغم السوی و جلی
 لما الحسن القوی و تابین بها تفرض و ملین بها
 نقیض یعنی اگر نخواهی تحکم نماید در غفلت بل که غفلت
 نموده است خداوند برای او دو چنان سرخ مانند
 و و قر غیر و قرار داده برای او گوش رفیق غنی
 در غایت لطافت و کشیده نموده از برای او دهن
 با اندازه و قرار داده از برای او حس و پوشش برای
 بسیار که با آن جهت پذیر و تصرف نماید در امور
 معاش خود و از برای او و در بیش قرار داده که با آنها مقرب
 نماید طبع خود را و برای او دو چنان ساخت که با آنها
 قبض میکند غذای خود را بر بهای الزام فی زرعهم
 و لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا بجمعهم حتی تروا کثر
 فی نزواتها و تقضی منه شوائها یعنی میزنند زرعین
 از آنها در زراعت خودشان و قادر میشوند بر جمع آنها
 اگر چه جمعیت کنند و بیکدیگر معاونت نمایند تا آنکه دارد

در حد فلفل کرده زیر آب و بین مرجان را از سنگهای
سخت زیر آب رو بایند و گفته اند او بنا به است در میان
درختی که میوه از سنگ پس با تل کن در صند و غیر آن چیزها
لفیس که آسمان را دریا بکن رمی اندازد و از دریا آسمان را چون
مبارزه و فکر کن در صاف و فواید و صفات و خواص آب
فلسفه فی سورة الفرقان و از آن من السماء ماء طودا
لغی به بلدة مین و نفعی مما خلقنا انما و اناسی کثیرا
و تار صفت فی سورة الحج و تری الارض شامدة فاذا ازلا
علیها الماء اهتزت و رببت و انبت من کل زوج بیج
پس با تل کن در اینک آب صبی است لطیف و رفیق سبیل
متصل با اجزاء لطیف التزیب که سریع القبول است برای تفتیح
سوراخ است برای تصرف و قابل است با انفصال و انفصال و با آن
حیوة آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات و غیره
فی سورة الفجر و جعلنا من الماء کل شیء حی

مصباح یار دهر

تاریخ

فلسفه فی سورة الفرقان و از آن من السماء ماء طودا
لغی به بلدة مین و نفعی مما خلقنا انما و اناسی کثیرا
و تار صفت فی سورة الحج و تری الارض شامدة فاذا ازلا
علیها الماء اهتزت و رببت و انبت من کل زوج بیج
پس با تل کن در اینک آب صبی است لطیف و رفیق سبیل
متصل با اجزاء لطیف التزیب که سریع القبول است برای تفتیح
سوراخ است برای تصرف و قابل است با انفصال و انفصال و با آن
حیوة آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات و غیره
فی سورة الفجر و جعلنا من الماء کل شیء حی

والله اعلم بربوا الا انهم لم يسموا في حق السماء ما يسمون الا انهم
ان في ذلك لآيات لعموم المؤمنين آيات مني يكون مصطفوا
مبشورا لطاف وامواج هواه فت وزيد با واما ما نذا بك
موجها من ربا اضطراب وحركت يكيد پس وقتی که خدا عز
داد ووار او را باه که اگر بخواند او را رحمت مینماید که نام
فی سوره عجم و در سن الریح و لوائح و فاك فموسى و الفجر
و هو الذى ارسل الریح ليراجع من ربه من ربه من ربه من ربه
او روح هوا بمجونات و نباتات برسد پس آنرا مستند شود
بر ناه اگر بخواند او را عذاب مینماید بر مصیبت کاران که
فی سوره الفجر انا ارسلنا بعلم رجا حرصا فی يوم خمس عشر
تنزع النسم کاتم اجماع من غفل متفر و نظر کن بهما شب و اسفند
طه هر مشو از فیم و در حد و برقی و باران در وقت و کمر و
شعب و صواعق پس آنرا عجايب است با من زمین و آسمان
و در فرائد بحکم آسمان خدا و خداست و فرموده فارسی از این جهت
الا انهم لم يسموا في حق السماء ما يسمون الا انهم
في سورة البقرة

في سورة البقرة والسماء المستقر بين السماء والارض من نافع
کن در وضع سحاب کثیف نبره چگونه جمع میشود در هوا می ماند
که اندک دورت و تیر که در او نبود و چگونه هر وقت خدا عز
و بهر کیفیت بخواند او را خلق میکند و او را با حالت رخاوت
ما قبل را حاصل میشود و نگاه میدارد او را در چه سماء و آسمان
که خدای عز و جل که در کبریا بنیست و ان باران را که در قطع
قطرات با اندازه و شکل که خدا خواهد است و پس قطره قطره از آسمان
آزما با فاصل که مثل آب نادران متصل بهم نیاید تا مندر شود
شود و انتفاع از او کمتر شود بلکه برین قطره قطره میرسد که در آسمان
فی سوره عجم و ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزل الا بقدر
معلوم اینها عجايب است که لایق تفکرات و با من این قسم
آدمان باران در حال اصلاح انواع و نبات و حیوان با آمدن آب
آن مثل آب نادران فرق ظاهر است و همچنین آمدن برف
در آنکه کی آن مثل نیل خلق شده که در زمین بوضع مخصوص است
هم انباشته میشود بطوریکه حافظ را رحمت از سرها باشد و

در تابستان تحت آبهای قنات و رودخانه‌ها می‌چرخند
 من بیج الرعد بجهه و الما کتبه من خیفه ای قریر اگر انبار و باران
 در عهد و عرف و امثال آن هیچ خطی نباشد که درین با چشم
 و شنیدن با گوش پس همه حیوانات در این قدر معرفت
 با دشتراکت دارد و قدری چشم و گوشش آن را متفقی کن چشم
 بصیرت باطنی نظر کن و این چشم ظاهر را با پوشش تا بدانی
 و اسرار برسی و عجب و غرائب در او ضاع عالمش همه
 فنا یا **مقال** فی معرفت کائنات حکم خطایک معبر که
 ایوم صید **مصباح** در اول **مقال**
 فی معرفت **السمک** و الشمس بحری مستقر لما ذک تقدیر الله العظیم
 و القمر قدما، منازل حق عا و کالرجون القدریم الایه پس نشان
 کن جمال این دو نیز آفتاب با این که در یک خود در نه یکجا
 سیر خود را می‌بکشد برای مصالح عالم خداوند اسباب فراهم
 آورده که هر روز و نیز طلوع میکند و غروب بیناید هرگاه
 طلوع و غروب شمس باین منتهی شود و در یکجا نشیند
 و قنات

از مشغله

مقال

چنانکه

و قنات بر کز شناخته نمی‌شد و حساب سنین و شهور معلوم نمی‌کرد
 و علی القیوم عالم را خلقت بیک وقت یا بهیچ روشنی نمی‌شد
 و گرمی آفتاب مواد کائنات را می‌بودست و فاسد میکرد و یا
 با سردی مفرط کائنات را مبادی و در بل مملوک و درشت نشین
 بمبادی نورین محض سکون حیوانات نمیکرد و وقت معاش را نداشت
 استراحت را نمی‌شد بلکه با این حالت متعیش مطلقا ممکن
 نبود و **مقال** فی معرفت **السمک** فی ایتام ان حیوانه
 علیکم القبل سرده الی یوم القیمه من الذخیر الله بایکامه
 افلا تسمعون و **مقال** فی ان الاصل و جعل القبل
 سکن و الشمس و القمر حسبا و **مقال** فی معرفت **السمک**
 و من رحمته جعل کلم القبل و انشا و لکنه انیه و لیتقوا
 من فساد و حکم تفکرون و نقطه کن بار قنات و نقطه
 شمس چه مصالح بسیاری در آن نه پر و فقه بر نموده و نشان
 کن بوضع ایلای بل در شمار و ایلای شمار بر بل و او حال
 زیاده و نقصان بر آنها بر تزیین مخصوص و بل و این بر شمس

از وسط آسمان که بسبب اختلاف آن سیر با حاصل مرید و فصل
 اریه که با آسمان نام میشود کون و ف و اصلاح میشود و آسمان
 از جهت بقاء و جلا قال تعالی فی سوره النحل فی سوره النحل
 اشد خلقا ام السماء بنا من سماء فو تبا و اخطش لبا
 و اخرج منها و فکتر کن در لون آسمان که خداوند عالم
 رنگ او را سبز مایل بسیاه کرده تا چشمهای بندگان
 نفع بخشد و نظیر این طریق آسمانها خسته و ملول نشود و پیش
 الوان دیگر از بیاض و حرمت و صغریت با بصار ایشان
 عارض نشود چنانکه اطبا گفته اند که رنگ سبز مایل بسیاه
 برای ضعف بصر پس تدریج در مد و کواکب و کثرت آسمان و
 اختلاف الوان آسمان و کثرت نزدیک و اشیاء آسمان که در اجتماع
 و دوران و در طلوع و غروب و آسمانها خداوند عالم را
 قرار داد و اطراف زمین برای راه یافتن مردم قال تعالی
 فی سوره قش اقم منظره و الی السماء فرفعم کف بینا و
 زینا و ما لهما من فوج و قال تعالی فی سوره النحل و بینا

فوقهم

فوقهم سبها شد ادا و قال تعالی فی سوره النحل و جنان آسمان
 سبها محفوظ و مسم عن آیاتها معوضون فسیان الله رب العالمین
 السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و رب الارض
 العظیم و قال تعالی فی سوره النحل و علامات و باقیمتیم

مصابیح سیزدهم

قال تعالی و آیه لیم الارض المبتة اجینا و الی الارض
 کف سطت و من آیه انک تری الارض خاشعة فاردا
 انزل علیها الماء انزلت و رببت ان الذی احیا الجبل
 الموتی ان علی کتب فی ذریر پس ای عزیز بعد از آنکه در بدن زمین
 خفته فکر کردی و از راه و مجاری شش حق پس نظر کن زمین که در
 کاه است بهر ای او و بعد با ای او و کوهها و صدهای
 او در اهسای او و نبات و حیوان او پس نظر خود را بکلی
 بگشایند و ملکوت بسپار و من آیات خنوب و ان خلق الکلیف
 فرشت و مهاد و ملک لکم فیما سبقت و جعلنا ذلولا لنشوق
 من کما پس دست او خداوند عالم را بر اطراف و اکناف زمین بکشد

در حکمت و مصلحت

و قال
و قال تعالی

و در آسمانها و در کوهها

این مردم تا فرشته از بلوغ نباشند و جوانی آن اگر چه در
 دنیا گذشت و کردهش و سیاحت بسیار باشد تا از برای جهان
 و مزارع و مراعی حیوانات وسیع و سهل باشد و هر سال در آنجا
 و بهر زمان و مطلقا و اخذ نمودن او به نفعی که منزه است و در آن
 جاد و زمین را سکین و آرام کرده که حرکت نکند و در او که مسا
 باشد به حیوانات که در آن لنگر آورده و در حرکت او مانع نشود از فعل
 الارض و جاد و احوال او تا در اقلی فی الارض و دایمی آن
 نمید که با خلق الله فاروقی ما ذا خلق الذین من دونه
 پس ثمرین مقررند است و بطریق آن قرارگاه مردگان
 المخیل الارض کفانا احياء و اموات **عن السجاء** و علی السلام
 فی قوله صلی الله علیه و آله و سلم لکم الارض فراسا اذ جعلها حائمه
 لعلکم توافقوا لاجب انکم لم تجعلها شديدة الخفی و الخوار
 پس ملاحظه نماید بین که زمین را خداوند مثل سنگ صلب و
 سخت نکرده تا منافع از او کمتر باشد زیرا که اگر میرست در او
 افراد مسکون مثل سنگ نبات و گیاه و در او نمیر و نید و برای

مردم راه

این مردم تا فرشته از بلوغ نباشند و جوانی آن اگر چه در دنیا گذشت و کردهش و سیاحت بسیار باشد تا از برای جهان و مزارع و مراعی حیوانات وسیع و سهل باشد و هر سال در آنجا و بهر زمان و مطلقا و اخذ نمودن او به نفعی که منزه است و در آن جاد و زمین را سکین و آرام کرده که حرکت نکند و در او که مسا باشد به حیوانات که در آن لنگر آورده و در حرکت او مانع نشود از فعل الارض و جاد و احوال او تا در اقلی فی الارض و دایمی آن نمید که با خلق الله فاروقی ما ذا خلق الذین من دونه پس ثمرین مقررند است و بطریق آن قرارگاه مردگان المخیل الارض کفانا احياء و اموات **عن السجاء** و علی السلام فی قوله صلی الله علیه و آله و سلم لکم الارض فراسا اذ جعلها حائمه لعلکم توافقوا لاجب انکم لم تجعلها شديدة الخفی و الخوار پس ملاحظه نماید بین که زمین را خداوند مثل سنگ صلب و سخت نکرده تا منافع از او کمتر باشد زیرا که اگر میرست در او افراد مسکون مثل سنگ نبات و گیاه و در او نمیر و نید و برای

مردم راه در فتن و غریبین در روی او و سوار باشد زراعت
 و کندن چاه و چشمه و بنای عمارات در او اشکال پیدا نکند
 و در او مثل قلع و حصان و لطیف نکرده تا اثر حرارت آفتاب
 و اجرام مصیبه در او مانع از تنقیش نباشد **مصباح**
 ایامی که تسکین در آیات عظمت و آثار در حق خداوند که در آن
 که همای حکم و بلند و صلب و سخت چگونه و دیده نماده است
 آبها را که منقرض شده است از آنها چشمها و سنگدان کرده و در آنجا
 نهرها و جاری شده است بر روی زمین و بیرون آورده از سنگ
 خشک و از خاک نیره آب رفیق مشربین صافی و زلال که چنان
 داده است با او بر آتش پس بیرون آورده بسبب انواع
 و اقسام درختها و نباتات من جت و عنب و قصب و
 زیتون و مثل و در آن و ذرا که کثیره لایخص مختلفه الاشکال
 و الالوان و مختلفه الطعوم و الصفات و التزیینات
 بعضها بعضا فی الاسفل منقی بقاء و منخرج من ارض واحدة و نهر
 خاک بیا یا نهرهای پسین مشابیه و لایانچه بیرون می آید و در بعضی

این مردم تا فرشته از بلوغ نباشند و جوانی آن اگر چه در دنیا گذشت و کردهش و سیاحت بسیار باشد تا از برای جهان و مزارع و مراعی حیوانات وسیع و سهل باشد و هر سال در آنجا و بهر زمان و مطلقا و اخذ نمودن او به نفعی که منزه است و در آن جاد و زمین را سکین و آرام کرده که حرکت نکند و در او که مسا باشد به حیوانات که در آن لنگر آورده و در حرکت او مانع نشود از فعل الارض و جاد و احوال او تا در اقلی فی الارض و دایمی آن نمید که با خلق الله فاروقی ما ذا خلق الذین من دونه پس ثمرین مقررند است و بطریق آن قرارگاه مردگان المخیل الارض کفانا احياء و اموات **عن السجاء** و علی السلام فی قوله صلی الله علیه و آله و سلم لکم الارض فراسا اذ جعلها حائمه لعلکم توافقوا لاجب انکم لم تجعلها شديدة الخفی و الخوار پس ملاحظه نماید بین که زمین را خداوند مثل سنگ صلب و سخت نکرده تا منافع از او کمتر باشد زیرا که اگر میرست در او افراد مسکون مثل سنگ نبات و گیاه و در او نمیر و نید و برای

و بیات و اشغال آنرا چگونه مختلف است تا از این صلیبا
 الماء اهنرت و رببت و انبت من کل زوج هیچ که حاصل
 میشود از آنها الوان مختلف و نباتات مشابه و غیره مشابه
 و از برای هر یک طعمی است و بوئی و لونی و شکل که مخالف است
 با دیگر می پس نظر کن که کثرت آنها و اختلاف اصناف آنها
 و کثرت اشغال آنها و نگاه کن با اختلاف طبایع نباتات و
 عفا قیر و کثرت منافع آنها چگونه و دیده که هر شت در عافیت
 غریبه و عجیب را پس که پیدا میشود یکا قوت میدهد که از آن کی
 میدهد یکا میکند یکا برین بسیار یکا منجین میکند یکا و فسیکه
 میدهد رسیده صفرا قح میکند از اعلا ق حروفی دان و یکی
 مستعمل میشود بصفا این غم و سود را دفع میکند آنرا که می بخور
 بر اینها میشود و این خوراک تصفیه میسازد و مفرج میشود و آن
 خون می آورد و شخص را کسل میاید یکی لغزیت میکند یکی
 صفت بسیار پس نرویده از زمین درخت و نباتی و درخت که
 آنکه در او منافع و خواصی است که بکن آن دافعت نمیشود و صفت
 بیشتر

و فیه

بشود و تا قوت کن و فصل بسیار که سطح زمین بی نهایتی از یکا چگونه
 یکا فیه بسیار آمده مملو میشود و عالم از انواع و اقسام کلماتی
 رنگارنگ که در هر یک از یکا و اوراق آنها چندان و عیان
 خفته و نباتات عاید میباشد که هر عقل از آن حیران است
 و جابجاست و قیاس و قیاس مفصل فرمود تا قوت کن در و دیدن صفت
 و آنها مانند مدس و ماس و باغ و اشباه آنها که در طرخی
 چند مانند کسب و خربط میروید تا آن کسب محافظت نماید
 آنها را از آفتها تا آنها میکشد مستحکم شود چنانکه حق تعالی طفل را
 در شیشه برای همین مقادیر داده که در رحم از آفتها محفوظ شود و
 و کندم و اشباه آنها در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر
 هر دانه در میان خوشه شیشه ای آفریده مانند نر که مرغان و
 آنها را در خوشه برابند و ضرر بزرگات رسانند الحمد لله
 و پس چگونه بجز در سبد آب برشته نبات و درخت در کتا
 بالا اثر طراوت آب نمایان میشود و از ریشه تا برگ بالایی درخت
 بلند مثل قند و چارچند مسافت است چگونه در شاخها و برگها

رنگا در کما در اهرسا و منانه برای آب قرار داده **مهر** رنگ را
 سبز و نظر پوشیده هر دو در قوت و غایت معرفت کرد و کافیه
 الکی انزل من السماء ماء فاخرج به نبات کل شئی فاخرج
 من خضر اخرج من جنة من ركب ومن التقل من طلع قنوان
 و انية و جئات من احباب و الترمون و الزمان **مشتبها**
 و غیره تا به نظر و الی مرده ادا شود و بنده آن در ذلک مقام
 لغوم و بوشون و فی الارض قطع متبادرات و جئات من احباب
 و زرع و نخل و صنوان و غیره صنوان یعنی تپه واحد و تفصل
 بعضا علی بعض فی الاصل ان فی ذلک الایات لغوم و بوشون
نقطه مر ای همه مستی ز تو پیدا شده خاک صغیر از تو تو
 شده که سرچین است بر از طوق اوست و در دل خاکست پر
 شوق اوست **ببین** عجایب صنع قادر چون را در این نباتات
 که جنة از آن واقع میشود بر زمین و آن در زیر زمین تربیت
 در بزرگ میشود و در طرف زمین برای او ساخته میشود هم بالا
 و هم پایین از طرف اعلی نبات با نخ می شود که صعود میکند
 بحسب طبع

بحسب طبع بسوی فوق و در طرف اسفل ریشهای آن تنزل در بطن
 بناید با سخت تا از قوای ارض و ماء قوتش بر دارد و بکثرت
 استحکام ریشها نبات درخت در روی زمین مستقر باشد
 و باید که حرکتی و صدمه بر زمین نیفتد و خواب و صاف نشود
 و این از عجایب صنع است با اینکه زمین و دانه طبیعت واحد
 دارد و دانه شمس و نجوم و افلاک نیز یک شئ می باشد و این
 احوال از یک جبهه مضامد میشود از یک است و هر چه مضامد
 بسوی هوا و از طرف دیگر حرم و عروق متعلق بسوی زمین
 و چه قسم شد که از طبیعت واحد و متولد شده است هر
 طبیعت متضاده و بین یکدیگر یک جبهه را زمین تربیت
 میکند که از او حاصل میشود بمقتضای آن کمال جتنا نیست
 سج مناسبل فی کل سنبلة مائة جبهه **مصباح** **پایین**
 نظم کن با انواع و اقسام چرا که هر که بر کوها و دانه نشاده
 هر یک به شکل معجب و لونه غریب و اقسام معادن که حاصل
 میشود از زمین پس چگونه بیرون می آید از کوها و دانه و نحوه

پایین می رود

مادر حرکت معادن

در جابر نفیس از فیروزه و اصل و غیر آنها که برخی زیر یکدیگر منطبق
 میشود و مثلاً دوس در زرد آهن و بعضی منطبق نمیشود
 و می شکند مثل فیروزه و اصل و خداوند مردم را چگونه
 دلالت کرده به پروان آوردن آنها و اسباب دلالت
 ساختن از آنها و پاکیزه و مزین و اشتهان آنها پس نظر کن
 بهمدنهای زمین از لغت و ذراج و کبریت و غیر اینها
 که اقل آنها کم است که در طعام محل حاجت است اگر شکر
 و مملکتی از او خالی شود اهل او نزدیک هلاکت میشود پس
 بین بعضی اراضی را چگونه خلق کرده است شود چنانکه آب
 صاف و زردار آن در آنجا جمع میشود و نمک میباشد که ممتنع از
 شبنم و خورد و با آن نمک رفع حاجت میشود و طعامها و کج
 آب که را آفریده بکار حاجت نفع میدهد و در طوبت با او نمک
 آن دیگر برار طوبت نفع میدهد با حرارت نمک و در هر یک
 در مقامی و محلی در تعمیر بلدان و سکنی و تمدن ضرور و لازم است
 و تفکر کن در خلقت فلان سبب که خدا آنها طایع مختلف دارند
 با اینکه

و خود حق

با اینکه زمین یک زمین و کوه یک کوه است و تا شکر که آب در زمینها
 برنج و احسان و هیچ جادوی و حیوانیت که یکدیگر در کوه
 و صحرای واری و غایتی میشود که با حکمت خلق شده
 و خلقت او بزل و لغت و محبت نیست بلکه همه را حکمت آفریده
فان **مقالی** و ما خلقنا السموات و الارض و ما بیننا لآین
 ما خلقنا بها لآین و نحن که آنچه در عالم بود او در قیاس است
 زیاد است او را ارزان و فراوان نموده مانند آب که
 بعضی جاها روی زمین پیدا شود و در هر جا جایی نباشد
 ممکن است آب در بیابان و یا باران یا بخار بار و همین بود
 که منافعتش زیاد است همه جا زیاد کرده که اگر با ما نبود
 حادث میشد عذبات کثیره در بود او انواع غم و هم
 هجوم آور میشد بر عباد و مرض بر ابدان صحیح روی مبدأ
 و انوار و زراعت فاسد میشد و سحاب و ابرها از جا پرتاب
 نمیکند نمی شد **فان** **مقالی** و من آیات ان یسل الیاب
 بشارت و لیدینکم من رحمته و لعجزی الکمل من فضله لعلکم

بهره بختی

و اینها را در جابر نفیس از فیروزه و اصل و غیر آنها که برخی زیر یکدیگر منطبق میشود و مثلاً دوس در زرد آهن و بعضی منطبق نمیشود و می شکند مثل فیروزه و اصل و خداوند مردم را چگونه دلالت کرده به پروان آوردن آنها و اسباب دلالت ساختن از آنها و پاکیزه و مزین و اشتهان آنها پس نظر کن بهمدنهای زمین از لغت و ذراج و کبریت و غیر اینها که اقل آنها کم است که در طعام محل حاجت است اگر شکر و مملکتی از او خالی شود اهل او نزدیک هلاکت میشود پس بین بعضی اراضی را چگونه خلق کرده است شود چنانکه آب صاف و زردار آن در آنجا جمع میشود و نمک میباشد که ممتنع از شبنم و خورد و با آن نمک رفع حاجت میشود و طعامها و کج آب که را آفریده بکار حاجت نفع میدهد و در طوبت با او نمک آن دیگر برار طوبت نفع میدهد با حرارت نمک و در هر یک در مقامی و محلی در تعمیر بلدان و سکنی و تمدن ضرور و لازم است و تفکر کن در خلقت فلان سبب که خدا آنها طایع مختلف دارند با اینکه

تنگ کردن و چنین است آتش چون احتیاج او زیاد است غلظت
 عالم اسباب او را زیاد کرده **قال الله لا افراتم الا لاتی**
 نور و نور عاقلانم انما تم شجرنا ام نحن المنشون و غیر اینها
 از اندیشه و الهیه و اوید که آنچه احتیاج با زیاد است خداوند
 آنها را زیاد و از آن خلق فرموده **باب دوم**
 در معرفت صانع بطریق دیگر و بیان مبدء و اساس ایجاد
 و تفرقة این صفت با عظمت و شرح احوال و کمالات خلقت
 اصلیه و بیان تغییر و تبدل آن بعلت عروض بعضی سائنات
 ثانیاً و بالعرض و در آن **مصلح اول**
 آنچه مقصود این باب باشد **مصلح اول**
 آنچه فقیر است و حاجتمند ممکن است و عادت و آنچه غنی است
 در کل بمقدور خود هیچ احتیاجی بهم نرساند و دفع احتیاج بیکدیگر
 نماید واجب است و ممکن نیست که همه موجودات واجب غنی
 نیست زیرا که جهت حاجت دارند و محتاج اند و همه ممکن نیست
 و الا سده احتیاج کل نمی شد چه فقیر دفع احتیاج خود و دیگری را

در بیان مبدء و اساس ایجاد
 و تفرقة این صفت با عظمت
 و شرح احوال و کمالات خلقت

نزدیک

تواند کرد و می تواند از یک دفع احتیاج میشود و الا بالبدیهه
 نظام عالم و عیش بن آدم مختل میشد پس عالم غنی و بی نیاز
 میخواهد تا سده احتیاج کل نماید و وجود ممکن را ترجیح داده
 موجودش گرداند و خود نباید چنین باشد و الا کلام
 بر او نقل میکنم و آنکه غنی از کل است و کل با و محتاج است
 او واجب الوجود است و اینست آنچه جناب امام علیه السلام
 در جواب سؤال سائل از اثبات صانع فرموده اند ما گوشت
 فک و لا گوشت من هو ملک یعنی تو خود را خلق نکردی
 و امر خود در دست تو نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره
 از خود و جلب منافع بهوی خود و حال آنکه چنین نیست بعضی
 شوی قادر بر دفعش نیستی فقیر میشوی در دست بنوا کردی و ای
 و امثال اینها از چیزهای که در آنها بجز خود اعتراف داری پس
 از غیر خود باید دریابد که این فیض وجود و سایر فیض دارد
 بر تو اند و بگفت او نه پر میکنه امر تو از تو و مبدء را در تو
 و هر کس که چون نیست در احتیاج و فقر نمیتواند ترا ایجاد کند و بر تو باید

مثل تو نباشد افمن بخلق کمن لا یخلق پس اوست در جبهه
 و تو و امثال تو ممکن و نه **مصلح** **الزلفی** مثل مصلح است
 علیه السلام فیصل له الدلیل علی ان العالم صانعا فقال
 اکثر الاولیاء فی نفسی لانه وجدته لا یقدم احد من انما
 ان اکون خلقتنا وانا موجود وواجب الوجود وخالق واما
 ان اکون خلقتنا وانا معدوم تکلیف بخلق لا شیئی قلت
 را بهما فاسدین من البتین جمیعاً علت ان لی صانع
 و مدبراً و **فی بعضا** و مثل الرضا علیه السلام فیصل له الدلیل
 علی حدوث العالم قال است لم تکن ثم کنت و قد علت
 انک لم تکن فکنت و لا تکنک من هو ملک و نه
مصلح **دقیق**
 قال قد تبارک و تعالی ان الله فک فک فاعلم ان الله عز وجل
 یعنی آبا شکله در خداست که آفریننده آسمان و زمین است
 کسی که یک نازل کند در خلق آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه
 و ستارگان و کرمش آسمان و تأثیرات مترتبه بر آنها و تفکر نماید
 در خلقت ما را

۲ در مدح لای وجود
 از آن جهت
 خلقت ما را

در خلقت او را و ابرار و بارها و صانع و ثمرات است و خلقت
 که همه و دریاها و در تنه نماید و در ترکیب جادات و نباتات
 و حیوانات و رسانیدن هر یک به کمال آن و تشییع
 ابدان انسانی و اجساد حیوانی و ترکیب اعضای آنها
 بیکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنبیه و ادوات
 حد است خمس ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما
 در آنها فکر کرده اند و کن بهار نشسته اند بهشتی در احشای
 آنها به خبرده اند و تحقیق نماید در سایر غرائب مصنوعات
 و عجایب مخلوقات و موجودات عالم و اقسام جود آنها
 و نباتات و کلمات و علمها و خاصیتهای آنها آن وقت
 بعین البین خواهد دید که این اوصاف عالم به چه در و سودی
 و چه صانع و مقصد نمایند بود و خواهد دانست که وجود
 صانع بر چه مافوق است هر قدر شبیه نیاید بشو بعضی که از این
 مرحله غفلت دارند کثرات عالم امکان و غیر اینها و
 و متواتر آن و آنست بآیاء و اقامات و تأسی و پیروی بظن

ما چنانکه در مصلح با بر این
 از آن جهت

و هم و طمان و شبسات و درود از جانب ایشان برای شما
 حفظ آورده و علقین جسمانی و مثلاً غلبه فی آنها را
 از دور که صفت مانع گردیده و از مشاهدات مرتبه آنها را
 باز داشته اند لکن طوب لا یجعلون بها الایه پس از بودن
 قوه با صره کور و نفس الامر وجود و ظهور نور آفتاب ابتدا
 میسر و نه شود و از نقص شانه مرکب و خط و نوی مشک بر کن
 از حد معلوم نیست خود بر میروند و فی دعاء هرگز ایکن از هر یک
 من الظهور بالیس لک حتی یكون هو المظهر لک منی غلبه حتی
 یتخرج الی دلیل بدل علیک و منی بعدت حتی یكون آثار
 هی التي توصلنی الیک عین من لا تراك و لا تزال علیها
 رقیباً و در این زینت است **قول صلی** افراتیم با منون و انتم
 تملقون انهم سخن آنها لغوی و **قول** افراتیم با منون و انتم
 نزعوه لم سخن از ارحون و **قول** افراتیم الماء الذي یزکون
 و انتم انتموه من المزن ام سخن المزلون و **قول** افراتیم
 انما رقی ترون و انتم انما تم شجرتنا ام سخن المشرن و **قول**
 قول رایتیم

قول رایتیم ان اصبح ما ذکم قوماً فمن یا تکلم بآه معین و **قول**
 الم تر ان الله انزل من السماء ماءً فسلک به نایع فی الارض
 ثم یخرج به نزعاً مختلفاً الی انهم یخرج نزعاً مصفراً ثم یجعلها
 ان فی ذلک لآیات لک من لا یرى الا الباب **نقیر** **نقیر** **نقیر** **نقیر**
 سزیم آیات فی الافاق و فی انفسهم حتی یقین لهم انهم سخن
فی القصه فیل یعنی سزیم جفا و لا ینک علی ما دعوم الیه
 من التوجیه و ما ینبه فی افان العالم و افکار السماء و
 الارض من الشمس و القمر و النجوم و السحاب و البحار و الاشیاء
 و الدواب و فی انفسهم و باقیها من لطائف الصفات و در آن
 احکمت حتی یظهر لهم انهم سخن **اول** فی الغنم یستشدون بقیض
 علی الصانع کما یهودأب المذنبین من ان سس الذی یزکون
 بعض التقليد و بدون انفسهم حق ذلک و القی فی الافاق
 و الکسوف و الزلازل و ما بعض السماء من آیات و انما
 فی انفسهم فزعه بالبحر و مره بالعطش و مره بشبع و مره برده
 و مره برض و مره یض و مره یسفن و مره یقتدر و مره یجی

و مرة يغيب و مرة يخاف و مرة يؤمن فذا من عظيم دلائله
 على التوحيد فالله و شر و في كل شيء دابة قال على الله و الله
اقول و هو المخلص للآيات بعضنا مقابيل انساب افهام العوام
 و في الحاشي عن الصادق عليه السلام قال نبيهم في انفسهم المسخ
 و تربهم في الآفاق انتفاض الآفاق عليهم فبدون قدره تصدقوا
 و جل في انفسهم و في الآفاق انتهى مصابيح
قال تبارك و تعالی ان الله يسكن السموات و الارض ان نزلوا
 و لكن زلات ان اسكنها من احد من عبده ان كان جليلا فظنوا
 انه و حدث فزعته عالم كون و مكان و بقى نظم ان كان
 با مرد و دور و اختلاف سنین و شهور و عدم عروض فساد
 كذا در اشياء و عدم نظرق فبا به تغییرات و وراثت
 و و نور انقلابات و انتقالات و تضاد ظاهریان خاصرات
 و آتش و خاک و باد و اختلاف طبایع و اهور و ارضه و
 اختلافات باطن خفیه و مقتضیات اجزاء و اعضاء عالم بیک
 توان یافت که این ملک و دماره و حرکتی هست و برای که شش این دنیا
 منفردی

۷ الی هنا عبارة اخرى
 عن الصادق عليه السلام
 في قوله تعالى ان الله
 يسكن السموات والارض
 ان نزلوا و لكن زلات
 ان اسكنها من احد من
 عبده ان كان جليلا فظنوا
 انه و حدث فزعته عالم
 كون و مكان و بقى نظم
 ان كان

منفردی که او خود را تغییر و تبدل مصون است و بدوام و ثابت
 معزونی و الای به حکیم و بدون نقه بر خیز عظیم که هیئت و تبار
 در ذات عالم داشته باشد عالم هرگز بایک نظم و من طبقا
 عن طبق راه نبرفت و کینه هرگز در یک حال باقی نماند و
 با اینهمه حوادث و شمار و سوانح جزئی بسیار و اختلاف و
 و تضاد اصول و تراجم احوال مختلفه و تارخ اشخاص و افراد
 همیشه در معرض فنا و زوال بود و از نظرق فساد این همیشه
 و بقیت با این اختلافات و در طبایع و امرجه تغییرات کثیره بود
 میگرد و استیاء فاسد و باطل میشد و حال آنکه اگر در احوال
 و شهور و مثنی ایام و دهور عالم جهان نظم و قرار برقرار است
 و آسانها با همان سبک و من در کار همیشه مستار گران در کثرت
 و آب و خاک و آتش و باد و اختلاف و آمیزش با و هر این
 رخت و خاکی در کلیه که باعث اعدام و اضمحلال باشد ابد
 روی نمیدهد این جهان چینه خورشید جهان افروز است
 که می نماند بر آنکه عاده و شوره مثل مولینا الصادق علیه السلام

این کتاب از کتب معتبره است
و در آنجا که میگوید که
این کتاب از کتب معتبره است

تا آنکه در قول خدا می آید که میفرماید و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض **فی المسافه** ربوبیتنا و ملکنا
و لیكون من المؤمنین فلما جرت علی الدلیل ای علی علم علیه یترد
بغلامه را می گویند قال ذاریة فلما اقبل ای غایب قال جرت
الاعین **فی المسافه** فان الانتقال والاحتجاب بالانستار
و دلیل الصدوث والفسف فلما را می السید باز غایب می بنده
فی الطلوع قال ذاریة فلما اقبل قال لمن لم یجدته ربی
لاکون من الغوم الصالحین **فی المسافه** استنجد من غوم
برته فی درک الحق فانه لا یستدی الیه الا بتوفیق ارشد و انقوت
و تنبیه اسم علی ان العزم ایضا مقتدر حال لا یصلح الا لوجه فلما
را می الشمس باز غایب قال ذاریة **بقول** الفیض الراجی الی الکف
الطباطبایه و لما کان ابراهیم علیه السلام فی هذه النظرة ناظرا
الی ملکوت الشمس ای جبهه ربوبیتنا غیر ناظرا لی جبهه نفس الشمس
لم یوثق اسم الاشارة علی ذکره بملاحظة المنجیه الاکبر فلما
قال یقوم انه ربی می ما شکرت **فی المسافه** ای من الاحرار المصطفی
المستقره

فمن
و در آنجا که میگوید که
این کتاب از کتب معتبره است

المستقره الی محدث یحدثنا ثم لا یترک هذا وجه الی مؤجده
و مبدعها الذی و لت هی علی فقال انی و جعت و صلی
فطر السموات والارض حیفا و ما انا من الشکرین **فی المسافه**
و سئل ابو عبد الله علیه السلام عن قول ابراهیم ذاریة اشرکت
فی قوله ذاریة قال من قال فی الیوم فهو مشرک و لم یکن من
ابراهیم مشرک و انما کان فی طلب ربه فهو من غیره مشرک و
العیاشی مثله فافهم و یقرر ارشد انشاء الله تعالی و یجوز
معرفه صانع غایت و لازمه صانع است چنانکه هر عامل خلق
هویدا و هر صانع از صنعتش پیدا است و هیچ صنعت خالی از این
معرفه نخواهد بود و محال است فعلی باشد و کالت علی
کنه و صنفی باشد اشارة بصانع متناهی لا محاله علی ابراهیم
بیز که صنفی است قویم و خطی است جسیم و خلقی است عظیم
به غایت معرفه صانع و به ثمر شناسای مبدع و مخترع
خواهد بود **مصباح** ایچهار **بقول** الفیض الراجی
صنع الله الذی انقض کل شیء و قال یاری فی خلق الرحمن یضاه

این کتاب از کتب معتبره است
و در آنجا که میگوید که
این کتاب از کتب معتبره است

خارج البصر بل تری من فطره ثم ارجع البصر کتب تنبلیک
 البصر خاست و هو سیر بعد اذ انک از علایم آثار و آیات
 و آشکار بر شخص بصیر وینا واضح و هویدا شد که عالم را مدبر و
 مؤثر کمالی باشد و محقق کردید که جمیع اشخاص را با جلال
 و معنات ایشان خالق و جاعلی است و عالم سر خود را
 میگرداند و بیکت خواهد دانست که هر چه کمالی بدین شخص از اشیا
 و خیال احدی از آنها دارد و شود آن مؤثر از آن کمال است و کل
 خواهد بود چنان متصور کمالی است که بواسطه اسباب و خلقت
 او در مخلوقش ظاهر میشود و ناقص نمیشود کمال را ظهور بدین
 بر قدر کمال شخص ظاهر شود و لایست خواهد کرد که کمال مؤثر و
 صانع چه این کمال که مذکور و محسوس و معقول و متخیل و متصوّر
 میشود اثر است از آثار و صنی است از صنایع مؤثر حقیقی بدین
 که موجد کمال از آن کمال موجود اکل خواهد بود و الا لا یتم
 نقصان مرتبه صنی از مصنوع یا مساوی است آن و هر دو با هم
 باطل است پس باید خود صانع مستحج جمیع صفات کمال باشد
 و ممکن نیست

و ممکن نیست در عالم کمال متصور و متخیل کرد و که از صانع حقیقی
 آن کمال فوت شود مثل وحدت در جمیع کمالات و قدیم
 از لبت و بساطت مطلقه و قدرت و احاطه و علم و غیره
 و سماع و بصیر و درک و بقا و جیات ابدی و اختیار نامم
 و غیره غلبه غیر بر او و از اینها دلیل توحید نیز است باین طریق
 ذات را در فرض کردن از کمالات است و هرگز بدین تصور
 نمیکنند که چنان کمال و توانا باشد چگونه فرض توان کرد که
 غالب و قاهر جمیع اشیا و ماسوا و غیر مطلوب اشیا از اشیا و توانا
 باشد بلکه او را از معنی واحد مدعی نیز که مقابل اشیا است
 بالاتر باید دانست چه در مقابل آن ذات مقدسه در نظیر
 اهل بصیرت ثانی نیست نه در خارج و نه در دین بلکه وحدت
 او عبارت از تقدس او است در جمیع صفات و فقدان ترکیب
 و نظیر و شبیه است بر او و عدم تمام او و اشتراک است در جمیع
 جامع قال علی علیه السلام علی ما رواه فی الفج الا حد بلا تاول
 و اگر او را در آن درجه و مقام فرض نمایم که چیزی در مقابل

و ممکن نیست در عالم کمال متصور و متخیل کرد و که از صانع حقیقی آن کمال فوت شود مثل وحدت در جمیع کمالات و قدیم از لبت و بساطت مطلقه و قدرت و احاطه و علم و غیره و سماع و بصیر و درک و بقا و جیات ابدی و اختیار نامم و غیره غلبه غیر بر او و از اینها دلیل توحید نیز است باین طریق ذات را در فرض کردن از کمالات است و هرگز بدین تصور نمیکنند که چنان کمال و توانا باشد چگونه فرض توان کرد که غالب و قاهر جمیع اشیا و ماسوا و غیر مطلوب اشیا از اشیا و توانا باشد بلکه او را از معنی واحد مدعی نیز که مقابل اشیا است بالاتر باید دانست چه در مقابل آن ذات مقدسه در نظیر اهل بصیرت ثانی نیست نه در خارج و نه در دین بلکه وحدت او عبارت از تقدس او است در جمیع صفات و فقدان ترکیب و نظیر و شبیه است بر او و عدم تمام او و اشتراک است در جمیع جامع قال علی علیه السلام علی ما رواه فی الفج الا حد بلا تاول و اگر او را در آن درجه و مقام فرض نمایم که چیزی در مقابل

و صریح آن

مستور شود تا اثبات ثانی یا نفی آن توانی کرد و قطعا خبر او را
 تصور کرده و مفروض تو باین قرار خواهد بود **و در بیان آنجا**
 مدایت کرده است از بابی که در فصل جناب امیرالمؤمنین
 علیه السلام در جواب سوال اعراب فرموده یا اعراب ان القول
 فی ان الله واحد علی ربه اقسام قوت جان مثلا بجهان
 علی الله عزوجل و جهان بیجان فی ذات الله ان لا یجوز
 علیه قولی الله واحد بقیه باب الله واحد و هذا ما لا یجوز
 لان بالاثبات لا یجوز فی باب الاعداد الا تری ان یکنز
 من قال ثلث ثلثه و قول ان فی هو واحد من الناس
 برید النوع من الجنس مثلا ما لا یجوز لانه تشبیه و جعل بنا
 من ذلک و فی الی و اما الوجوه ان اللذان یثبتان فی
 نقول القائل هو واحد لیس فی الی تشبیه و شبهه کذلک
 رتبا و قول ان فی الله عزوجل احد من المسمی یعنی به الله
 لا یتقسم فی وجوده و لا یحتمل و لا یهم کذلک رتبا عزوجل فی
 و از این حدیث شریف ظاهر میشود فساد عقیده آنجا که وجود
 واثال

اینست که خداوند
 واحد است و در بیان آنجا

حقیقتی که از این علم
 ظاهر میشود

و امثال امدان صفات میان خدا و خلق مشترک منافی نیست
 و وجود را جنس میدانند و واجب ممکن مانع از آن جنس خاص
 نمیشود

مصباح پنجم

قال تعالی و اخلفت الی و الانس الا یجوز ان امریک
 سجاده تعالی خلق نکرد و بدین و موجودات را که بجهت یک
 اورا بشناسند و عبادت کنند و فی هر دو از جنس رحمت
 رساند پس علت غائی در میان معرفت حق تعالی است در حدیث
 درسی میفرماید که کثره محض فاصبت ان اعرف فقلت ان
 کلا عرفت پس نزد آفرینش شناختن واجب و معرفت
 عبادت و قره جهات رسیدن بهیم ادبی و بقای سریش
 و معرفت کثرت است واجب تعالی و شناختن حقیقت احوال است
 و صحت قال علی علیه السلام انما تعدد الالهات انفسا و تشبه
 الالهات الی تعالی ما للشراب و رب الاله باب بقیان
 مکیه مکیه بکثرت این روایت میشود مکیه ذاتش خود را پاره
 اگر رسد خشن شود و یا عالم رسول الله صلی الله علیه و آله

اینست که خداوند
 واحد است و در بیان آنجا

خبر خداوند از این علم

ما عرفك في معرفتك وميزناه بالقدس ندنا فيك خيرا وادنا
 الخاتم كلام على علية السلام تسبيل مسدود والقلب مردود
 مرجع من الوصف الى الوصف ودام الملك في الملك انتهى
 المخلوق الى مشله والجاه الطلب الى شله وفان يضى
 وليد ابائه ووجوده اثبات انتهى فبحان امرها بصحة
 وآيات قرآنية واحاديث نبوية وعلوية ورايين باب بيارت
 وحسن نيتا واست بر اين معرفت كه ما مكلفهم وبسبب ان
 خلق شه ايم معرفت كنه ذات واجب تعالى من حيث الكنه
 ثبت والاخليف مالا يطابق لازم بآيه پس بايد اين معرفت
 معرفت ذات باشد ان حيثيت آثار وافعال في شرح الصحيح اللي
 في كتاب الترجمة عن الصادق علية السلام اول العبر والآلات
 على البارى جل قدسه هذا العالم وتاثير اجزائه ونظما على
 هي عليه فانك اذا تأملت بفكرك وتمريره بعقلك وحدته
 كالبيت المبني المعة فيه جميع ما يحتاج اليه عباده فانما
 معرفة كاستفاد الارض معدودة كاللباط والتمجيد منصفه
 كالمصباح

رجع فنظير الى
 ما

كالمصباح والحوار محمودة كالتخاير وكل شئ فيها اند
 معه والانسان كالملاك ذلك البيت والحوار فيه معرفة
 القيات حياة لمأربه وصنوف الصوان مصروفة
 ومنه قال بعض الحكماء لما كان الخايز العنصرى من
 العالم والمقصود الاقص من خلق بني آدم ليس الا وجود
 خليفة الله في ارضه والعالم الرباني في عباده وهو القرية
 العليا والقباب الاصفى من شجرة الكون المشتملة على الدنيا
 والعنصرى ليس الا وسائر الاكوان انما خلق من فضائله
 بحاجت اليها من ضروريات تعقبه بها واستخدمه
 اياها كما قال سبحانه في الحديث القدسي مما خلقه
 خلقه خلقت الاشياء لا خلقت وخلقك لا جوده قال تعالى
 لو لا كن لما خلقت الافلاك ورحمة صلى الله عليه وآله
 يا على لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار
 ولا السماء ولا الارض جعل المخلوقات العالمة والشيء
 كلها مسخرة للانسان مطوعة له كما قال سبحانه وخر كما تسيل

لكم

والنهار والشمس والقمر والنجوم مستقرات بأمره وما ذرأكم
 في الأرض مخلقات الا انه قال وسخر لكم ما في السموات والارض
 فاشاء سبحانه ان لا تسبحوا لنا الكواكب والحيوانات و
 النباتات والجمادات فكان خيرا لان انما خلق الله
 الانسان ليعلم ان الله لا اله الا هو الملك القدوس
 المستغنى عما يشاء **مصب** المستغنى عما يشاء
 سنبين آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق
 چون بافاق نظره کنی آسمان را بینی کرده و زمین را می
 و خلائق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و صفات خلق
 چون شرفات از مورچه و در عالج و هیچ نوع امثال اینها را
 که مخلوق بینی و آن ضعف ایشان روزی ایشان مغرور
 و مقدر و آسمان را بینی که بگردش زمین پروانه و باران
 باد امیده زمین را بسوز و خرم کرده و انواع شقایق در میان
 و لاله ها و گلها را با انواع مختلفه و در اوج متفاوت و خواص مختلفه
 چگونگی که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است و بعضی
 قوت بین

اینکه چون می بیند
 اینها را که در این
 عالم است که اینها را
 خلق کرده است

چنینکه چون می بیند

قوت روح و بعضی باعث ترتیب دوا و غذا که از آن
 منافع بسیار سخن میرسد و خلائق را می بینی با نظم
 و منظم حکم پاره با هم موافق و موافق و پاره معاند
 و مخالف و بعضی ضعیف و بعضی قوی و بعضی قدر و بعضی
 و برخی عالم و برخی جاهل و بعضی مرد و بعضی زن پاره
 سلطان و پاره رعیت که با آن امر عالم منظم شود و اینها
 حکم و مضبوط ماند اگر نه باین طور بودی اساس عالم
 مختل میشد و امور فاسد میگشت چنانچه هر صلی الله علیه و آله
 از عجزی پرسید چگونه خدای خود را شناسانی آبا و اجداد را
 قائل می کنی آن ضعیفه بنده میراث ذوالحال دست از خرد
 باز داشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ گفت من
 کار خود را آنحضرت با شما بشنوم و بروم این دن خدای
 شناخته و اینست معنی حکیم در بن الهی از احوال امر عالم
 و سرش غریب هر کس مظهر قی در عالم نگردد و در اول دفع
 در بیان قاضی خواهد بود و هر چه ساخته و باقی و مدبرش زمین

اینکه چون می بیند
 اینها را که در این
 عالم است که اینها را
 خلق کرده است

داده که حقیقت و گفته او را توان شناخت چه خصوص صانع را
 در آن تواند کرد و الا مثل خود بودی و حال آنکه امثال او
 نبوده اند چنین بنا نهاده اند که این مخلوق را با او درجه
 و معرفت او موافق است بهر کیف و توصیف او خود را
 بجز و بجز وصف و بیان خودش خبردارا معرفتی بر او نیست
 پس هر طور خود را وصف کرده بآن طور او را باید شناخت و
 در مراتب و درجات کامل نیز سیران و وصف بیان او است
 و وصف و بیان بر دو قسم است قالی و عالی و مناسب کامل
 حکمت باشد سبحانی است که خود را با هر دو بیان بشناسانند
 کیونکه لائق اسس علی الله حقّه و تا آنکه جانش باشد و کمال باشد
 چنانکه میفرماید قل قلّه انعمه البالله و میفرماید الیوم اکملت
 لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی الاله و محض انرا فضل با هر دو بیان
 ارشاد داده است نموده بیان قالی را با انبیاء و اولیاء و مهفبا
 که آنس اومنه ظاهر فرموده و بیان عالی را در حقایق و ذات
 کائنات که نبسته چنانکه میفرماید و فی انفسکم اخراجه درون ستم
 آیاتنا و کائنات

اینکه حقیقت را باید
 با وصف بیان او شناخت
 و با بیان او شناخت
 و با بیان او شناخت

۱ معرفت

آیاتنا و کائنات و فی انفسکم حتی یبین لهم ان الحق قال الله
 علیه و آله او حکم نبیه اعلمکم بربه و قال علی علیه السلام من عرف
 نفسه عرف ربه و قال علیه السلام انفسنا من ذرات الرحمن
 فانه یظهر بوجه الله پس از این مقدمه ظاهر شد که در حقایق
 و ذات کائنات باید درید و خلقت آثار صفات کامل
 داشته باشد و بالعکس بالذات آثار قدیان کالات باشد و الا
 از آنجهت بیان و تحت خدا بر آن جزا نفس است و او هرگز ناز
 نمیشود که از آنجهت خدا را کامل باشد چون سخن با انجا انجا میسرین
 که منقبض این مطلب فصل عمیده برقرار شود تا این فصل بسیار طول
 بهم رساند پس میگویم **مصلح حقیقه**
 از تفصیل سابق معلوم شد که خدا از جمیع جات کامل است و ممکن نیست
 که در زمین احدی کالی منقوض کرده و فوق کمال خدا و کوره شده که
 بهجت معرفت و انوار کمال صف و قدرت خود خلق فرموده و در آن
 شده که شناختن کند واجب عالی در دایره ممکنات از محالات است
 شعور او ممکن از واجب نموده چگونه و از شش آخر چگونه

۲ و با نموده

۷ مصلح
 در این فصل
 از تفصیل سابق
 معلوم شد که خدا
 از جمیع جات کامل
 است و ممکن نیست
 که در زمین احدی
 کالی منقوض کرده
 و فوق کمال خدا
 و کوره شده که
 بهجت معرفت و
 انوار کمال صف
 و قدرت خود خلق
 فرموده و در آن
 شده که شناختن
 کند واجب عالی
 در دایره ممکنات
 از محالات است
 شعور او ممکن
 از واجب نموده
 چگونه و از شش
 آخر چگونه

که آن راه که خود بیان کرده و معلوم شده که بیان خدا راجع است
 بقول و بافضل و صنع و با شک هر دو از نسبت اژدها و دراضند
 که معرفت مطلقه از خلقت عالم معرفت خداست که با راجع
 و ایجاد و قطع نظر از آثار دلیل و سبیل مؤثر حقیقی نیست ازین
 معنی است بر شخص بصیر با انصاف ظاهر و محض خواهد بود که غرض
 در حکمت باید عالم را اولاد با ثبات در اعلا مرتبه کمال خلق قرار
 بجهتیش که هر ذره ای باشد از استواری و بیانی باشد از کمال
 صانع مجید و دوامت و جابجایی کائنات هر یک در مرتبه و
 مقام خود با لغوه باید مشقت و صانع باشد بر کمال است از کمال
 خود استعدال نماید با حکمت صانع و بمقام الطرق الی الله
 النفس المتذللین هر مخلوق طریقی و سبیلی باشد معرفت خالق را برین سبیل
 در دعای سجده و مبارک رمضان دارد شده و الله اعلم بالصواب
 من جلالک با حمد و ثناء جلالک جمیل اللهم انی استسک من جلالک
 با حمد و ثناء جلالک جمیل اللهم انی استسک من عظمتک با عظمتک
 و ثناء عظمتک عظیمه اللهم انی استسک من عکس با غفره و کرمکات
 غفره و کرمکات

با ثبات خود

خاطر اندام سپس صانع حکیم عالم را بطوری خلق کرده که احدی
 نمیتواند بگوید اگر فغان طور خلق میکرد بهتر بود و این دعا را قطع
 نظر از دلائل عقلیه و نقلیه نظرت سلیمه شاد است تمام را دارد
 و در دین سلیم این مطلب احسنیج بتعلیل و ذکر دلیل ندارد
 و که با حفظ از ایمان صغیر که از شباهت و وسوسه نفسانی
 و شک و جبار مخالفت اینها را فرافکنند و ذکر دلیل لازم نیست
 میگردیم قطع نظر از دلیل سابق از مجید و لای عقلیه بر این مدعا
 شک نیست کمال راجع و ادلی و اشرف است از نقص و نقص
 مرجع است نسبت کمال و صبیح عاقل ترجیح مرجع راجع را
 روانه دارد و می بینیم که ترجیح کمال راجع در ذل و صغیر مذموم است و کمال
 آن مورد بحث و مذمت عاقلان است حتی شخص بر خود را
 نمیدارد که بگوید فضلا ترجیح مرجع بر راجع که یعنی جدا
 گرفت و شک و از دست انداختن چگونه در واجب باشد که گفته
 فصل فیج مجید او را کمال علی الاطلاق نسبت داده شود و انصاف
 کدام عاقل بر این فتوی میدهد اگر ردی سخن بآنها بود که در مقام

تذکره
 از کمال راجع
 و صغیر
 و کمال
 و صغیر

بصفات افشاء و این نسبت را جهت تصحیح عقاید غایبه بود
بر خدا و دانسته اند در اینجا تفصیل میدادم و چون فاطمه
اشیاء عشریه و همه طایفه ائمه اجماع و اتفاق دارند که خداوند
هرگز ترجیح مرجع نمیکند و ایشان هیچ این نسبت را بر خدا ندارند
ضرورت و بداهت می بینند لهذا بهین اختصار گفته ام
و در دیگران را امتناعی نگردد تا در مظلوم بالمره و در حق
نفسه وضع السبیل لمن اراداه و لکن این سخن ترک نشود
و بل بگویند نسبت که خداوند این عالم را بسجده و بسبب خلق کرده
و محض رحمت و کرم و عطیه باعث ایجاد عالم بوده است و چنان
نبود که از اعطای کالات مخلوقات بقدر ذرات از ذرات
چیزی از خزان نامتناهی او کم کرد و با اعطای ناقص مضطر
و مانع باشد و شک نیست که اعطای اکمل کالات با نقص
نواقص بر وجهی که مقام خود نسبت بقدرت او مساوی
بود یعنی چنان نبود که اعطای ناقص بر او مسلط باشد و اعطای
اکمل و تاقیت و جودیت و کرم او محمد و نیست محمدی باشد
که با آن

در این عالم
در این عالم
در این عالم

که با لازمه آن در اعطای او ممکن نباشد پس لامحال باید
گفت که هر قدر کمالات در عالم امکان مقصور و معقول بود
بهیچ ذرات و در مرتبه و مقام خود آن ذرات کرامت فرموده آن
تا است که مناسب جود او و باقی خود کرد و خلق کل بعول
شاکسته و اگر چه می محمد و نماید و با لازمه آن عطا را جایز
ندانی کرم و عطیه خدا را محدود نموده و بگویند که خداوند عالم
در بدو آفرینش پیش از انظار قابلیت و خلق کثرت را و بجا
افتخالت عالم را که خلق میکرد چون مقتضی از غیر موزنون
تا مطابق اقتضا و استعدادی او خلق فرماید و خداوند استیفاء
که خلق میکرد لایق ربوبیت و سرور الهیبت این بود که الله
مصنوعات را بقدر امکان اکمل کالات خلق فرماید و تفاوت
از جانب خود در میان ایشان نگذارد و به نسبت همه با او
برابر بود و همه مخلوق بودند و او خالق و هنوز هم ایشان
خدا در شده بود که در خزان آن مقامات را منحصر فرماید
در این صورت اگر چه را خود کامل خلق فرماید و دیگری را ناقص

در این عالم
در این عالم
در این عالم

قطعه ترجیح بر مزج بود و ترجیح بر مزج لا ینشان عقل نیست
 تا خدا چه رسد بکشان لاخیان و عایشان است و اخلافت
 استواء الارض و ما بینها لا یعین تعالی الله عن ذلك **بیر**
 دیگر می بینیم که هر عقل و حکمت و اولیا و انبیا بلکه خدا را
 ذم میکند و کامل را مح پرگاه نفس ناقص از خدا بود و ذم
 روا نمود و دلیل دیگر اینست که خدا خلق را تکلیف کرده که او را هیچ
 جهات کامل به اندک نمونه و علامت کامل را در ایشان نگذار
 تکلیف بالایقان بود مثل آنکه بگوید ما در را و بگوید بصیر را
 بغیر و فسلان شخص را بصیر بدان و تکلیف بالایقان محال است **نقده**
 اولی ذکرده فی الجمله شایب مجاز که اولی میخوانیم بعنوان نوع
 الی سبیل یک با حکمت و الموعظه الحسنه و جادیم باقی می
 احسن دلیل دیگر که گفتم شک نیست در صورتیکه بگوئیم هر کجا بیاید
 در بدو خلقت خداوند مستعد کمال آفریده و نسبت نفس را بایش
 نداده بلکه مقتضای سنو الله تعلیم بود ناقصان داده باشیم
 در این اعجاز چیزی که مراد از لایق مقام الوهیت نیست قطعا بخدا

از این جهت
 دلیل بر اینست

بسیار است
 در این باب

نسبت به او

نسبت نداده ایم لیکن در صورتیکه مبدء اجمع ناقص را صانع را بجا
 خدا اگر کنیم و کفایت خدا بدون جهت حادث از خود مخلوقات
 و به علت باطن از نفس قابلیت اولی و بالذات نفس را
 بر کمال در اینجا و مقدم داشته در این صورت نسبت را بجا
 بخدا چیزی را که هرگز لایق مقام او نیست پس مقتضای احتیاط
 اینست که نفس را محو جاج بقول بجا آورده نسبت نفس را بجا
 نه بهیم بر ما گفت خطا بر علم صحت زفت و دلیل دیگر اینست
 اثرش بر صفت مؤثرات چنانکه خدای تعالی فرموده و قل کتب
 علی شاکل استقامت الف دلیل استقامت حرکت بر کثرت
 و احو جاج دال دلیل احو جاج آن پس نفس و احو جاجی که در صفت
 خداوندی بروز کرده آنرا را که گفته بود خلقت آنها بدو نام و آن
 نفس را اولی و بالذات از خدا شایم لا محاله دلیل نفس خداوند
 خواهد بود چه احو جاج مصنوع قطعا دلیل احو جاج صحت است و
 احو جاج صانع لا محاله دلیل احو جاج صانع خواهد بود و حال آنکه
 صانع عالم از جمیع جهات کامل است ابد نفس را بر او داده اند

از این جهت
 دلیل بر اینست

در این باب

تکبر کرده ثانیاً و بالعرض و بعد از رد تکلیف بوده و اولاً اولی
و بالذات همه ذرات از جانب صانع کامل قادر خلقت خلقت
بوده کمال اعطایه و شرف چهست از قامت ناسازگار با
در نه تشریف تو بر لای کسی کوتاه نیست و ما صاحب حق
فرموده و ما صاحب مریسته فرزندک انما اولی بحسبک
منک و انت اولی بسببک منی حکایت بودن آدم و حوا
اولاً در بحث کرامت کمال است و بودن اهل بیت در خلقت اول
میان ملائکه مسجین ساجدین و حکایت بابل و قاپل و بودن
مبدأ خلقت ارض و سما و دره بیضاء که در حدیث وارد است
و خلق نوح و قیل از خلقت و امثال و نظایر آنکه کاشف این
مطلب است و همچنین از بعضی صحابه و تابعین که در بدو امر و اول خلقت
صلاحیت بهر خیرات و ائمه ترک آوای و توصیف و تفسیر است
و محالست ثانیاً و بالعرض بظهور اولی کتب تغییر و ادوات
تقسیم آن ائمه لا ینتر با هم حتی بغیر و اما با انفسهم و هو با خود و
کلیل اقامت اخلاص الذنوب التي تغیر انهم و معنی لا یستل حایض و ام

یستلون

یستلون بر بنیت که الیای و ائمه در صحن خلقت خداوند می
عجب و احوال جایی باشد از او سؤال شود و حال آنکه کبریا و کبری
خود میسر و سؤال میکند قال ثانی قال رب لم یشرنی اعمی
و قد كنت بعینه ابلک مقصود اینست که از خدا خطا صادر نشود و حق
باشد بدو افعال خداوندی بر طبق حکمت جابست آنست که بنوا
اعیسی بحث و مواضع نکرده از روی حکمت جواب داده اند
قال کذلک انک ابنا فیتما و کذلک الیوم نسیم که برای عیسی
در خلقت جای سؤال باقی نماند و معلوم گردید سؤالش از عدم
بصیرت و با خبری از عوالم حکمت و حقیقت است و اینست یعنی
لو علم الناس کیف خلقتهم لم یلم احد احداً یعنی همه کس خود را
علامت بگیرند و بگویند و بگویند در آنچه در اغلب احادیث وارد است
که اگر انسان عمل را شش کند و بفلان مرض گرفتار شود لا
یلمون و الا فله خیر از خود کسی و بگوید علامت کند باین خود را قات
ناید فی علم البین للمحقق الکاشفی و الا کذب النبوی من
خیر اقلید الله و من وجد غیر ذلک فلا یؤمن الا الله و اینست

شیخ محمد بن علی
طباطبائی
کتاب التوحید

که خداوند عالم از قول شیطان حکایت کرده و میفرماید که تو را
 و لو سوا انفسکم و حیدر کلام امیر المؤمنین علیه السلام و لا یجده
 حاد الا ربه و لا یلوم الا الله **و حقیقت** میخواند که
 مراد از نفس منزهه و شریف است بلکه آباء و اجداد نفس هم
 که از نسخ ذات او هستند و باعث احوال و فطرت و صفات
 و لذت میباشند نفس شخص محسوب است چنانکه از این شریفه باین معنی
 به معنی آن بود قل نه جاکم رسل من قبلی باقیات و بالذی
 خلقتم فلم یخلقوهم و حال آنکه رسولان موسی و خضرین نباده
 بودند بلکه آباء و اجداد آنها آمده بودند **مصباح**
 قال قتالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم
 علی انفسهم الست برکم قالوا بلی شئنا ان نقول له انزلنا
 انکنا عن هذا فیضلین **فی الضحی** و قرنی و زیانم اخرب
 من اصلاهم نسلم علی ما ینزل الدون قرنا بعد قرن من خلقهم
 بین یدی علیه فاستنطق الصالحین بالسنه قابلیات جواهر
 و الحسن استمدادات ذواتا و استمد هم علی انفسهم الست برکم
 قالوا بلی

در خداوند عالم
 و لو سوا انفسکم
 حاد الا ربه
 و لا یلوم الا الله
 و حقیقت
 مراد از نفس
 منزهه و شریف
 است بلکه آباء
 و اجداد نفس
 هم که از نسخ
 ذات او هستند
 و باعث احوال
 و فطرت و صفات
 و لذت میباشند
 نفس شخص
 محسوب است
 چنانکه از این
 شریفه باین
 معنی
 به معنی آن
 بود قل نه
 جاکم رسل
 من قبلی
 باقیات و بالذی
 خلقتم
 فلم یخلقوهم
 و حال آنکه
 رسولان موسی
 و خضرین
 نباده
 بودند بلکه
 آباء و اجداد
 آنها آمده
 بودند
 مصباح
 قال قتالی
 و اذ اخذ ربک
 من بنی آدم
 من ظهورهم
 ذریعتهم
 علی انفسهم
 الست برکم
 قالوا بلی
 شئنا ان نقول
 له انزلنا
 انکنا عن
 هذا فیضلین
 فی الضحی
 و قرنی
 و زیانم
 اخرب
 من اصلاهم
 نسلم
 علی ما ینزل
 الدون
 قرنا بعد
 قرن من
 خلقهم
 بین یدی
 علیه
 فاستنطق
 الصالحین
 بالسنه
 قابلیات
 جواهر
 و الحسن
 استمدادات
 ذواتا
 و استمد
 هم
 علی
 انفسهم
 الست
 برکم
 قالوا
 بلی

قالوا بلی شئنا ان نقول له انزلنا انکنا عن هذا فیضلین
 ما یجدهم الی الا قرار بها حتی صاروا بمنزله الانبیاء علی طریق قلیل
 نظیر ذلک قوله عز وجل انما قول النبی اذ ارزاه ان یقول
 لکن ینکون و قوله جل و علا فقال لیا و لارض انما علیا علیا
 فان انما طاعتین و معلوم انه لا قول لئله و انما هو یقول
 للمنفی و ذلک جن کانت انفسهم فی صلاب آباءهم العقیبه و
 مع انهم الاصلیه یعنی شایسته هم و هم و قایلین ذلک التبعین
 عن ملک الآباء بالظهور لان کل واحد منهم ظاهرا و مظهر لطائفه
 من القوس او ظاهر عنه لکونه صوره عقیبه نوریه ظاهره
 به انما و استمد هم علی انفسهم الی اعطاهم ذلک الله و الله
 العقیبه شود و و انهم العقیبه و هو یا انهم التوریه ظاهره انما القری
 العقیبه یسمعون خطاب الست برکم کما یسمعون الخطاب و انما
 بسند القوی البینه و قالوا بالسنه نکسا القول به است بنا
 الهمی اعطینا وجودا حسیبا ربانیا سمعنا کما و اجابا حکما
 و لا یبعد ابیت ان یكون ذلک الشق بالسنه المکمله فی العلم

الذي في الدنيا دون عالم العقل فان كل شيء مكنون في ذلك العالم
كما اشر اليه بقوله سبحانه الذي بيده ملكوت كل شيء والملك
باطن الملك وهو ملك جود وحق زنة لسان ملكه في كل شيء
والشجيرة والتوحيد والتوحيد بهما نفسان تطلق الصفة في كل
الشيء صلي الله عليه وآله تطلق الارض يوم القيمة يومئذ تشرق
اجزاء دية تطلق البحار انطق الله الذي انطق كل شيء ان
اسى كرايته ان تقولوا وقرئ بالياء يوم القيمة انما كان من ثباته
لم ننبئ عليه او تقولوا انما اشرك اباؤنا من قبل وكان ذرية بعدهم
فانقذناهم لان التقية عند قيام الحق والحق من العلم لا يصلح
عندنا انكنا بياض المبطون مني اباؤهم المبطون بياض السرك
وكذلك تفصل الاباء وتعلمهم به من التقية واتبع ان طاعة
والتوحيد والياتي عن اباؤهم على السلام ان سئل عن هذه الآية
فقال اخرج من طراهم ذرية الى يوم القيمة فخرجوا بالذرة فترسم
لنفسه دارا اسم صنفه ولولا ذلك لم يعرف احد ربه ودينه ايضا
والقبي عن الصادق عليه السلام في هذه الآية ان سئل معاوية كان هذا
قال نعم

قال نعم فثبت المعونة ومنوا الموقف وسيد كرونة ولولا ذلك
لم يدرك احد من خلق الله وراثة نعم من اقر بسانه في الدنيا
يومئذ ينفذ الله ما كان من ايامنا وما كان من قبلنا والشيء
عندهم وعن ابي عبد الله السلام ما في معناه الى قوله وراثة نعمنا في الدنيا
في **الحكاية** عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سئلت عن قول الله عز وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها
ذلك الفطرة قال هي الاسلام فطرتهم الله حين احدثهم
على التوحيد قال استبركتم وفيه المؤمن والكافر انتهى وفيه
عن زرارة قال سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز
وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها قال فطرتهم جميعا على التوحيد
انتم وفيه عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال سئلت
عن قول الله عز وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها قال فطرتهم
التي فطر الله الناس عليها لا يبدل لمن الله قال فطرتهم
على المعونة قال زرارة وسئلت عن قول الله عز وجل فطرة الله
ذلك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على أنفسهم

برکلم ایتیة قال اخرج من غلام قد وثقه الی یوم الغیة فخرجوا کما کتبه
 فرفهم وادراهم ففهمه وکولوا فی کلب لم یجرب احد ربه وقال قال الله
 صلی الله علیه و آله کن مولودا بولیه علی الفطرة یعنی علی المیزان ^{القیه}
 عز وجل خالقه کذا کتب قوله ولمن یمسککم من خلق السموات والارض
 لیقولن ان الله انشی **وفیه** عن عبد الله بن مسعود عن ابن ابی
 عبد السلام فی قول الله عز وجل صفة الله ومن احسن من الله
 صفة قال الاسلام احده و قال قالی الرحمن تلم القرآن فین
 الانسان علمه البیان **فی احصاه فی الجمع** عن الصادق علیه السلام
 البیان الاسم الاعظم الذی علم به کل شیء انشی و قال قال
 الله خلق الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل ساجین فاعلم
 انه بهدیه التیسیر اما کذا و اما کذا و قال قالی المیزان الله
 یسبح له من فی السموات والارض والظیر صفات کل شیء قد علم
 صلوة و تسبیح و الله علم بما یفعلون **زیادة بیان** در کلامه ^{ال}
 یطهرت و خلقت بهما باسلام و توحید و معرفت خلق شده و اند
 احادیث و اخبار متواتر است و آیات قرآنیة و دلالات ظاهره
 و در میان

و نقصان بوده و قوه صالحه بجزایر و کلمات نه آشته باشد
 این دعوات را یافت نخواهد داشت چون بلا جریان
 قابل دلائل است و ممکن است در حق او سبحانه کرد و پس معلوم
 میشود در اول خلقت خداوند در قدرت او این قابلیت و
 صلاحیت را که آشته است اگر چه در زمان نبود اختیار بر
 اعمال مبادی غیرتین خلق الله اسماء را از دست او
 باشد که قال قالی و لعله هذا الی ادم نفس و گویند
 عزاء و قال الم احمد الیک یا بنی آدم ان لا تعبدوا شیئا
 پس اولا و بالذات عبادت خدا در میان نبود
 بلکه شیطان نیز مغرور بشیعت نبود و این مسئله منتهی میشود
 امر بین الامرین میشود که در این کتاب در صد بیان آن مطلب
 نیستیم این مطلب را مشروط در کتاب حقیقت الامر میزنیم
 که تا لیست آن کتاب محض برای بیان همین مطلب است که پس
 بخوانیم آن کتاب نظر کند که در اوقات غیر مشروط بعد از طاعت
 آن با حقا و خود مشبه در اطراف این مسئله باقی نماند
 مصباح

مصباح

از مصباح سابقه روشنی شد که صفت خداوندی با اوصاف
 و من بحث بود نقص و صبیحه دارد و در کمال است و نقص
 در دست گفته است **مصحح** چه مالکست خطای فم صفت زلف و در چه
 عیب و نقص و قصور است راجع بنسب اشخاص و قابلیت و
 استعدادات آنهاست **قال قالی** عن الله الذی افق کل
 شیء کمال الذی حسن کل شیء خلقه و خداوند در به و خلقت عالم
 همه و بسیار نسبت به ذات و امکانات عالم خودشان
 صاحب کلمات و جزایر خلق کرده و لا محاله باید فاعل شده
 که در امکان پریشانی من جانب است و توفیق کمال و غیرت است
 و اگر در امکان پریشانی و توفیق آن در اصل قدرت من جانب است
 خبر و کمال آفریده نشده بود تکلیف تحصیل کمال در حق او محال
 میشد و در نقصت ذم و لومی بر او وارد نبود بلکه تعییر و تنقیصها
 و صفیای را ذمه و ترغیب او تحصیل کلمات و نقصان است
 فاضله از انبیا و اولیا و علماء و کما فیج می شد قال قالی انفس

نقصان
 از مصباح سابقه
 روشنی شد
 که صفت
 خداوندی
 با اوصاف
 و من بحث
 بود نقص
 و صبیحه
 دارد و در
 کمال است
 و نقص
 در دست
 گفته است
 مصحح
 چه مالکست
 خطای فم
 صفت زلف
 و در چه
 عیب و نقص
 و قصور است
 راجع بنسب
 اشخاص و
 قابلیت و
 استعدادات
 آنهاست
 قال قالی
 عن الله الذی
 افق کل شیء
 کمال الذی حسن
 کل شیء خلقه
 و خداوند در
 به و خلقت
 عالم همه
 و بسیار
 نسبت به ذات
 و امکانات
 عالم خودشان
 صاحب کلمات
 و جزایر
 خلق کرده
 و لا محاله
 باید فاعل
 شده که در
 امکان
 پریشانی
 من جانب
 است و توفیق
 کمال و غیرت
 است و اگر در
 امکان
 پریشانی و
 توفیق آن در
 اصل قدرت
 من جانب است
 خبر و کمال
 آفریده
 نشده بود
 تکلیف
 تحصیل
 کمال در حق
 او محال
 میشد و در
 نقصت ذم
 و لومی بر او
 وارد نبود
 بلکه تعییر
 و تنقیصها
 و صفیای را
 ذمه و ترغیب
 او تحصیل
 کلمات و
 نقصان است
 فاضله از
 انبیا و اولیا
 و علماء و
 کما فیج می
 شد قال قالی
 انفس

نقصان
 از مصباح
 سابقه
 روشنی
 شد که
 صفت
 خداوندی
 با اوصاف
 و من بحث
 بود نقص
 و صبیحه
 دارد و در
 کمال است
 و نقص
 در دست
 گفته است
 مصحح
 چه مالکست
 خطای فم
 صفت زلف
 و در چه
 عیب و نقص
 و قصور است
 راجع بنسب
 اشخاص و
 قابلیت و
 استعدادات
 آنهاست
 قال قالی
 عن الله الذی
 افق کل شیء
 کمال الذی حسن
 کل شیء خلقه
 و خداوند در
 به و خلقت
 عالم همه
 و بسیار
 نسبت به ذات
 و امکانات
 عالم خودشان
 صاحب کلمات
 و جزایر
 خلق کرده
 و لا محاله
 باید فاعل
 شده که در
 امکان
 پریشانی
 من جانب
 است و توفیق
 کمال و غیرت
 است و اگر در
 امکان
 پریشانی و
 توفیق آن در
 اصل قدرت
 من جانب است
 خبر و کمال
 آفریده
 نشده بود
 تکلیف
 تحصیل
 کمال در حق
 او محال
 میشد و در
 نقصت ذم
 و لومی بر او
 وارد نبود
 بلکه تعییر
 و تنقیصها
 و صفیای را
 ذمه و ترغیب
 او تحصیل
 کلمات و
 نقصان است
 فاضله از
 انبیا و اولیا
 و علماء و
 کما فیج می
 شد قال قالی
 انفس

و اما سولیا فالصا فخرنا و تقویا پس حسن تر فیض تحصیل
 صفات کاتبه و امر با جناب از صفات خبیثه و ردی و این
 همه مواعظ و نصایح و مضامین و هوات مانوره از ائمه و اولیا
 که هر کس محض طلب و تکلف اند بخوانند آنها دلیل این است
 که در امکان و قوه اشیا لا محاله باقت و صلوح کده باشند
 شده و اگر بجا بیکت قابلیت مختار بوده اختیار داشته اعمال
 شده که قابلیت اولی قطری تغییر داده به خود از آن صلوح
 و باقت انکند به باشد با عطا و کرم اولی و همه و نعمت خلقت
 اصلیه خداوندی منافات ندارد و خداوند مفر ما به شواهد
 فنیسم و قال من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیا و ما
 ربک بظلام للعبد پس بعد از ورود تکالیف و صدور اعمال
 حتما قابلیت دستدادن با اندازه آنها تغییر پیدا میکند
بیت هر چه بر تو آید از ظلمات غمخیزد آن زیبا کیت کین غمخیزد
نبیان خیال مکن که مراد از سنبله قابلیت و قبول است
 که خداوند بیندگان خود در کیفیت خلقت مثلا خطایات لغوی کرده
 و آنها

باید دانست که این
 عبارت از این است که
 هر چه بر تو آید از ظلمات
 غمخیزد آن زیبا کیت کین
 غمخیزد

و آنها خودشان بیک و به را بلفظ قبول کرده مثلا خدا ایمان را
 تکلیف کرده و او گفته است من کا فر مشوم یا ایمان بیاورم
 که اینها معقول نیست و مقصود از احادیث عالم فیه آنها
 نباشد و هر کس مستحق قبول را میخواند ثابت کند مرادش
 نه این است بلکه تکلیف کا تکالیف فعلیه و قبول قبول فعلیه
 مثلا کسرت الکلوره فاکسرت یعنی شکستن کوزه را و کوزه قبول
 شکستن کرد یا بگویند ما انکسرت یعنی قبول شکستن نکرد این
 قبول قبول فعلیه است نه لفظی چنانکه خداوند در باب غمی میفرماید
 قال رب یم حشرنی احسن و قد كنت بصیرا در جواب میفرماید
 که تکالتک آیاتا فنیستیا و که تک الیوم غشی آمدن آیات
 من جانب الله تکلیف برویت و تحصیل بصیرت نشان
 و خلقت عید من قبول کوری است مثلا در به و خلقت جنتیه
 صنع خداوندی بیابیل و قابل بنحو کمال عطا کرده و هر دو صلح
 خبر بوده اند چون مختار بودند قابل بسوء اختیار آثار خدا
 بر روز داده یا بیل را گشت این حرکت او قابلیت و استعداد

اوله را تغییر داد و مقتضای آن عمل در او بروز نمود
 و خیرات و کمالات که در کون و فطرت او بود ثابته و ثابت
 محضی گردید بصارتی که در آخری کذب خوردن آدم در پیشی قبول کرد
 در حق از بهشت بود پس آدم در خلقت اوله قابلیت و بهجت
 بودن در بهشت داشت پس از او در و خلقت و صد و عسل
 قابلیت او منزل کرد و از آن مقام اولی باختیار خود مقام
 سافل منزل نمود و این منزل قابلیت و نفوذ استعداده و سبب
 فعل خود او گردید لکن خلقت انسان فی حسن تقویم قیام در دنیا
 اسفل سافلین **توضیح** اعمال و افعال اشخاص از تکلیف
 که با مقتضای اختیار خودشان و بهجت خلط و طبع با یکدیگر
 و سرایت از جمالی و مؤانس با انواع مختلفه صا در میون و البته
 مؤثرات کمالات نفسانیته برای ایشان بوده و همچنین حالات و کمالات
 نفسانیته از صفات فاضله و در آنکه غایب من حیث هی به حرف
 تا اثرات مخصوصه در سبب و بشره و احصا و جوارح و اجسام
 و اجساد آنها و اولاد آنها ابراز میکند خالق تعالی سبحانه و تعالی

و اگر چه از بهشت
 خداوند است
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات

من اثر السجود و قال لعرف المحرمون سبحانه و با مقتضای نظر
 قول تعالی وجود بوسه ناهیه الی ربنا ناهیه و وجود علیها
 غیره ترهنا فتره و در این معنی است حدیث شریف علیها السلام
 عند صان الوجوه و احادیث مؤلفات جمیع شایسته بر اینست
 فاعلم تعالی قدر انوارا ذکر و ابراهیم الذین هتول علی النور
 و اخذوا الذین خلکو عذاب نسیس اسی شدید ببا کانونه
 فلما عتوا عتوا عتوا فلما عتوا عتوا فلما عتوا عتوا
 بعد بن من کل خیر و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر این
 اشخاص مؤلف و نواقص الاغصا که در این عالم آثار و ابدان
 دیده میشود چنانکه شمعها فی طیار الرحمن در شرح الله در بیان
 آداب تجارت نوشته و ترک معامله المذنبین اسی ذوی الله
 و التقص فی ابدانهم لکنی عند معقله بانهم اعلم شیئی فی طیار الرحمن
 فی باب کراهته معامله اهل الحیات عن ابی عبد الله علیه السلام
 احذر و معامله اهل الحیات فانهم اعلم شیئی و در اینست
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تخالطوا اولیاء اولیاء اولیاء

یوم ۱۲۰

و اگر چه از بهشت
 خداوند است
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات
 و این کمالات

یوم ۱۲۰

اینکه در این کتاب
تفاوت و اختلاف
در این است که
در بعضی موارد
تفاوت و اختلاف
در این است که

فی خبر مرید **ابن** اگر شخص در جای سکنی کند که بهای آن
و خاک آن و موقع آن از آفتاب مقتضی صفت بشره و عدم صفات
لون است آن شخص با اینکه اندکی قوت تناول نمود بدش روبرو
لاغر و سیاه شود و شد آن شخص قابلیت و استعداد خوردن را
تغییر داده و در بعضی آن رنگ بشیره را که حد و آن مرکز
مقتضی است خود قبول کرده و بهر چنین بعضی خدیه
خلیط محتا و ملوک که بیات بدن او از بیات اشخاص مستحق
بصفت و لاغری یا ضخامت و کلفتی مبتدا و در اقیع البصر
کند اینها که قول فعلی آن بیات و حالت است و در تفاوت
بیات و حالات و استعدادات با تغییرات آب و هوا و با
انواع و اقسام غذا و غیره نیست مثلا سباهی بشیره اولاد و بالذات
نیست بلکه بسبب قابلیت شخص و اقلای وضع مکان است و چون
اثر غذا و مکان برای غلبه شخص در اصلا و بعد از جام اتمات
چنانکه ما بین اجسام و اجسام و تفاوت اشخاص با اختلاف تغذیه
و اکنه و موطن و سکن در خارج تفاوت و فرق واضح است که
برای تمایز

برای اشخاص با اختلاف اصلا و در جام و مغایرت آنها در کم
و کیف تفاوت و اوضاع خواهد بود که این تفاوتها با قضای غرض
او نیست بلکه در این است که انبیا و اولیاء و محققین
اصلا و شامخ و در جام مطهره خلق شده اند **تکفیر**
میخواهم مطلب را با یکدیگر نمایم چنانچه از بیانات سابق معلوم
که برای شخص عوام سابق و تکالیف سالذ بوده که حالات بیات
و قابلیت با احوال و احوال اختیار به در آن عوارض که
تفاوت و اختلاف پیدا کرده مانند آنست افضا است
احمال و احوال پدران و مادران و حالات آنها که لا محاله
مورث آثار غیر و شتر و فطرت تاثریه اولاد میشوند چنانکه
ایمینی بحسب و تجربه بیان است تاثر شیر دیک و بد خلق و
صفت و بیات و حالت پدران و مادران و سعادت
و شقاوت ایشان غالباً از حالات اولاد نمایان است که
تجارب و تواریخ و امثال اینها را اهل تجربه نظر و نظر بیان
کرده اند کافیل و الی شیل فی الخبر مثل الاسد و الباقی بعدی

در تفاوت ۴
اینکه در این کتاب
تفاوت و اختلاف
در این است که
در بعضی موارد
تفاوت و اختلاف
در این است که

حد و حد
تفاوت و اختلاف
در این است که
در بعضی موارد
تفاوت و اختلاف
در این است که

فیه الکرم و قال آخره عاقبت کرکر زاده کرکر شده کرچا بدی بکر
 شود و قال آخره شیشه اگر مناسن اخرم و قال آخر حق
 علی بن الصخران بنید الصخره اگر بعضی موانع خارجیه نباشد
 اجسام و اجساد اولاد نه خانبه شبیه اجسام آباء و اجداد میوند
 حتی در سفیدی و سیاهی و رنگ بشده و طول و قصر و بیاضی
 و کمر غالب همه یکر شبیه میوند چنانکه باین اولاد امر او شاهزادگان
 و خاندان سلطنت که بازو نمک پروریده اند اجسام و اجساد
 لطیفه دارند و میان اولاد مردمان کوه و صحرا و بادیه و شیبان
 فرق بسیار هست هر دو طبقه از جن تو لدمه و در آبریزگی با هم یک
 در سبب بلکه همه خلقها تفاوت واضح دارند و این تفاوت
 معلوم است اولاد و بالذات نیست بلکه بواسطه اسباب غریبه
 و اقصای حالت آباء و اجداد است و غیر نهایت الارض
 من گرم البذر و شتره من شتر البذر پس چنانکه اولاد و زلف
 بدن غالباً پدران و مادران و اقوام و اقارب خودشان
 شباهت دارند همچنین شبیه ایشان میوند در صفات و ملکات
 نفسانی

نفسانی غالباً و اقارب آباء و اجداد در امش همین است
 که فضل و شرف نفسانی ایشان دلیل فضل و شرف اولاد
 میستواند بود و نعم باطل فی الحصد بخرص معاده جسمه و قال آخر
 اثر انجازه ساطع البرهان و باین جهت بود تفهیم و تحفه
 نسبت پس مستطابک و بدخلق و صفت آباء و اجداد
 در حالت اولاد اثر مخصوص دارد بطوریکه محل انکسایت
 و بیان نکته اشاره است در قول ثانی یا احدث هر دو
 ماکان ابرک امره سوچ و ماکانت الیک بیتا حتی در حیوانیت
 نیز شباهت و حالات پدران و مادران تاثیر تمام دارد مثلاً
 اسب عرب را عرب را ریاضت و تعلیم داده یا اینکه آن اسب
 به تعلیم و ریاضت بزرگ شده و در شایخ آشنای قنوت خواهد
 بود و از آنست که نزد اعراب انسان سبب اجسام خطا میباشند
 حتی بعض حیوانات وحشی که پدران و مادران آنها دست پرور
 بی نوع انسان است که کم مثل حیوانات اهلی با انسان هم
 میشود بلکه میخوان گفت حیوانات اهلی نیز از اصل وحشی بوده

باین تفاوت خلق اولاد
 حلقه ایشان

۱ اولاد و پدر را در این
 ۲ سبب است
 ۳ در این سبب است
 ۴ در این سبب است
 ۵ در این سبب است
 ۶ در این سبب است
 ۷ در این سبب است
 ۸ در این سبب است
 ۹ در این سبب است
 ۱۰ در این سبب است
 ۱۱ در این سبب است
 ۱۲ در این سبب است
 ۱۳ در این سبب است
 ۱۴ در این سبب است
 ۱۵ در این سبب است
 ۱۶ در این سبب است
 ۱۷ در این سبب است
 ۱۸ در این سبب است
 ۱۹ در این سبب است
 ۲۰ در این سبب است
 ۲۱ در این سبب است
 ۲۲ در این سبب است
 ۲۳ در این سبب است
 ۲۴ در این سبب است
 ۲۵ در این سبب است
 ۲۶ در این سبب است
 ۲۷ در این سبب است
 ۲۸ در این سبب است
 ۲۹ در این سبب است
 ۳۰ در این سبب است
 ۳۱ در این سبب است
 ۳۲ در این سبب است
 ۳۳ در این سبب است
 ۳۴ در این سبب است
 ۳۵ در این سبب است
 ۳۶ در این سبب است
 ۳۷ در این سبب است
 ۳۸ در این سبب است
 ۳۹ در این سبب است
 ۴۰ در این سبب است
 ۴۱ در این سبب است
 ۴۲ در این سبب است
 ۴۳ در این سبب است
 ۴۴ در این سبب است
 ۴۵ در این سبب است
 ۴۶ در این سبب است
 ۴۷ در این سبب است
 ۴۸ در این سبب است
 ۴۹ در این سبب است
 ۵۰ در این سبب است
 ۵۱ در این سبب است
 ۵۲ در این سبب است
 ۵۳ در این سبب است
 ۵۴ در این سبب است
 ۵۵ در این سبب است
 ۵۶ در این سبب است
 ۵۷ در این سبب است
 ۵۸ در این سبب است
 ۵۹ در این سبب است
 ۶۰ در این سبب است
 ۶۱ در این سبب است
 ۶۲ در این سبب است
 ۶۳ در این سبب است
 ۶۴ در این سبب است
 ۶۵ در این سبب است
 ۶۶ در این سبب است
 ۶۷ در این سبب است
 ۶۸ در این سبب است
 ۶۹ در این سبب است
 ۷۰ در این سبب است
 ۷۱ در این سبب است
 ۷۲ در این سبب است
 ۷۳ در این سبب است
 ۷۴ در این سبب است
 ۷۵ در این سبب است
 ۷۶ در این سبب است
 ۷۷ در این سبب است
 ۷۸ در این سبب است
 ۷۹ در این سبب است
 ۸۰ در این سبب است
 ۸۱ در این سبب است
 ۸۲ در این سبب است
 ۸۳ در این سبب است
 ۸۴ در این سبب است
 ۸۵ در این سبب است
 ۸۶ در این سبب است
 ۸۷ در این سبب است
 ۸۸ در این سبب است
 ۸۹ در این سبب است
 ۹۰ در این سبب است
 ۹۱ در این سبب است
 ۹۲ در این سبب است
 ۹۳ در این سبب است
 ۹۴ در این سبب است
 ۹۵ در این سبب است
 ۹۶ در این سبب است
 ۹۷ در این سبب است
 ۹۸ در این سبب است
 ۹۹ در این سبب است
 ۱۰۰ در این سبب است

بگوشت بر پشت است انسان افتاده و تربیت شده و از کثرت
 حالات تنگ تنگ آید پس در اثر حالت آبادی و اصلاح
 در او لا و احاد و عمل ملک در بهشت و از این است که در بهشت
 شیشه جاریست آب و احاد و انسب و ادب و العباد با الله کافر
فان الله عن العقی عن ابی قریب السلام فی تفسیر قوله فی الکتاب
 بر یک صفت قوم قال فی النبوة و تفکیک فی استجدین قال فی صلاب
 التبتین علی السلام **فان الله** عن ابی قریب السلام فی تفسیر قوله
 فی فیه فی حق اخراجه من صلب ابی من نخاع فیرساق من لدن
 آدم علی السلام **فان الله** استشهد انک مطهر مطهر است
 انک کنت نورانی الا صلاب است محض و الارحام المظفرة **فان الله**
 علی السلام و الدی خمس و اسی قره و انما الکوکب و ابن العزیز
 حتی حالت مادر و شیر هم از نخاع برای او لا و می بخشد آنست
 جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام بیان شرافت خود فرمود
 و ارتضت من بنی زهره و قال الشاعر انک ما در شایان نبوتی
 الی آخره و این جهت حق و الدین عظیم است در ذمه او لا و خداوند
 فرموده قال

و ادواتی و فروع نباتات و اشجار
 نیز که ریشه و اصول نباتات
 انسان تربیت شده و پاک
 برتری است تفاوت بسیار
 و در این فروع
 و در این فروع
 است

من مطهر مطهر

شبه
 به شجره
 و در این فروع
 است

فرموده قال قالی انما شکرت لوالدیک و قال و وصینا الانسان
 بر والدیه احسان و پدر و مادر در حفظ ظاهر صورت انسانیت هم
 حق عظیم دارند همچنین در حفظ صورت حقیقت انسانیت و حالات
 شکات فاضله و حفظ تدبیر و ایمان و خصلت عظیم دارند و ولد
 یک اعتبار هر دو والد محسوب می شود چنانکه آنست که خواستند یک
 خداوند نسبت دهند در حق آنها و ابراهیم شده و جلد الله من عباده
 جرة پس این آیه دلیل است که ولد پادشاه است از والد او لا
 اک و اما لازم نیست در خبر حق و لد از والد نفس و کسری در نفس
 و ذات و لد حاصل شود چنانکه نور از نور و مادر از مادر سوا می
 آید اگر نفس در او حاصل می شود فاما تعالی سبحان الذی خلق
 الارواح کتب مما ثبت الارض و من انفسهم و اما لا یصلون
 و یک اعتبار و لد بنزد نفس و الله است خاتم انکه حالت انسانی
 تفسیر داده باشد چنانکه در قول تعالی قل فداکم رسول من قبل ان یبعث
 در آئند می طلسم فلیم فلیتم هم و حال انکه رسولان با آنها که مخاطب آید
 نیاید و بلکه با آنها و اجداد ایشان آمده و بودند و آباء و اجداد ایشان

۲ و ولد آدم

و جود است نفس و نور

استاد عالم
 و در این فروع
 است

آنها را گشته بودند **فیه القصة** فی تفسیر ذلک الآیه عن الصادق علیه السلام
 قال کان بنی العاقبین و العاقبتین عمامة عام خازم الشغل رضاهم
 بما فعلوا و **مسند العیاشی** فی حدة درویشات و ذلک نتیجہ فی باب
 استخراج الخصال لیا امیر المؤمنین علیک السلام باجمیع کلمات و الله
 اعلم بظن فی اصحاب الرجال و قرارات الشکلیات فممن
 قطع فی کون آخرهم قصدا سقین بیان فممن قطع و استنب
 المختل فممن ظن برزت الی الامام و کفی بالقرارات عمامة
 ظن بعد فی الاصحاب و قال فی جعلکم من انفسکم ازواجا
 و من الانعام ازواجا فذکر فیه **فیه القصة** فی جعلکم و کفرکم
 فیه القصة یعنی الشغل الذی یکون من الذکور و اناث و وجه
 دلالت طهارت و بیک اعتبار و له عمل و المحبوب چنانکه
 در باب پیر فوج خداوند میفرماید اذ علی غیر صالح و براس انیک
 و له جزو و المحبوب بلکه نیز فی نفس و الله است بحت این شدنی
 معنوی و انقال فطری موافق مکتب شد بزرگواران اولاد ان
 اگر چه بزرگ ما این را و باز نیست بصیرت بسته خلقت نادر بود
 نزد خداوند

قال

این آیه نیز در لسان
 بر اینست و در بعضی
 مکتوب است مع

و نیز در این مکتوب و محقق
 و در این مکتوب

نزد خداوند با بعضی را دست الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
 و من بنا قلم قالی و یخشی الذین لو ترکوا من خلفهم ذریعة
 خافوا علیهم **فیه القصة** فی الحکایة و العیاشی عن الصادق
 علیه السلام من ظلمتبا سخطا الله علیه من یظفر او علی عقیقه و الله
 عقیب عقیب فمما یبذل الآیه بر حال یک در حالات آباء و اجداد و الله
 در اولاد و از سبب که اگر چه و لذت فی نفس علی مختار و صالح بر غیر
 و شرف قادر بر و می باشد و خداوند از غایت فضل و کرم خلقت
 خاص و عام و تمام تحت مصلحت و بر او خواهد که بطوریکه ممکن شود
 بر او با سبب خارجی و فی اثر بد و کسب علی خیر چنانکه تفصیل او
 خواهد آمد و لا غالب اثر حالات آباء و اولاد و الله بر مشورت
 مفضل از ابد عباد الله علی السلام که محنت الله علیه بر چه کرده و برین
 حکمت برین میگوید که آنحضرت مفضل فرمود اگر برین خوب شخص
 همیشه در بیات اطفال در زمان میماند و او را جلالی و دوقاری
 که هر دو از بیاض است هم بر سر پد پس مفضل گفت عرض کرد امیر
 من کسی را دیده ام که در جان حالت باقی میماند و در روی او

در بعضی

نبردید اگر چه بی بری رسد آنحضرت فرمود و کف با قدرت بزرگم
و آن اقدیس نظام تعبیه نفسی اینها بسبب جزانیت که در کتب
میشین پیش فرستاده و خدا حکم کننده نسبت بندگان خود را می
علیه ارحمه در این مقام گفت مترجم گوید که شاید مراد آن باشد که در کتاب
چهران ایشان سبب آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر
گردد برای عبرت مردم و حق تعالی اولاد را عرض کریمت فرمود
ال آخر اقل در این توجیه مجلسی علیه ارحمه موجود است و موافق
مترجم است میباشد و نیز در همان حدیث است که آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله}
فرموده آیا نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر
هر چه بود از خود راست و از خدایان خلق با حال آن راه بیاید همه
در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه بقدر قدرت و تدبیر عظیم
خیر آفریده شده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح
ایشان مستفوت میباشد و آن اختلافی که فرمودید در احوال ایشان
هم مبرسه حضرت فرموده که این برای نادیده و موعظه است پس
آنکه کسی مبتلا میشود و غیر او چنانچه پادشاهان نایب میکنند مردم را

که ایشان

که ایشان ترک اعمال ضعیف میکنند و دیگران نیز از احوال ایشان بندگی
و باز حق تعالی این کردار که باین جفا مبتلا گردید اندک فکر کنند
و بسوی خدا انابت نمایند بعد از ترک آن قدر ثواب کرامت
میفرماید که در جنب آن ثواب بسیار سهل و خیر میبارد از این جفا
اصحیث **تمت** و باین تحقیقات اشکال
نماند در خجاست ذات و نفس و لذاتنا که فطرت اصلی است و
در روح و جسم و مواد عنصریه او را و والد و والدیه است و غیره و
و بعد از حصول ولادت او بنحو مخصوص و انفعال از این نوع
بعد از قبول فعل آشنائی و بالعرض صاحب فطرت خجاست بود
اگر چه باز خداوند در این عالم از غایت فضل و کرم بسیار بماند
برای او فراهم آورده و او را غافل نموده و مکرر است بآیات
نفسانی از خود سلب نماید و که تا دام خود را از چاه طبیعت
ثانویه بسیر و نیاورد و در خجاست ذات و صفات باقی
خواهد بود که در حقیقت و لذاتنا بمنزله والد یا جرد یا اهل ادب
کما تر و ولدیتش و همان وقت اتفاق و نطفه است که شخص در حالت

در این خجاست و لذاتنا
و تحقیقات اولاد

از نسبت قربت دور و از ذکر و اسم حضرت نسبت موقوف و مجبور
میباشد و به واسطه نفس انار و عمل شیطان نزدیک است قال
استخوذ علیه شیطان فانیسم ذکر الله و قال من جیش عزاکر
الرحمن نقیض و شیطاناً فوله قرین و قال لا یرثکم بل یکن
أذان الأعداء و لا یرثکم غیرین خلق الله و قال و الله لکم
فی الاموال و الاولاد و قال قل هذا من عمل الشیطان آت
عدو مضل مبین ای عزیز فهم چه بسکوم اگر از این تحقیق منصرف
نمایید باینکه حسرت و جان کنی در میان ولد زنا و ولد حلال
در احوال و اعمال و سعادت و خجاست ذات فرق نگذارید
و یا اینکه الباقی باشد این نواقض و صاحب را بعضی خدا دارد
ناله و بحث را بر مبداء کنی که چرا ولد زنا را ولد زنا خلق کرده باشد
علقت شد که این مطلب منقضی میشود بمسئله امر بین الامرین و حققت
منع از وجود ولد زنا را هیچ میشد چنانکه منع خدا از فعل زنا و ظهورش
و خاصیت او بخیر که زانی را از غایت محتار بسید و انبیا و
بعد از تحقیق مسئله امر بین الامرین معلوم میشود که نسبت بر علیه

بیراجع

بیراجع بنا علی است که زانی باشد نه بر خالق و صاحب او اگر چه
این عمل بدون تعلیق مشیت دارا و قدر و قضای صاحب مشیت
نمیباشد و لایا و جود این مرتب است بخلق زانی و مشیت بر
نه بر ضد او که **الحمد لله** القدری اما اولی بحسب تکلیف است
اولی بستی که متی و اینها مقام تفصیل و تحقیق در این مسئله میباشد
بکلیه مقصود اثبات این است که با تغییر نظرت نسبت آباء و رحلت
اولاد و نیز غالب تغییر حاصل میشود که **قال** تعالی حکایت عن نوح
اینگان قدم هم بقتلوا عبادک و لا یلد و الا فاجرا کفرا و اذناک
صحیح در این بیانات مسطور و باینکه در تحقیق در برخی نکات کن
رفع میشود اشکالی که بعضی در باب ولد از زنا نموده و لازم نیست
زیاده بر این اشاره را که همیشه برای متاقل کافیت **قال** **نوار**
التعمیه فباب ولد الزنا قال المشد برین اصحابا بانه
اذا اظهرین الاسلام کان مسلماً بحکم المسکین و نقل عن الرضی
والنقد و حق داین ادیس انه کافرتیس بدخل انما کثیره و الکفا
الی ان قال بالحق ان الاخبار متضافه فی الدلائل علی سوء حاله و

لا یرثکم و لا یرثکم

من اول آن **روی الصدوق** باسناده الی الامام علیه السلام
 جعفر بن محمد الصدوق علیه السلام قال يقول ولد الزنا یا رب
 ما ذنبی فما کان لی فی امری صنع قال فبنا دینه منا و فخرنا انت
 سطر الثلثة الذنب والد اک فثبت علیها دانست جبر و لن
 به خل ایچنه الا طاهر قال استبد به به اقامه لا مکلف فی فعله
 و ان اردت تاویل مثل هذا الخبر یطبق علی اقوال الاصحاب
 رضی الله عنهم فاحمد علی ارادة ولد الزنا اذا کان مخالفاً لای
 مع ان هذه مسیسات شرعیة انما یراعی حکم و مصالح حق
 لای یجوزی التمس علی زنا و لا نظار کثیره مع ان الغالب و لا
 الزنا سوء اسما و الاعمال انشی و حق نیست اگر ولد زنا بهیلت
 خود باقی ماند و اخفا است نظرت ثانیة جلیه از او بردکنه
 البتة از اهل نار خواهد بود و اگر بحسب اسباب خارجیه که خداوند
 برای پدایت بنی آدم در هر عالم فراهم آورده توفیق و چاره
 یافت و آثار ایمان از او بروز کرد البتة باید حکم مسلمین بر او
 جاری شود و آن وقت ولد زنا را میتوان گفت که بنزدیک بهیلت
 کف است

کف است که در عالم دیگر با قضا این حالت ثانیة لباسی
 از او خلق شود چه این لباس بدینظم و ابرار پاره بصیان
 و طغیان بدانت و حقیقت او عارض شده بود بعد از آنکه
 بر حمت عبادت و بر باصنت شرعیة حق و او را بر این لباس بد
 در صحنی از خود خلق کرد که ابد آنرا آن لباس بد از او بد و نشد
 و حکم و اثر و لذت بر آن از او نگیرد و چون اصل روح و جسم
 او پاک بوده بعد از رفع جانش عزیة تطهیر اسلام و وقت طریقه
 سبده نام با مساجات و ریاضة که در شریعت مقرر است ممکن
 حکم طهارت اصلیه او بد از او بروز کند و این هیات نیست
 و حالت بد او مبدل بصفت حسنه و هیات دنیا کره و ربانی
 منزل میشود آنچه بر دانا و علما از حد و کتاب تقوی و ایمان
 کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بحیرة المرءه فلیا به
 النبی مات فلیا فی **الصافی** الذی احسن کل شیء خلقه سو قرا
 علیه ما يستعده و یلقی به علی ذوق الحکمة و المصلحة و فرقی بین
 الام و دینه خلق الانسان من طین ثم جعل له لذة و ریه تنبیه به

و او در آن
 بیان ۱۳

لا تشاركه في صفاته من سلافة الحق قال هو الحق من
 النظام والشراب من ماء حین النظر الحق ثم سوره وفتح فی حق
 پس لا انا اگر چنانچه سلازه است و لا مبداء و لا مشاء و لا محدود
 او از جهات هر دو عاقل و غیر عاقل آفریده شده **فی السماء و العالم**
 فاین قول علی و ان محدود و انتم لا محدود و اگر چه مشاء
 من السموات و الارض و الارش و الکرمی و جمیع ذرات
 فان احاطت به خلا فی وجوده و بقائه و فیه و انتم قاله
 سبحان الذی خلق الارواح کما علمت الارض و من یسبح
 و من لا یسبحون **نکته** اگر چه اولد زانهم
 بمنزله علی را فی است ولی باین احوال فرق است و اعمال و جرات
 یکی اعمال و افایکه از قبیل صفات و اعراض محدود است مانند
 زان بودن و شارب و سارق بودن که ماده و صورت
 این صفات و اعمال ظاهر افعال و صفت خاص و مختص باوست
 حتی اگر این صفات و اعراض و قتی تجسم نیز بهم رسانند
 ماهیت اینها معصیت و عمل خاص است و بس و بعضی
 اعمال

مت ۴

در بیان صفات حق تعالی

اعمالی است که از قبیل ذات و احوال است و با آنها با جمیع
 عمل و طهارت میشود که مظهر فعل و عمل شخص بوده و تا به متصل
 از فعل او گرفته اند من باینکه سوره فاکسیر که کوزه مشاء و مشاء
 کسره فوده کوزه شکسته را نگاه کرده و بسبب کینه عاقل و غیر عاقل
 و مانند صفت و اسباب قار و متخذه زاده مثلاً که صفت بخار و زهر که باو
 علاقه گرفته و او صورت و لباس مخصوص از فعل آن فاعل و فعل
 کرده و با بخت از اعمال و مصنوعات آن بخار و زهر که جواب
 میشود و لی اصل و فلان طلا و نقره و جوب و نقره است که قطع
 نظر از منبع و بیات اختراعی او پاک و با عیب بوده است
 پس ممکن است این اسباب در زمانه بدست شخص صالحی بیفتد
 و سلاطین و اهرام آید که آن صورت و لباس بدست او خلق شود
 و متخذه زهر در زمانه پارچه سبز و سبز باشد زیرا که صفات
 و حقیقت اصلیه او قطع نظر از صفت بخار و عاقل و غیر عاقل
 و از همین آب و خاک بود که از آن در سجده و لوح قرآن میسازند
 و همچنین جسم که از طلا و فضه و غیر آن ساخته شده باشد که با او

با عرض بیات طهر

دیگر

دفع کند و تصور نقصان خود را چاره نماید و با احتمال دفع نشد
و با وجود فراهم آمدن اسباب نجات و خلاص کاری کرد
البته معاقب خواهد بود و همچنین دلالت آنکه که او ممکن است
بر سبب اسباب که خداوند در عالم فراهم آورده مثل کلب
مستلم جل نفس خود را تحت اختیار بیاورد و آثار فطرت خبیثه را
که بظلم و عدوان بدرجا بر باد ثابته عارض شده برایشان فطرت
از خود دور کند که اقتضای فطرت اصلیه اولیه انا و برود کند
در رحمت نامه و کاند خداوند توفیق و نجات یابد بجهت محرم حکم
و از این جا بدو افتنا لنهیم سبنا و آنچه بعضی گفته خلق تغییر فزاید
نیکند مطلبی است مخالف حسن و شجریه و با رحمت شاد و فصل
خداوندی منافات دارد که در این عالم تکلیف و اختیار با وجود
اشیاء و اولیا و پیروان حق تغییر دادن خلق بد ممکن و مقدر
نیکر و بسامر و مان خوش خلق که بفراسم آمدن بعضی اسباب
ثابت به خلق شده و مردمان به خلق باقتضای برخی اسباب است
و خلق حسنه کرده اگر چه این تغییر و تغییر هم با سانی میشود و خلق

نمازی

ثانوی و طبیعت ثانویه نیز بمنزله امر ذاتی است که گفته اند انسانی
لا یتغیر **تلفیض** و دلالت آنکه اگر در کتب اخلاق حسنه
و ترک اعمال بد و صفات روزله و انقلب حالت خود و
تجسید اسباب سلب تقصیبات طبیعت ثانویه ساعی و جاه
شود بلکه تقصیر و کران جاننا به معلوم است که این نیست
بود و خدا را همین پس است که در خارج و سائل و اسباب چند برآ
توفیق و هدایت فراهم آورده که و دلالت آنکه با نماند و
و مواجب حالت خود باشد جزا باشد خاست نفس از خود دفع
کند این در صورتی بود که و دلالت آنکه تقصیر کند و اگر تقصیر هم کند
با احتمال تصور نقصانی که دارد و با دام آفات از او دفع نشد
و آثار خجاست ذات و فطرت ثانویه در او باقیست باز البته لایق
دخول بهشت نخواهد بود و عدم اجازة دخول بهشت در حق او
ضمن باب مواخذه و انتقام و تقصیر است بلکه بجهت عدم اهلیت
و استحقاق ماده است و این ظلم نیست زیرا که ظلم و ضعیف نیست
در غیر موضع آن بلکه و دلالت آنکه آن نقص و تصور و عدم اهلیت

در کتب اخلاق حسنه و ترک اعمال بد و صفات روزله و انقلب حالت خود و تجسید اسباب سلب تقصیبات طبیعت ثانویه ساعی و جاه شود بلکه تقصیر و کران جاننا به معلوم است که این نیست بود و خدا را همین پس است که در خارج و سائل و اسباب چند برآ توفیق و هدایت فراهم آورده که و دلالت آنکه با نماند و مواجب حالت خود باشد جزا باشد خاست نفس از خود دفع کند این در صورتی بود که و دلالت آنکه تقصیر کند و اگر تقصیر هم کند با احتمال تصور نقصانی که دارد و با دام آفات از او دفع نشد و آثار خجاست ذات و فطرت ثانویه در او باقیست باز البته لایق دخول بهشت نخواهد بود و عدم اجازة دخول بهشت در حق او ضمن باب مواخذه و انتقام و تقصیر است بلکه بجهت عدم اهلیت و استحقاق ماده است و این ظلم نیست زیرا که ظلم و ضعیف نیست در غیر موضع آن بلکه و دلالت آنکه آن نقص و تصور و عدم اهلیت

و از طریق عدم کل تغییر یافته

بیست داخل کردن حکم است فاقم بالمثل پادشاه مقتدری
 قصر مجتلی ترتیب داده در نهایت پاک و نظافت و تربین
 و آبخارا محل نشین و مسکن امرا و اعیان و مقربان درگاه
 قرار داده بکار بندگان بقدرت و قوت که بر حسب مصلحت آنجا
 پادشاه برای صرف در خیرات با و اعطاشده آن بند و محض
 ظلم و عس و آن شخص محروم و غریب را برزور جائز کسب دیگر
 و لباس ملوث بفا و زراست پوشانده که سبب نفرت بزرگان
 گردد ما دام آن شخص لباس بد و ملوث را تبدیل نکرده
 و بقا تم نظیر و تطیف بر نبایده بایجت تقصیر و با محض نقصان
 و قصور او را آن قصر پادشاه و مسکن مقربان از آن محل
 منهدمند و با آنکه نقص و قصور برون او با نجا جز آن کف
 ظلم است در حق اهل مجلس و ملا اعلی و در این باب هیچ پادشاه
 وار و نیست خاتمه اینکه پادشاه محض کثرت عطا و مهربانی
 در برون آن قصر حضا و عدا برای نظیر و تطیف نزدیک
 باشد و عرض آن لباسهای بد لباسهای ناهش فاخر و طیب
 و طاهر بزرگان

مواظقت از آن شخص
 بجا شود تا نماند

و طاهر در خراش عمارت خود حاضر و آماده نموده و کلیه خزان
 بدست عدا و خدام خود داده که بمرور دست رس و هر آن پادشاه
 حاجت بصریح و اشاره دور و نزدیک را بخریص و نظیر و دعوت
 بتغیر لباس میبایند و از امضا بقدر میگویند با وجود این شخص
 محض کثرت طبع و تنوع حرکتی نکند و در جمعی بر خود داده ندیده
 متنی از آن اشخاص و عدا نکند و لباس بد را اگر بچلفتی
 و زحمت بهم باشد از تن خود دور نماید و آبسخت خود را بخی
 و در آن حال بماند پس چندی بر پادشاه نخواهد بود فاقم
 انما ظلم الی الارض از ضمیمه با سجده التماس امر الفخره

خاتمه

تعلق مشیت داراده و قضا و قدر در باب ظهور شر و رجحان
 باوصاف و احوال بر شتم فصل شود که خبر باشد و نظیر بعض
 با فاعل مختار بودن عید منافی شود همان قسم در تکرار و انصاف
 نظیر و لذت نماز قتل میتوان کرد که با عدا مهربانان امرین مطابق شود
عن الصادق علیه السلام ان الله لم یجرح احد علی معصیه ولا اراد

و آیه را در آخر کند

اراده جم الکلم من احد ولكن حين كثر كان في ارادة الله ان
 يكفر وسم في ارادة الله وعلو الآ بصير والى شي من الخبر
 وكرس تفصيل وحقن ابن مطلب را بخواجه رجوع کند بر سلسله
 حقیقه الامر مؤلف وبتأیج الکلمه که در هر دو رساله ابن مطلب
 مشهوره با احادیث وارد بیان کرده ام بعد از آنکه مسئله
 امر من الامرین است آنکالی نخواهد ماند در خلق مثبت
 وفضا بوجود وادب شریکه وایات خبیث ثانیاً و بالعرض
 که منشاء تکون آنها اجبار جابر و ظلم ظالمی بوده مانند خلق مثبت
 بوقوع احوال و احوال مثبت و خداوند برای تکمیل حکم اختیار مانع
 از فعل و اراده عیب نگردیده و بقره جبر از فعل او صارت نگشته
 و محقق را از مقتضی مختلف نداده پس فعل آن جابر که مبدء اختیار
 او فلور کرده آثار به او مترتب گردیده و کلام در این باب است
 کلام است در باب اول و لا کفار که آنها نیز در اصل آفرینش و ذات پاک
 و عیب میباشد ولی در ثانی بجهت سوء ثبات و خبیث عیب
 و سرانجام این مبتلا و گرفتار شده اند مثل مولود بولد علی الفطره
 ثم ابتلاه

و در این باب
 که در حدیث وارد شده
 که در حدیث وارد شده

که در حدیث وارد شده
 که در حدیث وارد شده

ثم ابتلاه بنیو انیه و یقرانه و یقینانه روی الصدوق غایب
 باسناده الی ابن ابی عمیر قال سالت ابا الحسن موسی بن جعفر
 علیه السلام عن معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یخلق
 خلقاً فی بطن امه و التعلیم من بعد فی بطن امه فقال ان الله یخلق
 عز و جل و هو فی بطن امه انه سبیل اعمال الاثباته و التعلیم
 علم الله و هو فی بطن امه انه سبیل اعمال التعلیم و الله فی بطن امه
 صلی الله علیه و آله اعطاه عقل یستر له خلق له فقال علیه السلام
 ان الله عز و جل خلق الجن و الانس لیبعدوه و لم یخلقهم لیبعدوا
 و ذلك قول عز و جل و ما خلقت الانس و الجن الا لیبعدوا فی غیر
 کلامی خلق له فاول من استجاب العی علی المدی و برای این
 مسئله مصباح دیگر قرار دادیم تا مطلب بیشتر روشن شود

مصباح و علاج

از مابقی معلوم شد که فطرت اولی پاک و بیضا و نقیه و پاکیزه بود
 چنانکه در تفسیر آیه خفاه الله غیر مشرکین به در حدیث مروی از ائمه
 علیه السلام آنحضرت فرمود و الحقیه من الفطره التي فطر الله الناس علیها

و در این باب
 که در حدیث وارد شده
 که در حدیث وارد شده

لا یندیل خلق الله قال فطرم علی العزم به و در تفسیر قول تعالی
 صلی الله و من احسن من الله صلی الله چنانکه در کافیه از ابی جریه
 علیه السلام روایت کرده آنحضرت فرمود الصبیحة ای السلام
 پس هر جا مختلف این فطرت بروز کند ثانیاً و بالعرض و بسبب
 از اسباب خواهد بود و از جمله آنست شبان شبان نفس و الدین
 و سوء اخلاق و عقاید ایشان همینکه آنها بقوه صالحة خیر
 و شری که در آفرینش آنهاست بجهنم از جهات میروا اعتبار
 فطرت اولی را تغییر داده حالت و طبیعت ثانویه آنها بشین
 در اولاد نیز اثر خواهد کرد و از آنست فرموده اند کل مولود یولد علی
 الفطرة ثم ابواه یهودونه و نجرانه و مجسیه و یمنیه فرموده
 العبد سعید فی بطن امه و التقی ثقی فی بطن امه و از بسبب
 احادیث بسیار است علماء اعلام رضوان الله علیهم همه را
 تلقی قبول فرموده و در کتب معتبره خود نقل نموده اند بر این
 پدر و مادر اصلی و اولی که آدم و حوا بودند در فطرت اولی این
 بهشت و نیکو سرشت خلق شده اند و گذشته این روایات است
 چنانچه

اینکه این فطرت
 را در اولاد
 نیز اثر خواهد کرد
 و از آنست فرموده
 اند کل مولود یولد
 علی الفطرة

چنانچه صلی الله علیه و آله و جناب امیر علیه السلام است و طبیعت
 و فطرت آنهاست که نفس و عین نیست و آلوده منصفی نموده
 پس هر کس که در آن حالت افتد فطرت اولی این آدم و حوا
 ثانیاً و بالعرض و بسبب از اسباب خواهد بود مانند افتد فطرت
 ثانیه و الدین فرمودین که بنگران و از باب و فطرت و له فرب العبد
 استند و از آنها تأثیر و فعل با و لا بیشتر حاصل میشود پس اگر
 جنین افتد و فطرت و حصول و لذت پدر و مادر شخص در فطرت
 البت انحنی برای مولود فطرت دیگر حاصل خواهد کرد ثانیاً و بالعرض
 و همچنین غذا ای جسمانی و روحانی پدر و مادر از عوام و ضلایل
 و خدای خود غفلت در رحم و وقت شیر خوردن او و او نیست
 که گوشت و شیر حیوان حلال حرام است زیرا که خاصیت به
 برای شخص متغذی خواهد بخشید و چنین است حکم سایر لقنای
 حرام با کلام و پدر و مادر را هرگاه تقسیم دهی هر جا متغذی و فعل
 است نسبت به نتیجه و ثمره حاصل او را پدر و آنچه قابل نقل
 او را مادر میتوان گفت چنانکه با آنها خطه آسمان آباء علوی

فراخ و الدین همانا
 و خواهد در حالت

اینکه این فطرت
 را در اولاد
 نیز اثر خواهد کرد
 و از آنست فرموده
 اند کل مولود یولد
 علی الفطرة

در زمینها اقامت سفلیه و نبات و حیوان و انسان و ملکات
گفته میشود و معلوم و مرآت و دایره و قاعده پدر و مادر و میزان اطلاق
کردن و از این باب است اطلاق ابائی زمان و ابائی برکت
بر مردم زمانه که در آن زمان تربیت شده اند نه در زمان اولاد
حق رسول الله صلی الله علیه و آله مستورا بالارض فانتا انکم دین
یکم برآه و فیه روایت اخری بعد المعنی قال فی النبیة فی کتب
مستورا بالارض فانتا یکم برآه اسی مشتق از علیکم کما لوالده البرة
با ولاد بعضی آن مشا خلفکم و فیها معانیکم و ایضا بعد الدین
معاذکم رجوع کنیم حاصل مطلب این مقصود این باشد که مولود
در فطرت اسلام متولد میشود و در فطرت او پدر و مادر و مرتب
که با فعل و انفعال ایشان برای آن ولد صورت و فطرت تازه
حاصل میشود و تصرف تازه میکنند پس آنها باعث تربیت و سعادت
میشوند اگر او را در فطرت اصلیه بگذارند و با تربیت او
میشوند اگر او را از اقتضای فطرت اصلیه دور کنند پس نسبت
پدر و مادر برای اولاد یکسان است و اصولی حاصل میشود و حکم اصل
چنانست

رجوع کنیم

نقد

چند این مقبره را با تو میسازد که اینک از ولد احکام آن اصل ظاهر
شود و مثلاً اصل اولی که در اینست و در اینست که اینک از ولد احکام آن اصل ظاهر
مولود و نبات اصل ثانوی میشود تا ثانیاً قیاساً و اسلام او
محقق گردد **دقیقه** بعضی درینست
مذکور باین نحو اشکال کرده که اگر مقصود اینست مولود و فطرت
اسلام متولد میشود و او را پدر و مادر در ثانی که فطرت
پس هرگاه اولاد کنه را از فطرت مسلمی تربیت نماید
که اثر تربیت آن پدر و مادر باور نرسد و او را تعلیم کند تا فطرت
باید آنها بصرف طبع مسلم باشند و حکم اسلام بر آنها جاری
شود و حال آنکه چنین نیست و این اشکال ناشی شده است
از خلقت در معنی ولد و فصل ابون ذر که تحقیق و دلالت را
موقوف دانسته اند به پدر و مادر آن مولود و عالم شود و حال
آنکه از وقت انقضای فطرت که منشاء ولادت تا بودن علقه
در مضغه و خلق عظام و تکلیف صدور مخلوقه تا افادان از شکم مادر و جن
فعل و انفعال و حکم و دلالت و دلالت ثابت است و اثر تصرف

در حدیث کل شیء علی اصله

و بعد و آنکه سق مودود بولد علی الطفرة حتى يكون ابواه بنوة انه
 و بنوة انه قال ابو حنيفة العثم بن سلام مات محمد بن الحسن
 تغلبه فقال كان هذا اول الاسلام قبل ان ينزل القرآن
 و يومئذ المسلمون بالجناد قال ابو حنيفة كانه ذهب الى انه
 لو كان بولد علی الطفرة ثم مات قبل ان ينقره ابواه و بنوة انه
 ما ورثاه و كذلك لو مات قبل ما ورثاه ثمة مسلم و ما كان
 و ما كان ابنته بجوزان مبي غلبت نزلت القرآن و جرت
 السنن بخلاف ذلك علم انه بولد علی بن ابی طالب
 و لا در می معنی استحدث الا ما ذهب اليه معاوية بن سلمة فانه
 قال فيه و اعنه ما حيث اخذ العبد عليم له اهل البيت
 حين مسح الله تعالى طرادم فانه خرج فذنبته الى يوم القيمة
 الذرة و استشهد هم علی الفهم المست برکهم قالوا بل طرادم علیهم
 ان سق مودود بولد فی العالم علی ذلك العهد و علی ذلك فانه
 الا قول وهو الطفرة انتی و با این تحقیقات معلوم شد انشال بآ
 اولاد صفار و اطفال سرکس و کتا ر بعد از موت آنها که با حق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد واله الطيبين
 الطاهرين

عليه السلام

و بنوة انه

و بعد و آنکه سق مودود بولد علی الطفرة حتى يكون ابواه بنوة انه
 و بنوة انه قال ابو حنيفة العثم بن سلام مات محمد بن الحسن
 تغلبه فقال كان هذا اول الاسلام قبل ان ينزل القرآن
 و يومئذ المسلمون بالجناد قال ابو حنيفة كانه ذهب الى انه
 لو كان بولد علی الطفرة ثم مات قبل ان ينقره ابواه و بنوة انه
 ما ورثاه و كذلك لو مات قبل ما ورثاه ثمة مسلم و ما كان
 و ما كان ابنته بجوزان مبي غلبت نزلت القرآن و جرت
 السنن بخلاف ذلك علم انه بولد علی بن ابی طالب
 و لا در می معنی استحدث الا ما ذهب اليه معاوية بن سلمة فانه
 قال فيه و اعنه ما حيث اخذ العبد عليم له اهل البيت
 حين مسح الله تعالى طرادم فانه خرج فذنبته الى يوم القيمة
 الذرة و استشهد هم علی الفهم المست برکهم قالوا بل طرادم علیهم
 ان سق مودود بولد فی العالم علی ذلك العهد و علی ذلك فانه
 الا قول وهو الطفرة انتی و با این تحقیقات معلوم شد انشال بآ
 اولاد صفار و اطفال سرکس و کتا ر بعد از موت آنها که با حق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد واله الطيبين
 الطاهرين

بشت هستند با در حکم پروما در اند و رفع می شود استبداد محقق
آنها در حکم میدان خود و بعضی شیخ محمد تقی المجلسی علیه الرحمه فی شرح
قال و فی نه اربع کثیره فذهب بعضهم الى انهم من خدم ابن ابي نه
لقد نقلنا فی فطره التي فطران سس علیها و فانه رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله کس مولود ولد علی الفطره و لم یقع منهم ما یوجب له
الی انهم اصحاب الاعراف و فی الاخبار ما یدل علی و جهاده
الی انهم یأبون لا یتسم فی دخول جنم و لا یقیم ضرر ان رفر
و جهاده الی الله یحیی علیهم بخلیت فی البقره فان اطاعوا دخلوا الجنة
والا دخلوا النار و جهاده الی الله لو علم الله انهم لو بقوا کثفوا
اطاعوا دخلوا الجنة و الا دخلوا النار قال و یجزم اخبار لا تدل
علی مظلوم امنی مؤلف ضرب طایفه کویه یهود و نصرانی و مذنب
پروما در ولد و در بادی انظار بسته بر اینست که ولد بزرگ
و بالغ شود و پروما در او را یهود و نصرانی کند و الی انکه کثیف
حقیقت بین داشته بنظر بصیرت نگاه کند و عالم ملکوت و
صانع استیلا بر سیر نماید خواه چنانکه که مشاء میوی و نظاره بود

فی هذا الباب

التمه

و لکن

ولد متنا بعد از بلوغ نیست بلکه در معنی از وقت انفا و نظره فعل
و انفال و الد و والده است که از آنجا که در وقت رشد
و بلوغ در او لا ظهور کرده چنانکه اشار میکند با و قول ثانی
او قد لولا انما اشرك آباءنا من قبل و کنه در نه من بعدم نکلتا
با فضل المبطلون چنانکه واضح است بخل و کت مت و جن و بیا
اعتناق چه مشک که در ولد بعد از مشهور و رشد او طایفه می شود و فی
این جان از مصل و کت و صفات چه پروما در بوده و بیاید
پس او را یهود و نصرانی جن نر که در حکم پروما در سرش میباشد
و الله علیهم السلام و کلین در همان حالت نیز حقیقت ایشان را نظر
مکلف درک میباشد چنانکه محبت خود را از مبغض اراذل نشو و نشین
فانه فی کلکشفه فک فطاک فصرک البوم معبد و در نه
در معنی حدیث اشکالی باقی میباشد و با بعضی اشار است حدیث
مروی در صفا فی ارضه فی علیه السلام که از کسی فراری که از سر نه
پس آنحضرت داشت بیا علی قال الله داری فلکم لیکن رسول الله
بقسم و کان آنحضرت یقتل کافره و بزرگ مؤمنم فان کنت فلکم یعلم

انحصار فاعلم بحسب داین مقامات میتوان منزلت بعضی را
 طبعی دانست آنچه در کافیه مریدان از باب جعفر علیه السلام که آنحضرت
 فرمود ان الله خلق الخلق خلقا احب ما احب و كان
 ما احب ان خلقه من طينة الجنة و خلق ما ابغض
 و كان ما ابغض ان خلقه من طينة النار ثم بعثهم في القلل
 فقلت و امي شقي القلل قال لم تر االي ظلك في الشمس
 بشي و ليس بشي ثم بعث الله فيهم النبيين و بعثهم الا اقرا
 بالله و هو قوله و لنن سألهم من خلقهم يقولون الله ثم دعاهم
 الى الاقرار بالنبين فارتد بعضهم و انكر بعض ثم دعاهم الى
 ولائنا فارتد بها و الله من احب و انكر ما من ابغض و هو
 قوله و ما كانوا لبوا لمنوا بما كذبوا به من قبل ثم قال و جعفر
 عليه السلام كان الكذب ثم كره انما احب و له محبوب باشه
 و از ما ابغض مولود مبطون و مراد از ما احب و ما ابغض
 اصول و آباء آنها باشد و همچنین مراد از طينت جنت و نار طينت
 پور و اصل ولد باشد و قول او ثم بعث الله فيهم النبيين
 الخ اخره

تفسير بعض احاديث طينته

الى اخره ما اشاره بخلق این عالم باشد که خداوند برای تمام
 جمیع در این عالم بهر دو طینت مخلیف مقرر نموده و بهیچ
 نبات فراهم آورده پس ملک من ملک عن طینت و بعضی من من
 عن طینت قال قالی و نقولوا ان الله انما من قبل
 عن هذا فاعلم و این خلقت بعد از خلط و طبع طینت ندرست
 بطینت خلقت که بعضی از الطفال اشاره بانجام باشد
فصل در این تفصیلات محقق شد که حالت هر
 وجه درشت و زیربای چهره و مادر و اولاد تا غیر من جمیع خلقت
 بحسب و جهان و تجرب و در لول احادیث شریفه نیز همین است و ثبات
 با این طینت و فطرت آباء و اولاد کمال مساخت و ارتباط است
فصل در باب آنکه از اخیس فی الرجل شیء فلم یکن یبذل
 فی ولد و اولد ولد و فاته هو الذی قبل فیمن ابی علیه
 علیه السلام قال اذا فلتا فی رجل قولا فلم یکن فیه دکان فی ولد
 او ولد ولد و فلا نکرو اولک و فی من عن ابی خدیجه قال
 سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول قد یقوم الرجل بعد الیوم

تفسیر بعض احادیث طینته
 و این خلقت بعد از خلط و طبع طینت ندرست
 بطینت خلقت که بعضی از الطفال اشاره بانجام باشد
 و این خلقت بعد از خلط و طبع طینت ندرست
 بطینت خلقت که بعضی از الطفال اشاره بانجام باشد

و منبأه و لم يكن غام به يكون ذلك ابنه وابن ابنه
 فهو هو تامل باید کرد در این حدیث شریف که چه حدیث است
 در این مطلب حتی اینجمنی در حیوانات نیز محسوس است اینجانب
 عرب یا یابوی یا بنی بنگله و نوی وصف و حالت و عادت زبده
 قوله با هم تفاوت آشکار دارند **و في الصلوة** فی تعبیر قرآنی
 و انما السجدة فكان لغنا من شيعين في المدينة وكان من كنزها
 و كان ابوها صاحباً لآية النبأ من حق الصادق عليه السلام
 ليحفظ ولد المؤمن الى الف سنة و ان الصادق كان بينهما
 بين ابوها ستمائة سنة **و عن** عليهم السلام الله يصلح اصلاحي
 الرجل المؤمن ولده و ولد ولده و يحفظ في ذرية و ذرية
 حوله فلا يزالون في حفظ الله لكرامته على الله ثم ذكر الصادق
 و قال الم تر ان الله شكر اصلاحي ابوها لما **و في العوالي** عنه
 عليه السلام لما قام العالم السجدة اوصى الله الى موسى اني
 مجازي الانبياء بسعي الائمة ان خيراً فخير و ان شرراً شرراً
 فخرراً ثم تكلم من وحي فراش مسلم و وحي فراش كمالين تامل

احديث

احديث پس چنین نیست خداوند کرم رحیم و تائب بدون سبب
 خارجی مثلاً شخصی را از اولاد و بالذات از بند و نظرت بدون سبب
 که در خلق نماید و بکار ناقص الاضاح که بلکه اینها سببی ثانیاً و
 بالعرض و بجهت اقتضای سبب خارجی بوده است **در کتاب**
حلیة المتقين در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام نقل است
 که در وقت جماع سخن مگویند که بیست فرزند که بهر سه سال باشد
 و در آن وقت نظر فرزند زن مکنید که بیست فرزند که بهر سه سال
 باشد **و نیز در کتاب فرموده است** حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 منی فرمود از آنکه کسی که غسل کند جماع کند
 و فرمود اگر بکشد و فرزند بی بهره و در آن باشد علامت کند که
 خود را **و اینست** در آن کتاب است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 علیه و آله سخن و صایا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
 جماع کن با زن خود در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که در آن
 و خوره و خط و داغ راه میاید با زن و فرزندانش با جماع
 مکن بعد از پیش که اگر فرزندی بهر سه سال خواهد بود با جماع

در حدیث شریف است که هر که با زن خود جماع کند در آن ماه و میان ماه و آخر ماه که در آن و خوره و خط و داغ راه میاید با زن و فرزندانش با جماع مکن بعد از پیش که اگر فرزندی بهر سه سال خواهد بود با جماع

در حدیث شریف است که هر که با زن خود جماع کند در آن ماه و میان ماه و آخر ماه که در آن و خوره و خط و داغ راه میاید با زن و فرزندانش با جماع مکن بعد از پیش که اگر فرزندی بهر سه سال خواهد بود با جماع

عبد نظر جماع مکن که چون فرزند بود آید شریک بسیار از او بگذرد آید
 یا علی در شب جماع قربان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش
 با چار انگشت در دست داشته باشد یا علی در زیر درخت برود
 جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد و کشته مردم باشد نه
 و سر کرده ظلم باشد یا علی در برابر آفتاب جماع مکن که اگر گاو پرده
 بیاوردی که اگر فرزندی بود آید همیشه در به حال و پریشانی باشد
 تا بمرد یا علی در میان اذان و اقامه جماع مکن که اگر فرزندی
 بود آید راغب باشد در خون ریختن یا علی چون زنت عالم
 شود با او جماع مکن بی و صوم که اگر چنین کنی فرزندی که بهم رسد کور
 و بیخبل باشد یا علی در شب نیمه شبان جماع مکن که فرزندی عالم
 شود شوم باشد و در دیش نشان سبایی باشد یا علی در شب
 آخر ماه شبان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد عشار و باطلان
 باشد و بیک بسیار از مردم بدست آید یا علی بر شش
 جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و پاکنده و صاحب جنت
 باشد یا علی چون بفرودی در آتش که هر دو میروی جماع
 مکن بیک

مکن که اگر فرزندی بود آید با شش را با حق صرف کند و اسرار
 کشته کان برادران شبان باشد و اگر بفرودی که سه روز با
 باشد جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد یا در طمان باشد
 یا علی در شب و شب جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد غافل
 و راضی بقتل خدا باشد یا علی اگر جماع کنی در شب سه شنبه
 فرزندی که بهم رسد بعد از سعادت اسلام او را سعادت در دنیا
 شود و با شش خوش بود و شش رجم و کشتن جانی و در شش
 از غیبت و بیت ن پاک باشد یا علی اگر جماع کنی در شب پنجشنبه
 و فرزندی بهم رسد حاکم از حکام شریعت یا عالمی از علماء باشد
 و اگر در روز پنجشنبه و فقیه آفتاب در میان آسمان باشد بیک
 کنی باران خود فرزندی بهم رسد شیطان نزدیک او نشو و نما
 شود و خدا او را روزی میکند سلامتی در دنیا و دین یا علی اگر
 جماع کنی در شب جمعه و فرزندی بهم رسد خطیب و سخنگو باشد و اگر
 در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندی بهم رسد از انبیا باشد
 باشد و اگر جماع کنی در شب جمعه بعد از غایت حق امید است آن

من جانب الله على التوبة يرسد و که قابلیت و ادوستی
 این است که شخص در یک سودا مثل هزار تومان نفع گذراند
 کس آون و داد و ستد خرف مثل است که در عرض سال
 ده تومان از سی و عمل منفعت نماید و این تفاوت و متاخر است
 بلکه از قابلیت کس و عمل بنده است قافتم و این است که
 شده ان الله بکمال الامور و بیفرض مفاصله
 در قابلیت خاکها و آبها و هوا نیز اختلاف بسیار است چنانکه
 نسبت بقول آثار اوزار اجرام خلکی هر قطر و مرکز قابلیت
 و استعدادی دارد که بحسب مقامات و استعدادات
 آثار با هم تفاوت زیاده دارند که این تفاوت از حد و مقام
 خود آشفته ناشی است نه از مبادی علوی چنانکه افق هر بلدی غیر
 افق بلده دیگر است بلکه در یک بلد افق محله غیر افق محله دیگر است
 و افق حقیقی خانه در یک محله غیر افق حقیقی خانه دیگر است و تفاوت
 درخت و نبات که در سمت مشرق آسمان واقع شده مثلا بفرق
 درختی است که در مغرب آسمان است بالمثل درخت میوه و انگور

۷ نفس

در بیان علت
 اختلاف
 در قابلیت
 و استعداد
 و تفاوت
 در ملکات
 و تفاوت
 در استعدادات

در سمت

در سمت مشرق و در باغ باشد یا سمت مغرب یا در سمت جنوب
 یا سمت شمال در استعداد قبول آثار و اشتراقات آفتاب
 تفاوت آشکار خواهد داشت که این تفاوت بوضع و حد نفس و
 متنی است و قابلیت مقام ادستند است و خاک آفتاب و
 اجرام علوی ندارد و فرومی باید در همه عالم سبیل جای انسان بکشد
 جای اویمه **تکبیل** چنانکه مهربان شد قدرت اصلی آون
 صحیح و سلیم بوده باید دانست که اینجی با مجرب نبوده و ظرفیت
 یکس مجبور با سلام و خیر آن نیست **فالتی** لا اکره
 بلکه نفس و طبیعت هر کس اولاً و بالذات صالح بخیر و شر است
 تا فاعل مختار و مظهر کمال اختیار گردد و مستحق ثواب و عذاب
 مستوجب سع و ذم شود پس طبیعت با این صلوح و اختیار است
 لقون که دارد و هیچک برای او از خارج ممتدی رسیده بر حسب احوال
 ممتد و معین بطرف خیر یا شر میلش نماید خواهد یافت و در عالم
 اهریو زیاده و خواستها و مبولات نصابت الی غیر التیاه است و
 آن جهت اختلافات غیر خاسیه و اهریو وید و میثوبس و الی

در بیان علت
 اختلاف
 در قابلیت
 و استعداد
 و تفاوت
 در ملکات
 و تفاوت
 در استعدادات

ملائک و ملکات و خلق آباء و اجداد از مجامع و مصاحب
 و فرم و مشیره اهل لجه و اهل زمان نیز تاثیرات و مدت
 بر خیر و شر بهیچ موجود است خل اعوذ برب الناس من شر
 الوساوس الذی یوسوس فی صدور الناس من انفسهم و الناس
 و در این معنی زمانها نیز با هم کبر تفاوت دارد و اینکه جناب رسول
 صلی الله علیه و آله در مقام تعداد مغایر و اعتبارات خود فرموده
 و لیدت فی زمن الملک العادل معلوم است بمقتضای الناس علی
 و بن ملوکم در عهد زمان ملک عادل استعدا در زمان و ابلت
 الی آن بیشتر خواهد بود و بالعکس چنانکه بعد از حضرت خاتم النبیین
 میفرمایند و لیدت فی زمن نبی نبوت پس بحسب اختلاف تفاوت
 استیجاب اهل عالم مختلف بوده آقا غایب متبدل و متغیر و متحول
 و طبع و اما در ملوک و نبیل میباشد قال تعالی و خلقناهم
 فی الارض اما منهم الصالحون و منهم دون ذلک امی یحطون و من
 الضالین و بعد از آن با کسالت و التینات امی بالتم و انتم تعلمون
 بر جود قلف من بعد هم خلف در ثواب کتاب یا خدای و من

و مصحح
 ۱. کلمات سال الناس
 ۲. و از این است که
 ۳. قلد العالم و مبدل
 ۴. ص

هنا لا

هنا لا و امی حکام هذا الشیء و لا یصلی الدنیا و بعدون سبقت
 و ان بائتم عرض مشد یا خدای امی بر جود المغفرة و هم یحذرون
 عائدون الی ما خلوا غیرنا بین عن امی بوضه علیهم من الکتاب
 الا یقولوا علی الله الا انشی و عن علی علیه السلام عاشر عاقله
 تحلی بصحبه فاطم و کتب من کل صحوب کالرجل اخذ قاتره
 و من من التین او طبا من القیب و چنانکه تفاوت ظاهر است
 و استیجاب با تفاوت اقسام اخذیه محسوس و استیجاب برای
 لغزس و در و اج نیز بر حسب اختلاف کلمات و کیفیات فیه
 با حرف تفاوت حاصل شود فی السماء و العالم و الحسن
 عن زیاده من مردان قال سمعت ابا الحسن الاقل علیه السلام یقول
 من اسکر زمانه یوم الجمعة علی الریقین فودت قلبه یصیبها
 فان اسکر زمانین فثمانین و ان اسکر ثلث فانه و عشرون و ان
 و طرست عنه و سوسه الشیطان و من طرست عنه و سوسه
 الشیطان لم یصل الله و من لم یصل الله اذ خلده الله الجنة
بیان لا استبعاد فی تاثیر بعض الاغذیه الجذائیه

و در ظاهر این است
 که اینها را با هم
 مقایسه کرده اند

و این معنی اشاره است
 به تاثیر شیطانی

الاعظام استبدا لولد اعمار وان وقت علی عرق من عروق الاغوال
 استبدا لولد اخوال احمدیت و قال من هنا قال صلی الله علیه و آله
 السبع من صد فی بطن امه و الثقی من شقی فی بطن امه انتی پس
 مؤثر و مدبر حقیقی است بمده اشياء افاده و توفیق علی التوفیق
 و اما لمو قوسم الصمیم غیر منقوص و انما یسری علی جانیها
 آفات افاضات و امدادات و افاضات با شفاء میرسد
 و ان افادت در حد و نفسیه و حالت قبول و استغفار خود است
 که قال تعالی و سالت اودیة بعدد **هـ** بر تو خورشید عشق
 بهر افاده و **هـ** مشک بکنی خبث تا هر که بر شود و انجا مقام تقیه
 دهند و لا حظ حد و نفس استبانت **هـ** تعالی دان
 من شقی الا حبه تا فراتنه و ما نزل الا بقدر معلوم واضح است
 رزق و مدد هم هر چه برسد اصله طیب و طاهر و به نفس و به حسنه
هـ تعالی و انزل من السماء ماء طهورا و این مدد و صفات انجم
 و ریشه خار و حنظل شکره صلح است بر اینکه افاده و ماده کل باشد
 و غیره نکند و هر چه بکند ختم و ریشه بر سبب رنگ و خاصیت او نکند
 میشود

در کتاب
فیضان صافی
نکته

و غایت از نظم
و قال من

میشود و بکند انچه با سبب با ده شک و شوک میرسد خلقت خلقت
 او که آنجا پاک است و که به یک با ن ماده رسید خجالت ممل
 و مقام خاصیت و حالت آن غذای پاک لطیف را غیر سیریه
پس هر کس بخواند از افاضات در سینه و انوار آئینه بهر حق
 و مستبکر که باید در تندیب نفس و تمجیل قابلیت خود می نماید
 و بارها صفات شرعیه و مخلوق با خلق حسنه بر مراتب هستند و
 طبیعت بفرزاد و طبیعت را با علاج با ن افاضات در سینه میل
 القول باید که فیض حق را خبث ماده ضایع نکند و او را بصورت
 بد و لباس نشاند بدون نیاز و به یک شخص از قابلیت و بهشت
 خود رافع عیب و فساد کرد و خود بخود مظهر انوار و مصدر رحمت گدازد
 بود نقل فیض این مبدء از منبع عن بعض الحكماء ان الغیض الا لیس
 لایتم قف صد دره عن و ایه الا علی تمام الفای لکون الفای
 تمام الفای لیه فی ذاته و **هـ** صمیم لیس العلم فی انما و لیس الکیم
 و لایه الارض یخرج الکیم علی مجول فکیم تخلقا با خلق از دما تیر حق
 بطهر کیم **هـ** تعالی نه جاکم بصاکر من دگر فن بصیرت غلبه و فن

کرد و فی السجدة عن ابي عبد الله عليه السلام ان في الجنة نخبة
تسمى الزن فاذا اراد الله ان يخلق مؤمنا اقطر من
قطرة فلا يصيب بقطة ولا ثمرة الاكل منها مؤمن او كافر
الا اخرج الله من صلبه مؤمنا و فی آخره ثم ثمره الزن فممن
اكل ما احبب من قطرة الا وخرج منه كافر و همچنین است حکم
رزق که ممکن است فوق العاده و سعی برای شخص حاصل شود
بلا تر عادت ضمن و جمع برای او روی و یا اینکه نفسا
مقتضی شأن و مقام او آن نعمت و دست و باطن بوده
و له بملاحظه برخی حکم و مصالح خاصه و عادت و تقاضای بعض
اسباب و وسائل فضا بر این قسم جاری شود بحواله الله تعالی
و ثبت و انذ قال سبب الاسباب من غیر سبب فی الکافی
عن ابي جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال
عز وجل ان من عباده المؤمنین لعباده لا یصلح لهم امر و منهم
الا بالفضی و الله و الصبیح فی البدن فالجودهم بالفضی و الصبیح فی
البدن فیصلح علیه امر و منهم و ان من عباده المؤمنین لعباده
لا یصلح

در تالیف کتاب
جبل علی

لا یصلح لهم امر و منهم الا بالفاقة و المسکنة و القوم فاما انهم
فالجودهم بالفاقة و المسکنة و القوم فیصلح علیهم امر و منهم و ان
اعلم با یصلح علیه امر و من عباده المؤمنین الحمد لله
مصباح یا محمد بر جمع کنیم چهل
مطلب پس این تحقیقات که ذکر شد میتوان یافت که خلق
بالا نفسا و طبیعی و ذاتیست که معنی الزوال باشد چنانکه گفته
الذات لا یغیر و آنچه طبیعی مستند بسبب عادت است که شخص عادت
اقدام بر آن خلق و صفت بواسطه عادت و عادت آن صفت
برای خود ملکه کرده و بعد از ملکه بودن من باب العاده کالطبیعة
الذاتة آن صفت برای او طبیعت ثابته گشته و در مقام تزلزل
با ولاد محکمه میشود و مانند امر فطری و ذاتی فطری است
که استحکام و طور خلق بر غایت در ولاد بیشتر میشود از استحکام
آن خلق در پدران مشهور است عربا و کلاخ میفرودت که بچه
بود یک بزرگ که بچه را در برابر حیت کلاخ بزرگ گفت عقت
پرسیدند عرب در جواب گفت هذا ملعون و هذا ملعون ملعون

و چون چندان باعث انگوشت اخلاقی شده اند پس این نقش عقده
غالب در حق چندان با وجود ظهور صفت به از اول و چنانکه
با این مردم معمول و متعارفات بسیار موافق سر خلقت
میباشد بود و از این است که در ظهور عمل به این امتیه بهر آنکه
دارد شده اگر چه مظهر آن تفاوت اشخاص معینی بوده و به
آباده و اجداد و نواداد و احاد با وجود این فرموده اند اللهم
الغن بنی امیه فاطمة و خاتم نفل عزیزه ستم اصحاب و امیه بنی کلم
همن بالعراق لهذا جدت مرا که در با وجود این سخنان صفت
چون آن صفت و حالت جزو فطرت اولیه نبوده و فطرت اولی
من صفت من و اقله و بالذات در همه ذرات به صیب بوده
و صانع تجزات میباشد پس در آن هر گونه خلق و مکر فرض شود
که در آباء با اولاد و مستحکم کرده و اصلیت عارضی است و با نیت
مستحق الزوال نیست بلکه ممکن است با صفت در با نیت و از روی
علم و صلاح رخ کرده و بشا به و حیوان دیده میشود که گاه حیوان
پرو در شش می باشد که یک تکلفی متعلقه بلاست افعال و درین
احوال است

احوال است این آن خلق را نماید اخذ میکنند و خلق اقله را نیز یک نیت
و همچنین دلیل است که زوال این صفات و اخلاق محال نیست
زیرا که این صفات با اسباب خارجی ثانی و بالعرض نبات شخص
عارض شده و اصلی و اقله نبوده و فطرت اصلی اقله فطرت
جزو از حقیقت اخذیه و نبات و منفرد از ذات آباء و ائمه
بلکه جزب که از فعل و صفت حق عالی اخذ شده و با آن
میشود در آیه شریفه لفظ و محال معلوم بعد از ذکر محالیت
الارض و من القسم و اخذیه که از نبات مأخوذ است خرا
بیواسطه حیوان خدا باشد یا بواسطه حیوان باشد لباسی است
برای او که به باب ظهور حقیقت شخص در این عالم میباشد
و اصحاب آباء و ارحام ائمهات بمنزله او چه و منزه اند
مقامات آسمات و اینست که در موعود و مقامی حکم نسب
مرتفع میشود فی الصافی فی القبر قوله تعالی فاذا نطق فی القبر
علا انساب من هم عن المصحح عن النبی صلی الله علیه و آله که نسب
و نسب منقطع از نسب و نسب و بهرین راه جاری و جانب میر

عظیم در باب محمد بن ابی بکر بفرماید که او پسر من است از صلب
 ابی بکر خاتم راشد و باین ملاحظه اینکه در عالم ظاهر در مرتبه
 جناب امیرالمؤمنین از اولاد است محبوب و از مادر آباء علوی و اعمام
 مطهر منقول و متبرک بود و او را ابو تراب میگویند و لهستانی بابا
 مان داس عجایب چنانکه جناب غیر صفا الله علیه و آله با اینک
 پسر آدم بود که نیت پیدا داد من بین الله و العین میفرمود پس
 و له اگر چه بر وصف ولایت اثر و الهیت و مؤثر از اولی
 قطع نظر از صفت ولایت بحسب ذات او هم مخلوق است مثل
 پدر از مخلوقات خدا که از این حیثیت بهیچ وجه و لفظ و در وجود
 آن در خلقت نیست و او حاکی صفت کمالات خداوند است و
 با این معنی اشارت میکند قول تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم
 من ظهورهم ذریعتهم که آن ذریعه خویشان نیز مخلوق بوده و بعد از
 تکلیف مثل پدران خود قبل از آنکه با رحام اعمام بیایند و از پدر
 و مادر تولید شوند و قبل از آنکه پدران آنها از این اقدار جسمانی
 میل کنند و برای غلبه آلبانی اخذ کنند و هر دو صفت داشته

عزیزان گفته

بر آن ملاحظه

بر آن مولود مثل هر دو صفت سرپرست و صفت مادر چنانست
 با فضل شکار که آن چوب با خط آن صفت و صفت صنع و اثر
 شکار محسوب میشود و لا قطع نظر از این صفت و اثر از آن
 صورت خود چوب هم مخلوق است مانند شکار که شکار را در ذات
 او صنع و فعلی نیست و آنچه در اینجا است از بعضی حکما اخذ دانست
 است باعث بر آن اختلافات میتوان گفت غفلت بوده است
 از اقتضای اصلا و اتلا و بحسب عدم فرق نموده باین آن
 افتضا و تقاضای ثانوی که بحسب عادت طبیعت ثانیه برای
 شخص حاصل کرده و باین حالت و عادت ممکن است با سباب
 مرتفع شود بدون اتمام ذات مناسب مقام است فعلی آنچه
 در اینجا هم خواججه نصیر مرحوم طالب مراد در اخلاق ماهر میگویند
 عبارتشان است خلق ملک بود که برای نفس مقتضی رسول صفا
 فعلی باشد از او به احتیاج بر ویت و فکرت در حکمت نظری
 روشن شده که از کلمات نفی آنچه سریع الزوال بود از احوال
 گویند و آنچه بطبیعی الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیت بر

و قطع نظر

از کیفیت نفسانی و این بابت خلق است و اما کیفیت بعضی
سبب وجود نفس را و چیز باشد که طبیعت و دیگر عادت
و اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او
مستعد عالی باشد از احوال مانند کسی که سبب تحرک و تشنه
غضبی او کند یا کسی که از آنکه آوازی که بگوشش آید بسیار
مکروهی که بشنود خوف بر او غالب شود یا کسی که از آنکه گشت
که موجب تعجب باشد خنده بسیار یا خلقت بر او غلبه نماید
و اما عادت چنان بود که در اقول بر وقت و فکر اختیار کار
کرده باشد و بخلق در آن شروع نموده تا به عادت منوات
و فرموده که بسیار بآن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بهسوت بر وقت از او صادر شود تا خلق کرده و تو قدر از آن
بوده است که با خلق از خواص نفس حیوان است یا نفس
ناخده را در استلزام او مشاکلی است و همچنین خلاف کرده
در آن که خلق بر شخصی او را طبیعی بوده یعنی مستعد از احوال
حرارت آتش یا غیر طبیعی فوس گفته اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد
و برخی

و برخی با سبب دیگر حادث شود و به عادت مانند آن باشد
که او در کودکی گفته اند که خدا خلق طبیعی باشد و امتحان ممکن
و حاجتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعت و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد باسانی
یا به شواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود باسانی
و آنچه برخلاف آن باشد به شواری و سبب هر خلقی که طبیعت
ضعفی از اوصاف مردم غالب میشود در ابته اراده بود
باشد و به عادت و عمارت ملکه گشته و از این ملکه
مذهب اخیر حق است چه بیان می نماید و می افند که کو و کانا
و جوانان پرورش و محال است که سبب خلقی موسوم اند با طبیعت
و طاعت افعال ایشان آن خلق را فرامی گیرند هر چند بیشتر خلقی
دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است نفس
انواع را در سبب و سیاست و بطلان شرائع و دانات و احوال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی طبیعت خود پرورد نفسی
شود بر غلط و نقد ترقای نوع و از ارباب مذهب اول و دوم

از حکما که معروضه اند بر دایقان گفته اند هرگاه ما را در بدو
بر طبیعت خبر آفریده اند و بحالت اشرار و عداوت متواتر و
عدم تأدیب بجای رسیده که در حسن و قبح امور نگارند و در
که توانند بر غلبه و ششی تو اصل نماند تا بهندرج طبیعت بدی
در ایشان راسخ شود و در تب جالینوس است که بعضی مردم
بطبع اهل خیرند برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
هر دو طرف چه او گفته است بیان می باشد به می بینم که طبیعت
بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند
و ایشان آنکه گفته و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه
قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسطند که بحالت ایجاب
خیر میشوند و بحالت اشرار نیز **و حکیم ارسطو طایس**
در کتاب اخلاق و کتاب مغالات گفته است که اشرار بطبع و
تأدیب اخبار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما اکثر
مواعظ و نصایح و تواتر تنذیب و تأدیب و مواخذ و بیاساس
پسندیده به هر آینه اثری کند پس طایفه باشند که هر چه در و تر
قبول تأدیب

قبول آداب کنند و اثر فضیلت با محبت و در یکی در ایشان نقا
شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی انزاع و نقص
و تأدیب و استقامت بطبیعت تر شود و اما دلیل حکمای متأخران
بسی خلق طبعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و
هر آنچه تغییر پذیرد طبعی خود تغییر دهد که هیچ خلق طبعی خود
قیاسی صحیح است بر صورت ضرب و قیاس اگر از شکل اول گرفته
صغری میانی که گفته آمد است از شدت حیوان و درجه
تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست ضایع است
ظاهر است و مقدره دیگری نیز در نفس خویش است
چه هر کس بصورت داده که طبع آبراکه مقتضی میل اوست مثل
تغییر نتوان کرد اما میل کند بجهت دیگر و طبع آتش از احراف نشاء
که آید و دیگر امور طبعی بر این مثال پس اگر خلق طبعی
عصیان تأدیب کوکان و تنذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان لغز نموده و بر آن اقدام نموده و اگر
کسی بخطر اعتبار در حال کوکان و اخلاق ایشان تا نکند تا

که و کافه را که هر که از طرفی برسد اینجانی او را روشن کرد
و کوک در این راهی حضرت مقتضای طبیعت انکار کننده قدرت
و قوت او جان در حد رسیده باشد که احوال دارد و خوش
بجمله و خدیجه پوشیده کرده اند چنانکه دیگر اصناف که صاحب
و فکر باشند تا آنچه بیخ شمرده نمی دارند و بخت آنچه مستحق
فرمانند و اگر کسان ظاهر است که بعضی مستحق قبول آداب
باشند با سانی و برخی به شوری و بعضی را طبع از قبول آن متعذر
بود و مقتضای امر خدا ایشان چون حیوانات و سخاقت و خفت
و قنوت و وقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بصلوات
بعضی مثل انقیاد باشند در قبول اعداد آسمان و برخی
عسرا انقیاد و بعضی ممکن قبول و بعضی محتاج قبول تا بر خیزد
و کردی شریک و قوی متوسط و چون مانند است احوال خلق
بخلق که همچو یک هیچ صورتی بصورتی مشابهت هیچ خلقی نیست
خلق باقی نشود و اگر احوال تا دایب و سیاست کنند و زمام
بدست طبع او دهند همه حس بر حالیکه مقتضای مزاج او بود
در این باب

در اصل با آنچه عارض شده باشد بافتن بافتن بعضی اشیاء
خشب و برخی در جالبه شوت و کردی اسیر حوس و جمعی
مبتکران و لیکن مذهب اول همه حاجت را تا موسیقی
بود علی العموم و مذهب ثانی اهل تمیز و اذن صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آنرا نبه بر این کمال رسید
واجب بود بر ما در و پدر که فرزند آن را اول در قیام رسد
اگر آرد و با صنف سیاست و تا دیات اصلاح نماید
ایشان کنند جمعی را که مستحق ضرب و تنبیح باشند چیزی
از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دارند
و کردی هر که بر او حیه خوب از کرامات و راحات با صلاح
نزد آن آید و این مصافی را در باب ایشان بنفهم رسانند
و علی العبد ایشان را اجاب داد و احتیاط را بر آداب شود و در
پسندیده دارند تا آنرا حکم کنند و چون کمال عقل رسد
از ثمرات آن منتفع باشد و بر آن بر آنکه طریقه قوی و منطقی
مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند نفس کنند

و اگر مستعد گرامی برکت و سعادت جسته باشند آسانی
 بآن برسد ان شاء الله تمام شد مدام در سطح طایس
صباح و عصر خداوند در جهان صبح و عصر
 که صبح و عصر از یکدیگر کامل و آسان و بر صفت کمال است
 هر چه نقص و اوج و بدی در عالم تصور شود و نظریه
 بعد از خود عالم ناشی است که سرمه و طبع است
 این شده است در این همه نقص و اوج و بدی
 از صفت خدا ناشی نیست که در صفت او در زیر صفت
 الهی نقصی که نیست و اینها همه در صفت حق است
 این همه صفت و اینها است در صفت حق است
 کعبه عالم است و از نظرت هر چیزی جلوه افروز
 از دلایلی که است کمال و بر خیر و شرف شده بطوریکه
 آنجا که مجرب بر درخت کمال عالم است که در حق
 دلی چون در این عالم صفت حق است که در حق
 درود حق است نظرت دلی غیر پدید آمده

عالم

بسم
 صبح
 و عصر

عالم را که قایم بر این است خرد و غیرت الهی در این
 قوه که از این صفت است پس این نقص و اوج و بدی
 نرود مثلا هرگز که نقص در عالم و بدی آدم بجهت خردی
 حضرت آدم باری سجده کردن شیطان باری که این
 باین دلیل آن برادر کرده این ناشی در صفت طبیعت خود
 عالم است نه در صفت و در کمال و در جود اینها در حق
 است و عطف و در این کمال و بدی در این عالم قرار دارد
 که ممکن است با آن در این کمال و بدی در این عالم قرار دارد
 در اوج و بدی که در این صفت و بدی در این عالم قرار دارد
 طبعه و تمام علی رسد چنانکه همیشه این در این عالم قرار دارد
 در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت و در صفت
 حکم همان نظرت دلی برست برست برست برست برست برست
 علی از این صفت و بدی در این صفت و بدی در این صفت و بدی در این صفت
 در صفت و بدی در این صفت و بدی در این صفت و بدی در این صفت
 با بر علی عین و تمام حسن و قیوم و شرف و کمال و تمام و کمال

مربوط و مخلوط نمود و با سبب این در سبب و حج کما فی ما یجوز
 پس با حیات ضعیف بعضی کالیف ادرا قول عمل کردند
 و خود را بمقام عالی رسانیدند و برخی از روی غیور
 و بر اثر اخلاص نفس را بشکالیف عمل نکردند و بعد از تمام
 مخدول و مغلوب گردیدند و بجهت تغییرات ضعیف طبیعت
 برای طبعه اولی طبعه ثانیه و بعضی طبعه هر سه را
 به طبعه قدرت کاغذ خواندند و سبب بدو را نیز می دانستند
 در این عالم تغییرات ممکن است و لکن المیتة نحو ما
 و لکن فیما بعد بهیچ از این اشیاء نیست اگر چه در
 اشیاء محسوسه عیناً عدم تغییرات با حق خداوندی
 محقق است و لا حجت می شود در **تفاوت** فی جمله ضعیف
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال الطینة ثلاث طینة اولیها
 والمومن من ملک الطینة الا ان الامم من ضعیفها هم
 و هم ضعیف المؤمن الفزع من طین لازم که لک لا یفرق
 خرد و حق میهم و این ضعیفهم و قال طینة انصب و کما

لونی

سئون و لا المضعفون فمن ترا ب لا یقول مومن من انما لا
 حسب من انصب و لا المیتة فیهم **مختص** پس در کمال
 فیضی حکمت و صفی که پیش از خود نمی توان بود و حق
 است که از ادراج عوالم بالا بعضی خطه خاک است و درود
 سبب سیر داده و فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن
 تزیین و انفس را باین باطن حق و عظمت و کبر
 را برب خدی در افق و انفس کار برد و مومن را باین
 باطن انسان از تمام انفس را باین باطن حق و عظمت
 خلقی بداند و لا در احسن تزیین و صدق و لقمه کبر
 نبی لکم باشد که شمر خلقت همین است و این سیر
 برای همه خدایند و سیر فرموده کل میتة من کل میتة
 انی علم ما لا تعلمون و هر گاه که این را در عالم
 ضعیف تعبیه و عدا عین انما کن عین و کما فی طهرت ادلی
 و ضعیف ک و درونی و سخن بجز است و کلمات بود
 محض تقصیر و کرم و عوالم ضعیف نیز برای عین قدرت
 و تحصیل استعدادات اباب زیاده و حید و امیاد و

با همان نظرت باک بیان بشان آورده و مشق قرار داد و در
 باطلت و دیکت را با بد بخود و در صحت و جملین نهاده و
 باطل قرین و پدید داشته تا از بهر کس بر صفت خود
 خوانده نمایند اما خلاصه نام من و در دینی و جعلی و شهادتی
 گشتار و با همین جهت متصل نطفه تا از صلی صلی و باطن
 بسطی و در ریحی ریحی و در مشق بینا بد علم که طبع از خود
 مستند و طبع از حق مستفید گردد و بد از دیکت شقی و کرد
 و جزم من الطیبات الی التوید و الدحج بدران تمام شود و شقی
 نیکان قوت بگیرد و این است شریفی محبت نهاد و
 در طبع هر بیان حق و طبع کای دیده شده و با سبب حیرت
 ریحی بخیران گشته و اگر این خط و طبع نمود و خوب و بد و دیکت
 مقام دیکت بر طبع و جملین جمع غنی شد و حال بد و خا
 بنود زیرا که در باطن از دیکت نفرت میکرد و دیکت از خود
 نفرت داشت و در باطن خود بخود هرگز با بهر نزد دیکت
 نمی آمدند و باک نداشتند و آنها بیکه و توس نزد دیکت
 بغض و باک پادشاه و بدران و داوران و در بر و طبع

[illegible]

بعض اصابت طینت را بخیج را برای آنها باقی در صول کاف
 تر قب دله رط هر مضین آنها نزد کثرت یا به کثرت
منها عن علی بن الحسین علیه السلام قال ان طینت
 خلق البتین من طینة حقیقین طوبیهم وادبهم خلق طوبیهم
 من رکن ذلک خلق الکفار من طینة سجیة طوبیهم وادبهم
 طینة الطینین فمن هذا الموضع کافر یطو کافر و المؤمن
 یصیب المؤمن المسیة ومن هنا یصیب الکافر الحسنه وکفر
 المؤمنین یحیی الی خلقوا منه وقریب کافرین یحیی الی
 منه **بیان** طهر و نوره و از قریب در قریب آید
 نفوس و لاج است صحت ترجمه لفظ حدیث این است
 که خداوند عالم پیغمبران را از طینت حقیقین خلق کرده و قریب
 و بدنه ای ایشان را و قریب تر زمین را با این ترزدان
 رتبه خلق کرده و کفر را از طینت سجیة خلق کرده و قریب
 و کفر آید ایشان را پس از این است مؤمن کافر متولد کند
 و کافر مؤمن تولید نیاید و از اینها مؤمن سیه برسد
 و کافر و حسن پس قریب مؤمنین باقی می شود بر کعبه از اول

بسیار و طینت را
 طینت مؤمن و طینت کافر
 هم مخلوط کردند

و از

و قریب کافرین کنند آنچه از اول مخلوق شد و انتهى قال **عنه**
 و هو الذی انشأ لهم من طین و ایدیه فسخر و مستخرج
 عن کاف فی عن الکاف علی السلام ان الله خلق البتین
 علی البتینة فلا یكون الی انبیاء و خلق المؤمنین علی کاف
 فلا یكون الی مؤمنین و اثار قوما ایمانا فان شاء الله
 و ان شاء سلبهم ایاه قال و منهم حرت فسخر و مستخرج
 این حدیث باقی نیز سطر شده **فی کاف** فی عن ابی حمزة قال
 سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان علیا باب تحفه الله فی
 خلقه کان مؤمنا من خرج منه کان کافرا و من لم یکن
 فیه و لم یخرج منه کان فی طبقة الذین قال الله تعالی
 و انما الی منهم المسیة **و ترجمه** عن ابی عبد الله علیه السلام
 فی جمله حدیث ان سمعت ابی عبد الله علیه السلام یقول ان
 علیا اذ اکتب علی عبدان یض فی هذا الاثر کان
 اسیر الیه من الطیر الی و کوه **و ترجمه** عن ابی عبد الله علیه
 السلام انه قال لیس فی السعد فی طریق الارض فی حقیقی
 التمس الشبهه بحی هو منهم ثم یبدا کذا السعد

أَتَدْرِي قَتَلَ فَضًّا يَبْرِيْقِي اَوْ قَتَلَ فِي الْاِيَّامِ
فَكَأَنَّ قَتَلَ الْمَنَاسِكِ جَمْعًا وَاَيْتِ كَمْ رَضِيَتْ
بَعْدَ رَهْوِ مَضَرَّتِ حِجَّتِ عَجَلًا فَوَجِدَ الْاِيَّامُ بَدْرِي
هَرَجَ سَوِيٍّ رَهْوٍ دَعَامَ بَرْدٍ كَرِهَ اِهْدَ اَكْبَرُ
وَلَا عَرَفَ كَيْدَ كَرْدِ لَدَرَتِ سَبِيحَ فَدَرِ مَحْضِ لُطْفِ
دَكَمَ ثَانِيًا عَانِيَتِ خُودَ اَرَبِنْدِ كَانِ كَمِيَسِ زَبَرِ لُتْلَا
يَكُونُ لِنَا سَبِيحًا لِيْلَةً حَمْدًا لَوَسِيٍّ رَسَائِلِ دَا
وَعَالِمَ دَرْدِ دَرَسَائِعِ رَسَائِلِ بَعْجِي اِيَّامِ اَفَرِيَّتِ
مَرْثِيٍّ دَكَا فَرْدِ دَرِيْنِ عَالَمِ مَحْلُوطِ كَرْدِ دَعَا دَهْ رَضِيَتْ عَالَمِ
اَدَلِ دَرِيْنِ لَمْ يَبْرِيْقِيْ فَرْدِ فَرْدِ نَا بَلَدِ كَا فَرْدِ بَرِيْنِ
بَكِيْرِ دَرِ مَحْلُوطِ دَرِ هَرِي دَرِ فُتْقِ اَدَبِيْدِ شُودِ دَا اِيَّتِ
حَكْمَتِ بَعْضِ رَضِيَتْ كِهَ بَيْنِ حَقِّ دَرِ بَلِ وَفَرْدِ طَلَبَتِ لُغَا
اَفْتَا دَرِ بَعَثِ رِيْثَ بَخِيْرَانِ كَرِيْدَهَ دَا اَمِيَّتِ اِيَّتِ
مَحْلُوطِ بَيْنِ حَقِّ دَرِ بَلِ خَا اَدَبِيْدِ لِيْمَانِ لُتْلَا اَلْحَبِيْبِ
هِيَ الْمَطِيْبِ دَكَا دَكْتِ اِيْنِ اَبِيْ بَرِيْنِ بَشُوْرِ بَرِيْنِ
مِيْرُوْدِ نَافِخِ صُوْرِ مَاجَهِي رَسَدِ كِهَ لُطْفَهَ نَا لُحْصِ كُفْرِي

دیدی

دیدی خُودِ نَابِتِ دَحِجَّتِ تَامِ كَرْدِ قَالِ قَالِ لَوِ تَوَلَّوْا
لَعَنَّا الذِّیْنَ كَفَرُوا بَيْنِ سَبَبِ فَدَرِ دَرِ بَلِ اَبَدِ
بَالِطِ قَرْدِ دَرِ بَحْثِ حِجَّتِ بَرِ دَرِ نَبِ اَبَرِ دَرِ
دَسْطَرِ یَكْدِرِ دَرِ دَسْطَرِ دَمِ حِجَّتِ هِیْوَ كَرْدِ
كُنْدِ دَا خُودِ رَفِ نَا نَبِ اَبَرِ خُودِ بَرِ دَرِ
دَحِجَّتِ اَبَا خُودِ لَمْ یَنْدِرِ دَا نَبِ خُودِ لَمْ یَنْدِرِ دَا
قَالِ لِيْلَةً دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ
مَحْلُوطِ دَا رَجَعِ دَحِجَّتِ بَحْثِ مَطْلُوبِ اَبَرِ
رَا دیدی مَرَا دَرِ دَحِجَّتِ بَيْنِ مَرْدِ فَرَا مَشُودِ بَحْثِ
بَسْمِ بَرِ بَحْثِ كَرِيْدِ قَالِ قَالِ قَالِ قَالِ قَالِ
سِرِ مَرَا دَرِ دَحِجَّتِ بَيْنِ مَرْدِ فَرَا دَرِ اَبَرِ
حَقِّ نَظْمِ دَسْطَرِ دَحِجَّتِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ
بَا مَرْدِ اَبَرِ مَحْضِ كَرِيْدِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ
تَامِ شُودِ دَحِجَّتِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ
بَسْمِ مَرْدِ دَحِجَّتِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ
مَرَا دَرِ اَبَرِ مَحْضِ كَرِيْدِ دَا اِيَّتِ دَا اِيَّتِ

زرد شدن کبود شدن از رطوبت کوفته یا سبک شدن
 بی نش کندی چنگ موش کت رحارت خدایت
 بطبیت هر چه هر صیت در دود و کت باید برزد
 همه ماده خبیث شد هر چه از دود قتل شود رطوبت
 خواهد بود پس رطوبت سبب آنکه کافری شود
 در رطوبت عین ثمن و البتة الطیب یخرج من الباطن
 و یخرج من الباطن حب لا یخرج الا نکلا و خفی که
 در سرشت هر کس که در سرور و شادمانی
 نچید ببرد اما میوه میوه چید ببرد پس هر چه رطوبت
 سبب خلق شده چون رطوبت سبب جنس در دود و
 بطبیت با نظرها خواهد بود و اگر هم طیب عین حب
 شود و نشینی کند و او هم قهقاری ذات او باقی طیب
 خود غالب است طبعاً با نیش سبب حرا هر دود و کت
 آنچه از عقیق خلق شده و طبعش عقیق می شود و با نیش
 خلق شدن رجع الی صله رجع هر سبب که از کت
 نه طبع و مراد و که کم طبعیت تا نوبه از زمین صفت

دفعه

در انقضای صلی در دود با سبب خا بر دودت در بر دودت
 مویع با و یک شت خشت مویع در دود خا بر دودت
 گوید که از زمین برسد سن از اول دلی که شت خشت
 باید و برسد ایمان با و دود باید از زمین برسد قال الباقی
 انما هی من الباطن و الباطن یخرج من الباطن و الباطن
 با قهقاری سبب کت عالم است یخرج من الباطن
 یخرج من الباطن حب لا یخرج الا نکلا و خفی که
 قهقاری نطفه سبب این بود و دود سبب و کس
 دلی قهقاری رحم کوفته و سبب خارجی است که در دود
 از دود سبب دود و در دود کوفته رطوبت رطوبت
 تا فهم و بصر دفعه در دود صفت مویع
 و صفت تر این است که طیب کافری طیب سبب
 و آنچه در دود و دود و دود و دود و دود و دود
 که در دود از دود و دود و دود و دود و دود و دود
 که باشد خفا که با طبع این طبع و دود و دود و دود
 دود و دود که است تمام از صلب کت و از نطفه کت

خون شده اند در صفت سبقت باشد و اگر بوی آن سبقت
 چه چرا سبقت شد گویم که در بدو صفت سبقت در بدو
 که در عالم خلقت سبقت دارد شد و بوی علی بن ابی طالب
 حالت صراحت خبر و شرف و عاقبت می رسد و خبر خود
 حکم فطرت ازلی را تغییر داد و طبع در مثال و صفت
 نورانی و غیبی و قالی آنها سجده توحید فی اصل حکم طاعت
 گانه رؤس السبلین خلاصه اعتقاد و طبع صفت
 از صفت طاعت سبقت شد چنانکه بوی طبع سبقت
 و بدو خلق است و یکی کرم و دیگری صمیم و خوش خلق که اینها
 فطرتها و طینتها را بنمودن ایضا و کرد و دستم است اینها
 مویان است غایت و دلیل مژده و مویان است که سبقت
 و کرم در آفت و طوفان رحمت خداوند است اینها
 از رحمت مین نجات است پس چرا بر بدو نجات از خود نه
 استعداد و قابلیت آنها باشد چنانکه بعضی از کلمات
 ما احببت من حسنه قنایه و اما احببت من حسنه
 قنایه و احببت من حسنه قنایه و اما احببت من حسنه

مؤمن

سبقت رسول چه عذابی است بالاتر از سره خلق بری
 فطرت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 ابراهیم رس در بدو صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 که در عالم قبل شخص سبقت دارد شده و صفت و صفت
 ان عالم فطرت را تغییر داده و در فطرت ازلی و صفت
 نمود با سبقت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 قال تالی این آیه فرض علیک القرآن لراؤک الی الله
 در آیه دیگر سبقت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 خدایکه خداوند رحمت است و در بدو و صفت و صفت و صفت
 و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 در این سبقت سبقت سبقت و صفت و صفت و صفت و صفت
 حکم است این مقام با لا عود که و صفت و صفت و صفت
 در صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 و فطرت همیشه صفت کرده اند و صفت و صفت و صفت
 که سبقت است خود کنند و صفت و صفت و صفت و صفت
 کلیه صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

میان برسم شود قال انما لوتوا لکذا الذی کفر فیهم
 پس در آن مقام بهشتی و جهنمی از یکدیگر مواکشتن گرفته شود خدا
 مومن حق و کافر با حق بخشد در صورت در دست خدا
 قال انما لوتوا لکذا الذی کفر فیهم
 کشتن آنها غیره قوله قاتله **مصاب** آیه در بیان عذاب
 محسوس علیه رحمه و حق الیقین گردید مسا در لغت بر معنی
 اولی خود و رجوع بجای یحالی که در آن منتقل شده شد
 و دوم مکان خود سیم زمان خود و مراد در آنجا خود بود
 بجای ت رای پیش حرای اعمال که در دست حق است
 کرده است از غیره شریک آن یا زمان خود هر سه یکدیگر
 بر یکدو دانی روحانی و جسمانی میباشد در دانی است
 که روح باقی ماند بعد از شرافت بدن اگر در دست
 باشد معلوم و کمالات که در دنیا انکسار نوده است
 در سرور باشد و اگر از شرف باشد بجهنم مرکب است
 و نمید که در این مرتبه کرده است مقتدر و غفور
 و علا سحر بهین معاد قاتله و دست و درخ و نور عجب

تا در این دو حالت بکشد و مسا و جسمانی است که این
 در مقام است خود کند و یا دیگر از روح باین منتقل گردد
 از این ایام مسا و دست و دخل بهشت جسمانی شوند و اگر
 از این کفر و شقاوتند و دخل جهنم شوند و با این جسمانی است
 کردند و این از ضروریات دین اسلام است **عده** تقاضی
 جمیع اهل علم است و یهود و نصاری نیز باین قائلند و گفته
 که بهای ایهم باین معنی باطن است حضرت قرآن مجید
 که کثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل
 بنسخه عاقله و فقه روایت کرده که آتی بن صلف استخوان
 رسیده اند و در نزد حضرت رسول در دست پدید در بره
 کرد گفت تو سگویی که خدا این استخوانهای رسیده را
 در مقام است زنده میکند حضرت و نود که می و در
 زنده میکند و دخل جهنم میکند پس این آیه کریمه نازل
 شد و ضرب آن سگای بی شرفه قال من یحیی العظام ایچ
 و میم من حیة الذی انشاها اول مرة و شد نیست
 در آنکه انما مسا و جسمانی کفر و ستم انما و قرآن مجید را

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فخرانی گفته است انصف انت ممکن نیست جمع کردن
 میان ایمان با جاهل البقی و میان ایمان با جاهل
 حکما که کار این معاد نوزده از مسمکت بشهرت جدید اند
 که هر که اندک شعری داشته باشد و در آنها تامل کند
 که محض شهرت و تیسار نیست و با بعضی از آنها میگوید
 جمع کنی از شکلیان خفته و حقه مهر و تامل شده اند
 روح بعد از نفیقت باقی است و لذت و الام روحانی
 جسمانی هر دو را دارد و در قیامت که در روح با بدن
 بهشت با جهنم میروند و سعادت در بهشت لذت روحانی
 و جسمانی هر دو را دارند و شقاوت در جهنم الام روحانی و جسمانی
 هر دو را دارند و فخرانی در بعضی از تفصیل گفته است
 اما فاعول عین جسمانی و روحانی هر دو در بهشت جمع کند
 میان ملکوت و شریعت و گفته اند عقل و ولایت کرده است
 بر آنکه سعادت در روح معرفت خدا و محبت است
 و سعادت جسم در لذت و محاسن است جمع

نادر

این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که اگر
 به شرف بدون درستی از در عالم درس ممکن نیست و لذت
 شود و بسوی چیزی لذت جسمانی یا به شرف او در بهشت این
 لذت جسمانی ممکن نیست و لذت که شرف بشری لذت است
 زیرا که لذت بشری در این عالم ضعیف و در قیامت عظیم
 گردد و لذت در بهشت برکت و امتداد قوت از عالم دیگر
 گردد و قوتی بیش از این بهم میرسد که جمع میان این دو میشود
 کرد و شرف نیست و بهر که انکسالات اعلا و درجات کمال
 و تقوی منازل سعادت است تعلی لک الله علی
 این تفصیل را در مجموع پنج بابی نیز در شکل از امام زری نقل کرده
 و محقق در آن گفته است که قول بر هر دو بر آن قائم شده است
 و بهر که شیخ ابوعلی در بعضی از کلمات گفته است هر چه در کمال
 سعادت و شرف جسمانی کرده است با بعضی از کلمات که
 این مذمت اقوی مذمت است و منافاتی میان لذت
 جسمانی و روحانی نیست و باید که بر این ولایت
 بعد از این بجای آید و نقل کرده و گفته که لذت اعم

شود

از روحانی جسمانی که یکی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود که
 که حقیقتی بی نظیری در میان صوفیای آن زمان بود که بعد از او
 بر نیکی با آن تمام خواسته که در حقیقت روحانی است که
 پس بعد از آن تمام خواسته که در حقیقت روحانی است که
 اعظم لذت ایشان در حقیقت روحانی و حاجات روحانی
 قرین است انتهى تکلف علی بن ابی حمزه روحانی بود که
 ضروری دین و دنیا است هر کس بخواهد حقیقت حق را
 دانند فاش است و فاجاء الیه النبی استم در آخر حقیقت
 میزند و حقایق را بر این معنی بدست میدهد اگر بدین معنی هم
 فهمند و طریقی را مقرر فرستند نفس کند که دیگر بهتر است
 در همان عقیده اجمالی خود که کمال ثابت قدم باشد
 و غرض نماید که این جسم مریض و محسوس خود را ببرد
 بهشت بگنجیم این جسم خواهد رفت که بر سر حقیقت
 بوده تا وقتی که از روی این معنی بر این معنی بفهمد و طریقی
 مسدود است از او این معنی بر این معنی از نفس او
 و دیگر جوابات سؤالی که حقیقت و حقیقت که عینه

و غیر

و فقه و حقیقت کرده اند بعضی مافوق این سطور و بعضی از این
 شرح عقیده حقیقه و حقایق خود را بر سر خود و خداوند
 بر این حقیقت و در میان دین و دین که حقیقت و حقیقت
 این بدن محسوس و مریض است و روحانی و روحانی
 یعنی جسم و حقیقت که در حقیقت از حقیقت این بدن
 و با دست در حقیقت حقیقت تازه پیدا کرده و
 با او خواهد بود نه تنها با روح و با دست و با این عقیده
 نفس خرد خواهد بود قال شیخ ابی الهی رحمه الله فی کتب
 المعانی و الحقایق هو کیف اجزاء البدن جمعها بعد حقیقتها
 و جمع صورها بناء علی الالحتم لا بعدم بقیة لود و حقیقت
 الحسم مریضی من کتم العدم بناء علی تهر عدم باقیة
 و کمال من یقین محض و المتکلمون لم یخرجوا شیئی منها
 و لا اثبات و قوله فی کل شیء حالک الی حقیقت
 و کمال من یقین فاین و مثال ذلك لا بدل علی الله
 بالکلية التفریق مع قطع الصور و لا کمال و فی حقیقت
 بدینکه نه بر صریح الالف و استعمال عرف و معنی

پیدا نمایند نفس باقی در دنیا است ان نفس حیوانی هم پیدا
 می شود و می ماند در دنیا تا روز قیامت وَقُلْ اِنَّ رُحُوْهُمَ اَمَّا اِلٰى اَنْفُسِهِمْ
عَلِيْهَا الْمَاءُ الْغَدِيْقَةُ وَرَبِّتْ وَاسْتَبْتِ هِيَ كَلَّ كَوْجِ
اِنَّ اَللّٰهَ اَعْلٰى جَبَابِهَا لَمَّا لَوْنٌ رَجَبًا و در عالم غیب و در عالم غیب
 آنکه نبات را بر چیدن و نفس باقیه از غیب خود شده بود
 جزو نباتان حیوانی دادند که غذا و بدل بخاک جزو نبات
 را محسوب کردند و با نوره همان نبات است که از غیب نوره
 پیدا میکند و چون نوری میشود و خطی هر نقطه و در عالم
 از او معلوم میاید اگر چه در کیفیت و چگونگی غیب که غیبی
 باشد و معاد و مخالف معلوم دین باشد و تسامع لازم
 بناید بعضی تحقیق لازم دارد که بعد از این کتاب معلوم
 و مفصلاً تحقیق خواهد شد که آیا غذیه جزو جسم است
 یا غیر و نقطه نشاء و ولد و آن غذیه است که سرین
 جزو حیوان دیگر بود چیزی است که در نشاء و ولد
 عالم ملکوت و عالم قبل بوده و در ظهور و عالم معلوم
 و در دنیا در غذیه و صلاب و دلیله که گفته شده است

آباد و در نباتات و غذیه در این عالم بدین ظهور کرده و می ماند
 که آنرا شرط و سبب در سبب ظهور او باشد و فیصل این عالم
 آمد و لی و محذور زنده شدن حیوان پس از حیات و در
 انظار که این عالم را شایسته میمانند بناید مکانی باقی باشد
 بلکه شکل و جای دیگر است که مراد از زنده و محذور زنده
 شدن بعد از مرگ نیست بلکه زنده شدن در عالم غیب
 و خود در دایره است بهین جهان و در حضرت سرور دنیا و در
 دیگر و در تسامع می شود و تسامع در مذمت طاعت است و در
 روح در دنیا از جسدی بجهت دیگر منتقل شود و نباتان از نباتات
 آمد و علی الظاهر مراد از تفاوت فرق جز است و الا اگر گوئیم
 اشیا معدوم صرف میشود آنوقت اشکال خواهد بود و در
 زیرا که عاقله معدوم علی تحقیق محال است چنانکه بیان آن
 خواهد آمد و در کتب حزب و کید و آیه حدیث ابدان در زنده
 و فقه شاک نیست و در مکانش بنا بر آنکه تولد حیوان است
 مشهور است معلوم قال الفیاضی عالم النفس الی البدن
 بعد از روضه غده هر ممکن غیر مستحیل و لا یغنی انی تعجب

لا یکنون فیہ شیء من فی القفا و فی الخواصر و بعدی علی الله تعالی
در کتب جواهر الاقان نوشته نظر بر سبکه درواج در جوابا مجرد
غیر مجرد یعنی لم طیفه است نزد قبض اخرا نظر قرف بر اینها
در قبض ممل است و لازم بقول عصیت است که مخفی حق
مست فانی و منعدم میباشد قول اول قول تحقیق حکمی
و غیر سواتیه و هم چنین قول علی شش مرتب است که در سواتیه
بسیار ادواج در برنج در طبق این است بر این تفسیر لغوی
فرائیه دخی رض فرقه و اما قول بعدی در واجی نظیر
بدیست درواج پس قول میکنان رضه در حاجه است و در
حزب اینهاست علامه حق رحمه الله در مصحح در شش
ظن اخبر بر این است که علامه حق رحمه الله در قول فانی عدول
کرده باشد زیرا که می توان گفت اجماع علی شیوه نفعدا
بر طبقان قول فانی بعد از این علامه رحمه الله بلکه قول این
علامه نیز و چنین مثل در اول هر جماعت باشد بعد از آن
اجماع باشد پس رست و در این قبیل است قول جمعی که می
بر کفا در علم درواج و در اول و علم طینت و در این قبیل

رَسْمًا لَمْ يَدَلَّ عَلَى شَيْءٍ وَأَمَّا فِي الْقِيَمَةِ الْكَبِيرَى الْجَمْعُ الْأَوَّلُ
 الْفَرَادَى فَيُحْتَمَلُ أَنَّ مَعْنَاهُ وَالْأَوَّلُ الْقِيَمَةُ الْفَرَادَى
 تَامَنُ الْأَوَّلُ الْقِيَمَةُ الْكَبِيرَى وَأَمَّا فِي الْأَوَّلِ الْقِيَمَةُ الْفَرَادَى
 وَهِيَ الْأَوَّلُ الْكَبِيرَى تَمَّ الْفَتْحُ جَمْعِينَ وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ
 وَهِيَ مَعْلُومٌ مِنْ تَرْبِيبِ حُطُوكَ الْفَرَادَى مِنْ تَرْبِيبِ بَدَنِكَ
 فَهِيَ مَعْنَاهُ وَأَمَّا بَدَنُكَ فَهِيَ مَعْنَاهُ وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ
 مِنْ زَرْزَرَةِ الْأَرْضِ زَرْزَرَتِ بَدَنُكَ فَهِيَ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 فَأَمَّا هِيَ مَعْنَاهُ زَرْزَرَتِ بَدَنُكَ فَهِيَ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 وَلِذَا لَهَا رُكْنٌ كَأَنَّكَ عَطَاكَ جِبَالِ أَرْضِكَ وَ
 رَمَيْتَ سَهْمًا أَرْضَكَ وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ
 سَهْمُكَ بِصَرْفِكَ وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ
 وَنُفُوسُ مَعْرِفٍ مِنْ بَدَنِكَ بِحَرْفِكَ فَأَمَّا رُكْنُ السَّطْحِ
 فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى وَأَمَّا أَظْهَرَ مَعْنَاهُ عَدْلُكَ
 فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَأَمَّا بَدَنُكَ فَهِيَ مَعْنَاهُ
 وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 الْفَتْحُ وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى

وَأَمَّا

الْفَتْحُ مِنْ بَدَنِكَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 عَطَاكَ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 الْأَرْضُ بِفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 نَسَبُ جِسْمِكَ بِرُوحٍ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 شَخْصُكَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 الْفَرَادَى مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 يَزِيدُ جِسْمُكَ إِلَى الْكَلِمَةِ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 الْعَرَبُ الْعَرَبُ فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 وَفِي الْفَتْحِ فِي قَلْبِكَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 صَدْرُهُ لَأَحْرَاكَ فِيهَا تَمَّ هَرَجُهُ فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 وَتَدْرُسُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 الْجَدُّ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 نَبَاتٌ بِحَرْفِكَ فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 كَرَجُكَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى
 نَظَرُكَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى فَهِيَ مَعْنَاهُ الْكَلِمَةُ الْفَرَادَى

میشود و چنانکه در آیه عجلا جسد یعنی فی هرست و هرگاه بگویند
 جسد زید و جسد عمر و مراد آنها بدن زید و عمر است و روح
 آن در حرکت از روح و جسد در هر صراطی این صفت است
 یک از میان آن و تفاوت از ذاب در صحت و کمال
 و این جسد طلاق می شود و متعین جسد و حرف است
 شاید باین لحاظ باشد که باین تفاوت است
 با کسیر که در روح بنا نهاده مثل جسد بی روح میماند و در کسیر
 آکسیر نیز که روح است که کمال و کمال می باشد و در جسد
 جسد در صراطی صحت است و تفاوت هم شاید باین لحاظ باشد
 که آنها هم اطلاق از رغایت لطافت و شدت
 در میان بنفوس فلیقه هویت فالی از بنفوس فلیقه در ک
 نمکنند و در این است و در حق و ملک نیز غالب جسم است
 میشود زیرا که جسم آنها نیز لطیف و نازم و شبیه روح است
 که بی روح کمتر فرض می شود و حکماء گفته اند که جسد بقول
 پس استجری است که قابل قسمت شد و جهات نه
 یعنی طول عرض و عمق و این را بحسب جهت جوهرش

در

و از آن جسم بنا نهاده و در حقیقت قبول که در صورت رغبت از این
 بنا نهاده است و محلا آنچه از محالات جسم و جسد فیه می شود
 نسبت بجسد روحی کثرت دارد و جسد نسبت با روحی
 که تشخص نفس دارد با جسم می شود و تشخص جسم با جسد جسد در
 با هیأت و اشکال مخصوصه و بنجد و مقید است با شکل و
 صورت معین پس هر جسد جسم گفته میشود ولی هر جسم جسد
 نمیکند چنانکه در اطلاق و کماله جسد و کماله جسم از لطیف
 و کمال روح در صحت و کمال با اشکال و صور مختلفه می باشد
 و شکل مخصوص معین محدود و مقید نیست غالب جسم می یابند
 در جسد بنی که در تعریف ملک گفته اند الملك جسم کورانی
بشکل با اشکالی مختلفه ای الکماله الخیز و در تعریف جسد
 گفته اند جسم تاری بشکل با اشکالی مختلفه حتی الکلب
والخیز پس شکل با اشکال مختلفه و مقدار و صور متعدد
 در جسم ممکن است که یک مرتبه بالا سر و جسد و فریب است
 ولی جسد این طور نیست بلکه محدود است بعدی می یابند
 حدود و مختلفه جسم و بعد از آن چیزی جسم تمام پایی نیز می

در تعین روح است جسم تمام پائین و تنزل و تعین جسم باشد
و جسم برزخ است میان روح و جسم و جسم لطافت دارد
و جسم کثافت دارد و در تعین روح است جسم و جسم جان بری
آید که جسم جان در تعین روح اطلاق می شود و در جسم تمام
نیز این است و اشباح نیز مثل اشباح است که شخص شخص
و شیخ مخلوط است قطع نظر از روح و اشباح و تمام اطلاق
در اشباح و مثالیته است و در اشباح و در اشباح و در اشباح
عصره و حقیقه و نتیجه در تحقیقات بعضی از علم سبب
می شود این است که جسم جان جسم تمام است و لطافت که
جسم تمام نشود و در اشباح و در اشباح و در اشباح
مقام تنزل و تعین و اشباح و روح باشد و جسم کانی بطلان
استمالی می شود و در تعین روح اشباح مراد و روح است
خواه رتبه اعلا می جسم باشد یا رتبه پست در کماه اطلاق
می شود و در اشباح جسم آن وقت مراد و جسم جهت اشباح
که کانی روح باشد و مراد و جسم جهت تنزل است
که جهت تنزل جسم و تعین و تنزل است و در اشباح

می از اصلاح جسمی که از اشباح و در اشباح و در اشباح
بر سبب و در اشباح و در اشباح و در اشباح
جسمانی که در اشباح و در اشباح و در اشباح
بد در اشباح و در اشباح و در اشباح
محمود و در اشباح و در اشباح و در اشباح
از اول عمر تا آخر عمر و در اشباح و در اشباح
و تغییر و تبدل می شود و اشباح که مثالیته است
و اشباح و در اشباح و در اشباح و در اشباح
بر آن است و بعضی از اشباح و در اشباح و در اشباح
در این قول بعضی از اشباح و در اشباح و در اشباح
روح است و در اشباح و در اشباح و در اشباح
در قبر می ماند و در اشباح و در اشباح و در اشباح
مثالیته و در اشباح و در اشباح و در اشباح
جسم هر گونه صورتی و اشباح و در اشباح و در اشباح
در اشباح و در اشباح و در اشباح و در اشباح
آن خلاف اشباح و در اشباح و در اشباح

اصل آید که جسمی در جسمی است نه تعینی که در غیر جسمی است
 و تعینی درین لیسنه که امام علیه السلام فرموده و جسم است خشنی که
 مخصوص در در گویند از آن چراغ بصورت دیگر خشنی است
 و خشنی همان خشن است و چراغ حقیقه آن همان خشن
 این است روح جسم نیست بالاتر از جسم است در نهایت
 لطافت که در مقوم و محکوم جسم و جدات نیست باین
 روح جسم و جد نیست باین نیست در در دیگر تعین نیست
 شش باین تعین بر شئی از شئی بلکه جسم شالی همان مقام
 باین و تنزل و تعین و شکی روح است در مرتبه اول
 و جسم صلی جسم صلی تعین و شکی در دست در مرتبه
 ثانی که مرتبه اول تعین و تنزل و شکی جسم شالی است
 بعبارت دیگری به تحقیق اصل حقیقت و شکی در جسم همان مقام
 و اصل حقیقت جسم صلی جسم شالی است و اصل و مبدأ آن روح
 مانند اینکه اصل قشر با دام همان قشر جوفاست و اصل قشر
 از مغز است و اصل مغز در غن لطیف مغز است و همه این
 مراتب باید در عالم خیرات و محفوظ باشد در آلهامی تا

۷ چراغ
 خواهد بود شلی که در اصل حقیقه همان شلی است که در قید طهارت
 و همان شلی همان حرارت غیبیه است که آن حرارت
 دیده نمی شود و نهایت لطیف و شلی این است که در
 دیده می شود پس قید و در این در این که جد است آن
 نور و شلی صلی لطیف که در در این و قید و در این است
 و بعد از آن که در این دیده می شود نیز که جسم است و این حرارت
 حقیقه که در این نور و شلی مقدم است بر نور روح است فاقم
 و بر صریح **فی الشاهاد** لم نقول عن المراتی و ان شلی من قول
 الروح جاره عن جسم نورانیة سوادیه لطیفه الجبر
 علی طبیعه ضوئ الشمس و هی القبل القل و استدل و لا یق
 و التفرق فاذا عول البدن تم سعادده و الملامد بقوله
 فاذا استوتبت فعدت ملک الجسم الشفیه السامیه
 الالهیه فی و حقها برالبدن لغا ذاتی فی لیم و لغا ذاتی
 فی التسمی لغا ذاتی و الموز فی جسم الورد و لغا ذاتی
 السوادیه فی جواهر البدن و الملامد بقوله و تحت صیر
 من روحی ثم ان البدن ما دام بهی سیمتا قابلا لغا ذاتی

۲ غلط است برزله باطن جسم

الاجسام الشفیه فی بعضی جثا تا اذا تولد فی البدن فخلط
 غلیظه تسقط تلك الاغلاط الغلیظه من سیران الاجسام
 الشفیه فافصلت عن هذا البدن فی بعض الوقت فهذا
 ما ذهب توی روحی شریف یجب لنا فی فیضه فانه یسید
 الملی بقة لما دردی ملکب اللهیة من احوال الحیوة والوفاة
موقف کوبد حق این است که روح از این مقام نیز بالا برود
 لطیف تر است و علی نقلی این تحریف فیض از نور جسم
 حیالی است که مرتبه اول تجسم و منزل روح در مقام روح
 که منظر در کب روح می باشد و نیز ای گفت درین عالم
 خود جسم هم در جبهه و در جسم جسم صلی نیز آثار روحی
 ظهور می دهد که در نزد ما نیست خود جسم نیز تسخیر دارد
 عذاب برای جهنم من وی باشد و این است حکم علی علم علوی
 در جمیع اشیاء و لا یزال فی الایمان فی الحیاة و لا یزال
 فی الایمان و لا یزال فی الایمان و لا یزال فی الایمان
 جبهه نیز تجسم لطیف کل ارواح می باشد و فی انجا
 حق من قایل حتی اذا باجاء ما شئتم علیهم ستمم و باجاء

در این

و در این مقام نیز روحی که در این مقام است
 انطقنا الله الذي يطق كل شيء الا انه فقرة لطق كل شيء
 نیز دلیل این است که در هر مرتبه و نیز از حق و جرات نطق
 شعور خواهد بود و این که از این احوال حکماء نیز معلوم می
 و بعد از این مذکور خواهد شد و از این معنی است و باید کرد
 و در جبهه و برخی حشرات از این مثل با روح حیوانی پیوسته
 کرده که بعد از کشتن او گوشت سرش با جبهه حرکت
 آثار روح تا مدتی در جسد او باقی است و بعضی جبهه
 دلیل برای همس در دنیا نیز مقدور در جبهه است که باقی
 شمع جسم جسم خود را لطیف کند و عبا به روح نماید
 و جسم جسم خود را روح بروز کند تا فی علیه السلام می توان
 ان می تواند و نیز جبهه جسمانی علیه السلام با یکدیگر است
 کرده بود و جبهه جسمانی علیه السلام نیز در دنیا با جسم و جبهه
 حده اش حرکت می کرد و بلا عرف روح او بدین جور
 دینده شده بود و همچنین دست جبهه سید الشهداء علیه السلام
 بعد از شهادت حرکت می کرد و جبهه سید را پیوسته

درش ای نیزه قرآن بخواند و نهائیس حرکت یکدور از کعبه
 در عینه شبیه درش کی و ظاهر روح بود با اینکه حضرت زنده
 رقی افواج در وقت الحشر نقش نهادن علی الامر
 نکات خاصه و لایحه و کافه تدج و لا خسر داین است چنانکه
 ارواح اسقف و دیوار جیب نیست با آن قسم چهارم و چهار
 میدان گفت اسقف و دیوار جیب نمی شود و در علاج جسمانی
 از جسم و جسد و بن سحر صولات الله و سلام علیه خرق و استقام
 لازم نمی آید چنانکه جسد من سیدم نیست **قصه** بجهت اسقف
 کلمات کلیدی تحقیقات تحقیق من می شود این است که در علم
 کبر نیزه ارض نیزه جسد است و در علم صیغه جسد هم غلبه نیزه
 روح پس جسد هم غلبه تنزل نفوس غلبه و بجای و ظاهر ارض
 غلبه است و جسد در رصیه تمام تنزل جسد هم غلبه است
 پس هر جزو ارض علی شود و بجای تطیف تنزل به و تنزل
 جسد هم غلبه برساند ممکن است از او آثار همان جسد در
 روز که حتی از آن وقت الفاضل و در نهایت جوامع
 ادراک علیها مشارک بجای است و لذت داین است ظهور

جسم است و درش و تنزل
 نیزه خیل و نفوس غلبه
 نیزه ۴۴

بگویند

بعضا از دست مبارک جناب موسی علی بنیت علیه السلام و
 نموداری سارکان در زمین بجهت بعضی ادیان و دلائل است
 کتب صحی در دست حضرت فاطمه علیها السلام که الله اینها تحقیق
 داشت نما و سحر بود حضرت ائمه وارک و در علم نیست
 در چای ارضیه شای قوی و اما نفوس غلبه بود و ظاهر
 بود که بر آن ظاهر هر گونه تصرف در جسد هم غلبه بود و در
 درود شمس و شمس و غیره داین بود جناب علیه السلام ظهور
 الشیعی غنی سوره و در علم فاضل و بجهت و نظریاتی می شود
 جرات من جنینم که نمودم و در میان دهند بعد از جری
 افلاک را با غلبه غلبه گفته اند و رصیه را اهمیت سقیم
 دریات و دیوان و مولدات مولدات چون ماده است
 آن لحظه و لذت است البته بعد از نما و بریت هم در آن روز
 ممکن است از او بروز کند و بجا می رسد که بتواند بگوید
 روشنایی غلبه را نهی در نهایت در همان غلبه علیه السلام
 هر چه از آن جرم صغیر و فیک نظریاتی اینها که
فی شکل شینا البهائی از صاحب الفصول العبدیه

چنان ۴

عروض خارجه که در این عالم مثل چرخ بیدار می باشد و در
 جوی بدن است مانند بشری که در جوی است که هر جزوئی است
 زنی هم طلاله در او غش قندک بشری را برونه که در آب است
 کثیف در بدو لطیفش بهمان است صورت و بهمان سبک است
 و این عروض جسم جسمه شقی فیها تباین داند که تری در
 میان آنها نیست بحدی که جسم جسمه اصل روح خود که
 آنها نیز در اثر ذیل و نهالی در ترتیب است و در
 وجود جسم است وجود روح وجود و تکوین جسم است وجود
 جسم است چنانکه ما بین دلد و اول ترتیب است که وجود
 دلد و تکوین در ترتیب وجود دلد و تکوین است از جهت
 در نفس صمود در مقام ظهور و این عالم جسم جسمه مقدم است
 بر روح ولی وجود خلقت ارجاع در نفس نزول عالم
 مقدم بر وجود خلقت جسم است خداوند احوال است
در این معنی روح است به صاحب جسم و در میان بعضی نسبت
 روح با جسم جسمه آنکه هر دو را محال این است که روح
 مخلوقی است علیحد و جسم و جسم مخلوق دیگر که میان آنها

بجز

بریت است و با لذات برادر آنها ترتیب و در
 نسبت روح و بدن مثل مرغی است در قفس با مرغی
 در قفس که قفس و قفس ماده و ذات دیگر دارد و
 علیحد و مرغ و مرغ هم ماده و ذات دیگر مخلوق کبر است
 و اما و فطره میان آنها علاقه و تقاضای نیست مانند روحی
 متغیر و بدن که طرف و طرف شده ولی در مقام
 تحقیق بطور ثابت بجسم جسمه همان است که تزلزل جسم
 و تحت روح است که روح از عالم لطافت و وقت
 باقیهای حکمت و برای ظهور کمالات قدری غلظت
 در کثافت پیدا کرده جسم خلق شده جسم قدری غلظت
 در کثافت هم رسانده حده خلق شده خداوند جبر علی
بنیت و علیکم که تحت پیدا میکند نه این بود از خارج ای
 خود جسمی از خود میگرد و دلی او نودار میشد بلکه همان جسم
 از غلظت و پنداری پیدا میکند که باجه ظهور میکند بدن
 آنکه از روح جسم ملکی از چیزی کم نشود پس در ذات
 در کیف تنها میشد نه در کم چنانکه تحقیق این معنی خواهم

۷ مولوی گوید
 * قالب از ما هست
 در واقع ص

روح و آلات برای تنم و تدبیر روح و بهیچان
عصبه و عروق و این صورت حقاً از وی صادرند
خردی نیز این بدن مخصوص و نبوی باشد چنانکه مرغ را
از قفس و دیگر بکنند و چراغ را از فانوس انداختن و
در حالت مرغ و چراغ هیچ فرقی نمیکند زیرا که مرغ چراغ را
و فانوس قفس را و نفس را از نفس علقه و تقاضای نمودن نفس را
نرسد بگوید و چون فانوس قفس دیگر مطلقاً لازم نیست زیرا
که فانوس محض برای این بود چراغ از حد شده با دانی
مختلف فانوس نشود و نفس برای این بود که مرغ در هوا
و فضا و سکن را باقی بماند و بگوید هوا بخدای هم رساند و
از نفسی چراغ محض گردید چراغ را از آن هوا و نفسی
پایین بماند و بالا بر داند و دیگر چه صفت نفس است
و نفس این تصور است بپایه بر آنست شرح دهد بلکه یاف
در نفس فانوس چراغ خارج نیست بلکه از او فریاد شده
و در کج و نظیر در است اگر از نباشد فیاء و جلای چراغ
ظاهر نخواهد بود و نفس در اینجا از مرغ بیک نیست بلکه

در نفس

از نفس است و بجا و در بر داشتند و او هم میزند با مرغ و بماند
برود و سیر و حرکت نماید و بعد از آنکه او این حالت را بهم رساند
و مرغ بپایند نشد مرغ هرگز از او و حسی نخواهد کرد و این
رابطه و علقه معنوی روح بحکم جسد برای این است که
و حقیقت آنها از ذات حقیقت روح خارج و بیگانه
و حسی و شستن روح از جسد بجهت بقید و انجاست
که ثابت و بهیض و این لم شستن جسد عرض شده و در
از شستن روح بدون کرده که حسی است که است طبع
گردیده و در علم حرکت که عرض ریشه این معنی رفته
و بعد از آن اندازد الاخره الحیوان و جسم جسد نیز روح
و حیات برزخ و کمال و توفیق و توانایی روح
و بعد از این خواهد بود و قفسه بلکه میباید گفت روح نیز تزلزل
عقل است چنانکه در علم کبیر عقل اول خلق الله میباشد که
بعد از خلایق او بر خفا و در جمیع ذرات کائنات از
ذات او خلق شده و در علم صغیر نیز در این است که در
ما خلق عقل است و روح نفس طبیعت و شال و جسم و

الروح

سرگرمی بکین من که مرا ازین هال مرگت ببرد انها
 زید که عقل دارد نفس دارد روح دارد جسم و جسد دارد و جسد
 جفا دارد و این جمیع جبارت از زید است و این جبارت
 از هال جمیع است یعنی ذاتی که عقل دارد و نفس دارد و روح
 و جسد دارد و اگر زید بگوید روح من جسم من جسد من کاین
 من این ضمه نسبت من با ضمه جودت بر منی
 و ذات زید که از او من تغییر می شود جبارت از من است
 که هر کدام از خود او معدوم شود زید معدوم خواهد بود چه ک
 با متعارف جدا نمی شود پس در ضرورت اگر فرض نمائی
 روح زید خود که و جسدش خود کند و تحقیقت زید خود کرده
 زیرا که بدنی جسد زید نیست فانهم بجزیره جسمی جدا است
 در هالی که بگوید بعضی گفته اند روح در بدن مانند چراغ است
 و ذات نفس در درونش هر چه چراغ است و ذات برده خلقت
 اگر چراغ را بی برده شده باشد نهائی میماند چراغ را توانی داشت
 و اگر روح را بی بدنی بنظر نهائی قدر کمالتش را توانی داشت
 و آن وقت مبدائی که ذات نفس عجیب چراغ است

(مقدم)

باز

زینت جاش چراغ تا گرفتار ضعف را توانی هست را بر
 ریح محتاج فنا نفس است بهر تحقیق و درجه است کاف
 و پوشش ضرور دارد و مثل اوقاف فنا نفس در کائنات
 صحیح محتاج بهر هنر از بنم بهر نیست نهی لطف جلیطانی
 گوید محاسنی علیه الرحمه بطلب را بعضی نسبت داده و توفی خود
 نموده گفت خنی نیست جبارتی کند که این تا دل نهایی از
 از لاله و مروی و ذات نفس توری چراغ و بهر بختی
 این ژان جنر بدست و ذات نفس را بهمان برده خلقت که
 از کاغذ و کرباس باشد منحصر نیست و نه بری و نه نه
 کرده که چگونه با این و توفی بیشتر و شعر است که در صفت نور
 سفید مثل نور و مشکوه فهمنا مریض المصاح فی جبهه
 از ماضی که آنها کوب دری و ذات نفس را فتنه زنی چه
 فرض کروی بظهور و جوی نور می فراید و جلوه نور را در
 بیشتر میکند بالداهته و آن وقت منی نور علی نوب
 بروز نماید و این تا دل نهشته که مشکوه و زنجیر نیست
 و جمال مصاح است نقص و ذلی له و از اعداد و م

بانی جوده و زایش از روح رابی بنامه و ناس مشی را در
 و نهضت است که جسد بعد از طافت و شکلی درش بر روح
 که حکایت از روح بکنند حرارت ظهور کالات در بدن
 نه مانع در جسد آن جلد روح بی بدن هرگز که نشانی
 عینش و جسد بی بدن جسد آلات و ادوات ظهور کند
 روح است و بیک گفته است اگر جراح بی پرده شده نمانی
 جفا و جهش توانی زینت مستقیمت و گفته است
 اگر روح رابی بدن در خطه نمانی قدر کمالش توانی نیست
 مردود است زیرا که کالات از بدن و نشانی در
 همه باین جوده ظهور دارد و غیر فایده و تضرع این حرفها است
 از شمای ناشی است که خفته اند باین سبب کالات و نشانی
 در عظام بی بدن و جسمانی نمایند بر بدن که بی طیفه نور
 الله یا خواهم و بهتریم نوزده اتمام نمود کمال قدرت
 در این است که مع و جسمانی باشد و جسم و نیز منش روح
 نوزدینی پیدا کند که در حق جسد صادق آید گفته است
 روح محکم است که از روح خوشتر است **بصباح چهارم** و کیفیت

سنتی

سنتی تعالی علی محمد اکرم برهان او صفات و نعمت صفات از حق
 خاتم خواهد آمد **شیخ حاکمی** علیه الرحمه در شرح در بعضی از کلمات
 از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود
 ان الارواح فی صفة الاحب و فی حجة فی الجنة تنافس
 تنافس فادانت الروح علی کمال الارواح نقول دعونا
 فانها قد قبلت من امر عظیم ثم یسئلونها فی غلابة فان
 قالت لهم ترکتم حیا لربحوا و ان قالت لهم اهلکتم اناروا
 قد هوی **و کلمه** علیه السلام ان الارواح المؤمنین فی حجة
 فی الجنة یا کون من طوبیها و یسئلون من سلبها و یسئلون
 انتم انما وعدنا و الحی اخرنا با و ان در وی فی ریح طوبیها
 بقدر کثرت **و کلمه** علیه الرحمه در کتاب عن الحیوة جایت
 زیاده در اثبات عالم مثال نقل کرده از جسد و روحی نقل
 کرده پس معتبر که نبی در قدرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بصیرتی نفعش هم که آن را وادی السلام بگویند حضرت در آنجا
 ایستاده چنانکه گویا با چشمی سخن میگوید من امیر استادم آن قدر
 که مانده شدم پس نشستم آنقدر که دیگر شدم پس بر خیزتم

و ان فعل فلان

در تفسیر و ترجمه

دینا دم القدر که بر شکست اندم باز نشستم القدر که در شکست شدم
 پس بر خیزم در وی خود را جمع کردم و گفتم یا ایزید بن سیم که در
 بسیاری ایشان را زاری کنی اندک است هر چقدر بخواهم فرمود که ع
 با مونسان صحبت میدارم ایشان انس بگیرم گفتم یا ایزید بن سیم که در
 بعد از مرگ چنین میشد که با این گفتن توان کرد حضرت فرمود
 بلی و اگر برای تو خطی هر شوند خواهی دید ایشان را که مصطفی
 نشسته اند با یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنه ای ایشان در آنجا حاضر
 یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان را هیچ مونی نیست
 که میرد و بقعه از بقعه ای زمین که هر یک در حشر را یکدیگر میگویند
 شود وادی السلام و این وادی بقعه است از جنت حدیثی در
 حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که گفتم
 فرمود روح ایشان در بدنی است مثل همان بدن که داشتند
 آنهی و حصه زدن صحبت کردن و نشستن و این است که روح
 بدین نیست فی القیافه عن التمدید عن عیبه السلام انه سئل
 عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم و انهم
 لعلت فلاک پس چنانکه در جوارح است و بیاض است

علامه مقوم استقامت شود باری روح لا اله الا الله استقامت شود
 جسد که روح بعد از زدن شخص را در عالم برزخ بنوعی میماند
 و این قالب همیشه با روح و این بدن بوده که در وقت
 با روح می رود و در عالم برزخ با او میماند یا اینکه با روح
 بنوده و در جوارح بود روح بعد از تعلق این قالب با این قالب
 ابتداء منتقل میشود مثل نقل نظر است رجای و ضرورتی
 در این معنی قائم نشده است که تلف از او جدا نمیشد
 پس باید با و تلف نظر کرد هر کدام را دین قوت داد و بوی
 ترجیح داده شود پس اگر بگویم قالبی است حاج بوده این
 قول خالی از سبب نیست زیرا که مجرد روح بعد از انتقال
 از این جسم بدون مرکب مظهری با عاقله که نقیض حکم بود
 ممکن است قائم شود جنت بودن جسم مثالی می شود عاقله
 و اگر در تقویم و ظهور روح همیشه جنت مظهر مرکبی است
 پس هیچوقت روح را از او فرض نمیکنان کرد که در آن
 عالم برزخ نیز عالم مجازات و ثواب و عقاب است
 بحکم خارجی که هرگز مصدر طاعت و معصیت نبوده جدا

و عجب دور از عدل و انصاف است متوجه بشوید که حضرت
 شریف که محاسن و کمالاتش در حق تعالی شریف گشته این که
 از حضرت صادق علیه السلام در کتب معتبره و معتبره است که
 جلوه آخر تا رسیدن حضرت است حضرت فرمود
 همان است است و حضرت من آورد با این خفتی را
 بکنند و یکی گفته و بار دیگر در همان قالب برین میگویند
 همان است و میگویند خفت غیر آن است دیگر فرمود که
 روح است است و دیگر هم باشد چه ضرر دارد بلکه حضرت
 درین جواب تفریر فرمود استخالی این بنا میاید که عذاب
 است بجهت خارج علم است و نه است پس تحقیق
 قابل شایسته خارج از نفس باشد بلکه اول پایه بنیاد
 منزل روح است که مانند روح لطیف و رفیع و در هر جزء
 جسد من روح ساری و مرکب ظهور و بر روح است
 روح از جسد خارج شد و نیز با روح خارج میبود و درین
 این بدن میقتد نیست بلکه مانند روح در حق قوه منصرفه
 و ای طه دارد که کار روح از او طه هر می شود و او پس از

و داشت روحی که برای روح معلوم شایع موجود است و نیز
 جمیع اشیاء تعجب و حضرت عده و درین را و در این قبیل از
 درین عالم با بدن شایع میگوید و در این راه که دلالت میکند
 شد ظهور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عصر موسی است
 انبیا و حسن ظهور او کرده اند جسد شایع میگویند از ایشان
 کشف معتقد که در دنیا بدن شدن روح با این قالب
 از بدن برای کمالین ممکن است که از این جسد میگویند و
 گفته اند شریعت و توفیق این توفیق این است که برای بعضی عالم
 حیات این تصرف و وقت حصر شود و الله اعلم
الیقین تحقیق کاشی که از اینجاست این کماله فی قول است
 و بعثت و بعد از آن ضحالی هذا بدل الحسین فی وقت ظهور
 عنی نالی القهر و توفیق روح فی هذا المدة فی بدن شایع
 اندی بری و لایان ان نفس فی المدة المدة انج الموت
 الله فی الاصل من عوینها و انی لم تموت فی من میا
 قیامت فی حق تعالی الموت و برین الاخری الی حق
 نمی دهند معنی وصف و کمال بدن دانسته اند و فی حق

فیه النفس اراد فی هذه الساعة ايضا اذ همها الان حیرة کجعة
 النفس را بته بل هو علی النفس و هذا البدن بقرنة نشر غریب
 که در آن نشر نفس فیه برهمنه نهی **بحسب علی**
 در حق همین میگوید چون ای در شب در جسدش دل
 میکند ممکن است که چون روح محتاج بانی است در حال
 بعد از مرگت این بدن یعنی آن جسد که در دنیا در جسد
 عالم برزخ و آمدن و رفتن در آن بدن باشد بعد از
 حقا و آنست که جسدش در حال حیات نیز است
 آن با نذر آن بدن در میان آن یا خارج از آن
 و چون نفس ضعیفه قدرت تصرف تمام در هر دو ندارند
 در حال حیات و بعد از انتقالش این بدن بیشتر است در
 حال خواب و انتقالش بدنش را بیشتر باشد و بدان
 بدن خروج بسزاست میکند و برادر حاج سوادیه مطلع میگردد
 و بشرق و مغرب عالم میسر کند و نهی **صباح** نیم در آن لغت
 فنزل روح عالم جسم جسد پس باری عزیز بصیرت و رفع حق
 استبدادت و دو مقدره ذکر میگرد **نیک** لطیف و غریب و نیک

نیک

ممکن است غفلت و کثرت بیدار کند و خفیف در نهان نیست
 نفس بیدار نماید و شمع و ذوقش کن و بجهت کرد و در بانی
 منجر آید و بی بیدار کند که این تهورات و ظهورات همه
 خارج از خفیت شئی است که در هر حال خفیت شئی محفوظ است
فی السماء و العالم عن منافقین من شرب عن صباح و عصر
 الهندی است قال لا یضرب علیهم السلام ما یصل الیما قال علیه السلام
 من الماء غشیته به بعضه من السماء و یکدی فی الارض یا یصل
 ما علیه الارضون و جسد و احد عذب فرائض قال کیف
 منهن چون افط و کبریت و تا در طبع و شبهه و لذت قال
 غیره الجواهر و تعلقت کما تعذب بعضهم و کما تعلقت لیس
 مصادر تفرقا و کما یخرج من بین فرشت و دم این حقا
 قال فی این فرشت انواع الجواهر تا الی تعلقت منهن
 کما تعذب النطفة علفة ثم مضقة ثم خافه جمعة
 بینة علی المضاوات الاربع قال اذا کانت الارض
 خلقت من الماء و الماء بار و طب کیف صارت الارض
 باردة یا بسة قال سلبت الارادة مصادر یا بسة

الذی قال الجلسی علیه الرحمۃ فی صبح قوله فی شیه لیسہ زہ الی دردی
 بعض الکتاب التبریہ ان تہ فی حق لولا ورة بیضا فی نظر الہا
 بعین الجسۃ فصار تباہی از حدت شرف کہ بر سر باد
 زمین آب بود چای شہا و نبت زیرا کہ در غایت دلای
 الہیون دیده می شود آب شرف بہت ہر مردمان بکیر
 می شود در حال صلابت و جہش آن غزوات با علاج آید
 در حال نرمی و لطافت و لذایہا وضع تر تا تنہای در آید
 کہ در درسد و بشود کیف غلظت است چونکہ قیق لطیف
 و باز بعد از رفت و لطافت چگونہ غلظت گرفت پیدا
 میکند گوشت یا استخوان ہوی می شود بخار کہ سہل می شود
 چہ قدر خفیف لطیف است کہ جبب با درایت چگونہ
 آب می شود و قیق پیدا می آید بر ف و نکو است و جی می شود
 و نخی بجا و ہم می رسد کہ اگر بخیر می خورد صد سہر و خرق
 جبب مینماید و لذت فاد نکند و اگر دو بر کرد و باز
 سہا لطیف شود و باز در ہر سفد نکند و زردہ سہی
 تخم مرغ ناچہ مثلا ہر قدر قیق و لطیف ہست اسکند

الذی

آتش برسد چگونہ ہا شیشی غلظت گرفت ہم بر سر در
 آثار و اطوار این شیشی و در دو حالت چہ قدر فرق می کند شگون
 بدن و پوست تخم مرغ قبل از آنکہ سفت شود چہر
 داشت شیشہ کہ چہ بہار سردی و بجا و چگونہ غلظت داشت
 و بکیر پیدا می آید غیر آن حالت جفت کہ در حال نیکان و
 قویان داشت و در شکل حضرت جبرئیل علیہ السلام در ش
 ملکہ بصورت مخلص لغایت و در حالت شیشی و ہر یک
 و از اینہا می توان بی برد کیفیت تخم عمل با نیکہ علی ہر دو
 ندارد و در قیق خواص است و اہل صنعت این شیشی را
 بہر می زنند کہ لطیف و نریت لطافت چگونہ غلظت پیدا
 می کند و کیف و غلظت در نہایت غلظت چگونہ لطیف می شود
 مدون نیکہ برادر چیزی بنماید یا کم شود پس ہا بعد می نماید
 تخم روح و تخم ہا یا لطیف جسم و جد را بطوریکہ شکل
 داشت بہ روح باشد و از آنہا کہ روح بعد از دفع ش
الصحنۃ للہ فی حدیث طویل علی رسول اللہ
 علیہ السلام حیث قال لیسہ جس من الالہام و شعل من سائل

تخلفه سینه است قال منی عنی دل خلق نه خلق نه خلق نه خلق
 قال فتم خلق منی نوت قال منی بخالداء قال فتم خلق الارض
 قال منی بیداء قال فتم خلقت الجبال قال منی لایطرح الجبل
وفی علم البصیر محقق العباس فی رده عن ابی حمزة علیه السلام
 قال خلق الله جوهرة فطر الله بها سبعین الحسنة نذاب اجزاء ما
 مضارت ناء یعنی اولی آنچه خدا خلق کرد یکت جوهری بود
 بستمطربیت ما بکاه و کرکس لا یستند فخرک علی و طفا
 فوخته زید و در لضع منه و جان خلق استوارت من الله و لایزال
 را و خیرین من و لک الی بعد یعنی آنحضرت و زود پس حرکت
 کرد آب و بالا آمد و روی کف و زید و زود و روی و خالی
 مرتفع شد پس آنها را زوان و جان افزید و زینها را زوان
 کف خلق کرد **وفی الکافی** عن مولی القری علیه السلام یقرب منه
قال **عبد الله بن علی** سمیته نازبته لهما و هما ای سیدان و
 قبل لا تشکلات الحلیة بسوخته فان الحلیة الحلیة الحلیة
 اما خلقت به و برهطه پس موقوف این خبر برین بگوید
 بر خلقت جوهرة آب شد و آب کف کرد و بجا کرد و

اروم

(ای)

در بجا طیف چو نه آنها خلق شد و از کف آن زمی زمین این
 صلابت خلق کردید **قال** **عبد الله بن علی** و فی العلم
 خراشند و ما منی بیداء لایطرح الجبل و اهدا که بجا نهادند
 کثرت بازید و در رایت و هات سیر و نزل دهند
 لایزیت ای شیئی جای خود خالی کند جمله با وجود و خط
 بودن مقام مرتبه بالای او و باین هم می شود که بگوید کند
 مانند جالی زید که در برای مقداره کثرت سید کرده
 جالی زید و علم در رسته خود باقی است و لک و نزل
 نقش کرده بر جای خود باقی است و الی بعد و نزل
 کرده بدون سید جای خود خالی کند و از چیزی کم شود
استدلال عبارت کثرت و نزل و لک و در لک و نزل
 مغرب آمد تا لک کن و از ریه شریفه که می فرماید **قال** **عبد الله بن علی**
 و الی بعد و نزل و لک و نزل و لک و نزل و لک و نزل و لک و نزل
 و لک و نزل و لک و نزل و لک و نزل و لک و نزل و لک و نزل
 در مزاجت کثرت برای مزاجی حاصل می شود و بجا
 رسول صلی الله علیه و آله در غیبت منکحت فرموده و الی بعد

تاسوا مکره وایانی ایا بی بیم اگر هم زلزل میطی و قال تعالی عظیم
 من نفسی بیده وحق منهنما ورجعنا ربیبنا لا یموت
 وینفخ صور وحق منهنما ورجعنا ربیبنا لا یموت
 علی حده شخص بکرات نزول است و نه ایما و در این زمانها
 بنایم بطبیعی کرد و گوییم هر عبارت و کلمات مراد
 کنی و در هر عبارت غفلت نهائی که در حدیث و روایت
 یکی نیست بل است و ضعیف هر یک از دیگر است **نصبت**
 تنزل بر دو قسم است یکی تنزل از بی تنزل است
 و تنزل از دل و دل که اصل و غرض و ذات حقیقت و دل و دل
 و تنزل از است شعبه و تنزل شده و این تنزل است **قسم دوم**
 تنزل ضعیف و نوری که مرتبه پایین ظهور مرتبه بالا باشد
 از تنزل ذات از من تنزل شمس بر شمس و تنزل جمال بد
 و چرا که شمس از ذات شمس تنزل شده و جمال شمس از
 ذات جمال شمس تنزل گردیده و از تنزل از نیست بلکه در
 هر دو است و از او صاحب جمال و شمس هر دو با یک است
 هر دو قسم و هر دو تنزل است تنزل کرده و از تنزل ذات است

ظهور است که نوری پیدا کرده و از جایش خالی گزیده و از جایی که
 و گزیده و بعد از جزی و قبیل جزی صدمه جزی و جزی
 کنی حرارت و شوری و در تنزل ذاتی ۴۴ جزی و دل
 که جزی خود است با در صد اینه جمال و شمس از جزی دیده شود
 که آن جزی از تنزل ذات و جزی از جزی و جزی از جزی
 در تنزل است باز از آن جزی صبی که در جزی است
 که تنزل کرده جزی که نشده و در همان حال تنزل و آن تنزل
 الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس تنزل کن
 شئی را که فلان از خزائن خود تنزل داد و از خزائن او تنزل
 جزی که می شود بلکه هر چه باین بیاید باز جزی خود باقی است
 کشف و تنزل و علم هر تنزل خواهد شد و جزی و جزی
 بهشت فرود آمد هر چه بچینید باز جزی خود باقی است
 و در جزی چینه است فانه و غیر تنزل و اعطیت و
 و در جزی فتاح ما که رک که در زوال المعاد بند بقر از جزی
 جزی علیکم نفس کرده و در است الا سبط المجد و دیده
 الذی لا تنقص خزائنه و فی الکلام لا یزید و گزیده و گزیده

الوجود اگر ما همه مردم بها و خلقند فمن خلقهم یعنی از این ماده خلق میهنار و زها را
 خلق شده و آنرا نیز از آدم خلق شده و وجود این از آدم خبری نگذاشته
 و آنکه بعضی گفته اند که این صفت خلق حرف است و از آدم گرفته شده
 ظاهر از این تفصیل اینست خلق و تفصیل این مطلب است که چون
 حق از آدم و سایرین از آدم و حق شده اگر می دانست که
 و کسر بودن مبدأ و نشاء و ذات حقیت اولی و تمام خلق از آدم
 نیست باین مطلب که معنی است چیست قفوه نیکو و چنانچه
 این شیخ میباید که کلیه خلق چه مرد و چه زن است از
 نیست از این حرف بی فایده معنی است آنکه آن کس که صد
 سبب ظاهر شود در هر سببه صدانه کند و معنی اینست
 رجال آنکه کند و اول را که تخم بود اگر ذره ذره قسمت میکنند
 آنقدر ناخی شده دل یک از این صغر و بزرگی معلوم
 خود را کند و از این تخم دل آنها ماده همه اینها نیست
 بلکه واجب تولد و خلقت اینهاست و بطور قدرت مطلقه
 خداوندی هم در این است پس از این دو حد معلوم شد شی
 لطیف ممکن است در مرتبه غنط و کثافت را کند

درجه از بالا بهین منزل میکند خواه و آه خواه صفای و شرف
 از نیت جایش خالی کند خود معدوم شود پس محلی را
 روح با آن لطافت بجا چشم منزل کند جسم بجا هم عدولت
 در گرفت بهم رسد نه هیچکس جای خود را خالی نمیکند
 روح را سه مقام در سه مرتبه باشد یکی مرتبه بالا و مرتبه
 از عالم مواد جسم و جسم که مقام صلی خود است
 یکی مقام جسم که کبریه از ادب تر است یکی مرتبه
 که در جسم پایین تر است درجه این مقامات روح را
 متقی و نهائی است **تکلیف** نسبت به این هم میبرد
 در مرتبه یکی **انیکه** با این آنها فصل انفعال و تنبلی است
 شش شش در بند و شش در آینه و والد و ولد است و
 قشر که در همه اینها وجود آنها طیف وجودی منزلت
 بر آید **انیکه** میان آنها فصل انفعال و تنبلی نیست مانند
 بند و بخرد که بدر و سپهر دیگر نباشند زید نفس است عقید
 و طاهر و وجود هیچ کدام بسته و مرتب وجود و کبریت
 و آینه محض نخواهد بود که نسبت روح جسم و جد و زینت

فضیله است که از غذا هم میرسد و در ماکول نیز مردود است پس
 پس فی الزمان بخورد جزاء صبی ماکول جزاء فضیله ای خواهد شد
 و جزاء صبی اگر آنست که پیش از خوردن نهان در زمین
 بوده است و در قاعا بهر حال است پس نهان که اجزای صبی فضیله
 کدام است پس جمع میکند جزای صبی ای که در روح را در آن
 جمع میکند جزاء صبی ماکول را در روح روح در آن میکند چنانچه
 که در روح و صفا تفرق شده است حکمت شده و در بیت که
 خود جمع میکند تا بهیچ رت محسوس بود که روح شهادت میدهد
 زیرا که هر شیئی ذاتی حقیقی بخود می دارد از بدو است که
 تدوین با دست می آید برخی موارد دارد که از بدو است
 خارج است بخلاف نشأت و نازل در میان است
 و میرود پس نیز چهره از بدو است که هنوز این غذا با خود
 ذات حقیقی داشته که آن ذات حقیقی قبل از خوردن
 و بعد از خوردن با او بوده است و حقیقت از او نشأت می
 می آید پس با او خواهد بود و بدون جزاء ماکول در بدن ایست
 بدون جزاء صبی است و در قبر که بدن ایست برای

ماکول

ماکول نیز در قبر باشد هر وقت خورده شود از بدن ارد
 در می آید و چنانکه از قبر بعد از بیدار شدن و خاک شدن خواهد
 آورد و او را صبی ضعیف **فقیه** از بعضی محسوس علیه الرحمن
 دارد که از بدو با او دارد و نهان که شهادت نفس کلام را اگر
 کند و بگوید نمی نیز که بدون اغذیه هم نیز بدست می آید
 نمی نیز جزاء صبیته دارد و جزاء فضیله دارد و پس طعم هر شیئی
 در این عالم سفلی برزخ است و حسن و عین این این عالم برزخی
 جزاء فضیله جزاء صبیته دارد که از بدو خلقت با دست
 رشت و له و تقویم ذات است که در جنب نبات
 نزل و صلاب بدان دنیا در جری در ظهورشان بود
 چنانکه طرد و می طرد و دنیا نیز رتبت من بلام منکر و ایم
 در بینهم دلایین است که همه دلایین در حق کشف چنان است
 و در حقیقت و صلاب نفس را که با او می شود پس این
 چنانکه در دست و این نمی است **و الکافی** عن زاده
 یعنی با بعضی علیه السلام عن قولهم عروس و از خبر رتبت
 من بجای آدم من العود و نیز هم در آمدن علی العیون است

زیاد هم

الاینه انی علی القادری علیه السلام انی انطق فی سماء
 الی الارض علی اذن ربی و انتم ارجو حیاتی الی سنه اربعه و عشرين
 فیهم و راه دلالت وضع است جز این قبل ادا نیست بر آن
 که آنچه منش کنون و ثبوت حیوان است چیزی است که این
 ریشه و غلاف است **دفع است** که گفت نبات نیز
 جزو صلیبه دارد و جزو فضیله بنظر غریب نباشد و نه
 کدم بلکه میزند و آن گیاهانند که کدم بهم میرسد و در آن
 و آنها جزو صلی است که آن گیاهانند که متولد شده و ناکره
 دریا رسیده جزو فضلی هم است که از آب است که خارج باویم
 رسیده و طبیعت و دوات او دارد و اینها سر و جرات
 و بختها و پیازها و درختها و گیاهان می بیند از قوی است که
 نمیشکند برکت میارد و می بیند بدست میکند آنها همه از این
 و پیاز است که خداوند بقدرت کاعده با قدرت نامرئی و
 است و آن چیزی است که است برای آنها فضیلت آن قوه
 نه اینکه این شاخ و برگ و جوی و شتر تا از آب و خاک
 خارجی است و طبیعت بیخ ندارد و این است که صلی و ثبوت

مطهره تابع شمع است نه تابع بنی و آب است که فرموده
 از رخ لیز ارج و آن لای غاصب زیرا که شمره حاصل آن
 شمع و خارج و مابین از این نیست **تفصیح** فرض نمیشد
 زید و مرد بدن او بعد از تمام کرم فساد کرمی که
 از بدن در آمده و روح حیوان پیدا کرده اند و این آن
 روحها روح حیوانی زید نیست که روح او ضرورت
 مذموبه قبل از جنت و قیامت بدن او و میگوید
 بلا کلام کرد و در وقت سوال نیکو و نیکو بنا به بعضی
 علی با صرح بعضی الحقیقی و روح و دیگر نیز قابل نیست
 و ضعیف و در آن تناسخ لازم میباشد پس یک گفت آنها
 از اجزای و خلطها رسیده و طایفه صراحتی هم می بیند
 و ضعیف است زید و جسم جسد صلی زید که قوه و محقق او
 ندارد و در عوارض طایفه اعدیه است که در این هم جسم
 صلی زید طاری شده و اگر از جسد صلی زید هم جسم
 که می باشد ضرر ندارد و جسد صلی او نسبت به جسد کرم
 فضلی میشود و جسد کرم برای این بیش از جسد کرم

شخص جدا دندکان کزادی زخوره باشد فلهذا در حضرت
 امر را پس خود خود میداد کلی شیئی بر وجه الی حدیث
 در تفسیر جزوه صبی و جزوه فی تحقیق حدیث پس بدین
 خداوند میفرماید وَلَا تَسْجُدْ لِلشَّیْءِ وَلَا لِلْخَلْقِ خَرَّاسَةً وَلَا تَسْجُدْ
لِلْأَنْعَامِ سَلَامًا هر شیئی از زود خداوند خزان است که بقضای
 و تقدیر از نازل میکند و شیء به مقام و به علم نازل شود
 باید از شیء آن عالم و نوع پس آن عالم سبقت باشد و آن
 عالم ظهور کند و اگر از شیء آن عالم پس نباشد این عالم
 که سبقت بر پس آن عالم حریف و مدرك نخواهد بود و چون
 مدرك و مدرك نیست شرط است فَالْأَمْرُ بِالْأَمْرِ
وَالْأَمْرُ بِالْأَمْرِ وَالْأَمْرُ بِالْأَمْرِ وَالْأَمْرُ بِالْأَمْرِ
 و این است سر قول وَلَا تَسْجُدْ لِلشَّیْءِ وَلَا لِلْخَلْقِ خَرَّاسَةً وَلَا تَسْجُدْ
لِلْأَنْعَامِ سَلَامًا پس هر شیئی از حقیقت ذاتی است
 صبی که آن تفاوت نشأت عوالم هر که مختلف می شود
 که تقدیر از آن مملکت میشود و در آنم خزان و مقامات شیئی
 است و اگر از او خبری کم و کسر شود عیث معلوم می خواهد

و نیز در امور کرات و اطوری است عرضی که آن جزای شیئی
 با ایت حقیقت او ندارد و می آید و می رود و مختلف بود و
 مقامات و نشأت که نسبت به خزینه و مقامات شیئی می
 در عرض شده پس شخص و فردانی که از عالم لطیف
 عرض صریح عالم سخی تشریف کرده ازین هر عرض که شیئی
 آن هم پس بدین انداد و حجت اهل این عالم سر می شوند
 هر چند کثیف و غلیظ عرض طبعی از رفیق لطیف و عرض ذاتی
 پس در هر یک از این عرض خبری است که ذات حقیقت
 جسم بی است از آن پس و کث و باد و این خبری را
 زیاد و کم میکند و از اول خلقت شخص است عالم لطفه
 و نظام و ظهور صورت سنی و این عرض خبری که تمام ذات
 این شخص است هیچ وقت برای شخص دیگر جز ذات و جز
 نمی شود و اگر کجائی هم باشد نصی خواهد بود و نیز علم شخص و آن
 عالم و عرض خبری است که در حقیقت او ندارد بلکه شیئی
 ظهور دارد و عالم لطیف طاری شده و این شخصیت بخاک کسی
 در دم بخاری و نزد یک است بنشیند یا در سج حال باشد

رای حرارت برودت خیزی ذاتی با وکیف حرارت برودت
 غریبی از بخاری پنج حال عرض می شود مناسب آن حال می شود
 ما دام که شخص در آن حال است با در پیش و بی بعد از آنکه در آنجا
 بماند و دیگر منتقل نشود دیگر دردم ندارد و لازم نیست باشد زیرا که
 بودنه صلی خیزی بودنه خیزی قریبی و دلاخری و در دای و کوی
 گوشت است که در این لم بهم میرسد زیرا که با است که در آن
 از غنیمت صلی می شود و از این عرض هیچ جسم جدید نیست و غنی
 علیه السلام کل ما یجیم طوره یمض یز منه فی معانی و فی معانی
 علیه السلام ما الموت فی لیون کمن یاب و یخلفه او فکرت
 و جلال نصیته و الاستعداد با خزان بر طهر روح دادی انداز
 و اسلطان و لک فکله یاب فخره و حق عن زلی نسته
 و الاستعداد با روح الباب و جهنم و جهنم المزل و عظم البعد
 و جاز برودت است و جاز برودت است و جاز برودت
 پنج حال حرارت درم نموده و در طوبت حرارت و در غلبه
 که جزی حرارت و در طوبت خیزی شخص ندارد و در این تم کاهی
 و نهایی و لم دنیا برزد یعنی در آنجا آنها بکونه عرض می شود

است و اولیای سلام علیهم هر از این غنیمت خورده و در پس فرموده در
 غریبی که هر کدام غنیمت که در زی و نفع ذلک و دلاخری و در آن
 با قصد و جزی است و نفع کرده اند آن بود که عیدین غنیمت و نفع
 ما لیله الرسول یا علی الطعام و فی فی اللزاق نفع و دوم عرض
 و جزی خودی است جزی خارج نیست که هر شیطانی با و در
 لا حزنتم فلیغیرن کل لیله از غنیمت بدین ترتیب عرض غنیمت
 شخص جزی عرض شده و غیر که غنیمت نیست صلیه و نفع
 و از غنیمت لولی بود که آن و کله فطرت لولی و جزی
 پیدا کرده قال لعل ان لیله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر ما یقوم
 شوا و لکاده منی ترتیب لفظ بگوید با بقیدم الف بند سبب
 و اگر لک شمر نمایند و بجا گویند اگر چه کجی بکلمه کم در آن
 و کونان منی لولی شمر و بجا باشند قال علی علیه السلام و ان لک
 البین لولی یا خرفه لیله المصهر و حال که از این تب
 حروف المصهر فی هر می شود و سوم است در این تب بنویسند
 نخبه فی واقع شده و این نخبه خفی در کلمات و در لیله که در
 مظهر پیدا می شود چنانکه کلمات تا مات خدا میسند

در ابتدا که است الله را زان کلمات سرور است عیسی علیه السلام
 که خداوند در حق او میفرماید وَجَعَلْنَاهُ نَافِلَةً لِّلْعَالَمِينَ
 ماں چون از عالم قبل درین عالم بر شیطاں بخواد و در حقیم غلبه
 خلق آید سُبْحَانَ حق در کلمات هر دو نصیحت است این سخن حق
 شده و در جاده فطره تبارک فی تعالیٰ سخن است خوف خداوند
 آنچه از کجا و بخت است که مقرر شده بود که آن معرفت کا حق باشد
 در این هر نظر را بر بند نیست در دو لایه است که در حق مقرر شد هر دو
 تعلیم از این آیت و علامات و حالات و صفات صانع مطلق الهی
 که از این یکدست حق سموات و زمین و دارای همه تعالیٰ است
 و چنین است و فطرت صلیبه دلالت می دهد بر این که خداوند
 و مقرر است که در حق بیانی فرموده خداست مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
 خداوند که مقرر است که ایستادگی در حق و قدرت کا حد را
 و جسد و ذرات نفس چنانکه عاقلانند وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تُفْعَلُونَ
 با همه تاریکی طغیانی تو نهند و در کتب نهند در این است
 بر علیه اسم فرموده ما را است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ
 و قال لعل ایضا وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِن شَيْءٍ أَنشَأَ مِن ذُرِّيَّتِكُمْ

وایضا

با یحییٰ شریقه بنیاد از خود دور کرد و چنانکه فرموده اند وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
 ان توفوا استحقاق فی که از این تقیم سخن نهی شده هرگاه
 صفات رزق و از خلاق و سببه را از خود دور کند و بخت
 را خلاق که بخت را می خلق و حق می شود باز میزند و عالم حق
 در کمال تعالیٰ است و عیالی است بر بند را اهل علیین هم
 مقرر است بقیه هم صفت شد وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
 با خلاق از روحانی بخش کرد و مقرر و گفته که آن بی ادب
 باشد و باز خود را بکتاب زوی حسن تقویم بر بند قال تعالیٰ
إِنَّ الْأَوَّلَ فَرَضَ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ لَدَکَ إِلَیَّ سَاعِدَیْنِ
 ای رفیع سببه و از این کلمات داشت است تحقیق و صافی
 میکند وَالصَّحْفَ و نصیحت قوله قالی و حکم دوم وَالْأَوَّلَ که
 الحق قال اسماء الجبل و الجبار و الاول و اولی و اولی الجبار
 و حق الجبار علی بن الحنفی علیه السلام آمده است وَالْأَوَّلَ قالی
 و الجبل و سبب و الاول و دینتم نظر الی بساط تحفه تعالیٰ
 و هذا البساط من علقه و فی نصیحه الامام علیه السلام عن الصادق علیه السلام
 علیه السلام کل شیء و فیله یفعل اسماء و سبب و در این است

بعضی که با درونی درجی عرض شود یا بشری که ماری و شمشیر باشد
یا سگی که بعد از رضیحه از او بدو پس باید با درون و در بیرون
که از درون و بیرون خارج با آب غسل باید با طلا که از خاک است
صحن می شود چنانکه این دو مثال در حدیث مصحح علیه السلام
نقل شده و مجید نقل می شود در آنکه اینها از خارج عرض است
که بعد از رضیحه سبب می شود مثال عرض دوم آب غسلی که برای
تعمیر خود را بنمود و حاجت دارد بنود آنکه با درون و بیرون
در باطن آمدن خود شد و خود را نمی نماید و در بیرون و بیرون
بدون آنکه از خارج چیزی با درون شود بلکه همان آب غسل
و خطریب خود را در بیرون یا بیرون است و در بیرون نیست
چنانکه است چنانچه اینک لازم گرفت و از غلطیها در بیرون است
خود مسکن شد و بیرون از بیرون نمی کند که شود باز همان صفای
خواهد رسید که در آن است و شش کف و شش آب از بیرون
و خطریب که جب دارد می شود بدون آنکه چیزی بیرون و بیرون
سج کردن آب جهت کثرت بودت فافهم و بعضی از این
از کلمی بند و شش از بیرون است اما بعضی از این علیه السلام است

الی

بعضی که با درونی درجی عرض شود یا بشری که ماری و شمشیر باشد
یا سگی که بعد از رضیحه از او بدو پس باید با درون و در بیرون
که از درون و بیرون خارج با آب غسل باید با طلا که از خاک است
صحن می شود چنانکه این دو مثال در حدیث مصحح علیه السلام
نقل شده و مجید نقل می شود در آنکه اینها از خارج عرض است
که بعد از رضیحه سبب می شود مثال عرض دوم آب غسلی که برای
تعمیر خود را بنمود و حاجت دارد بنود آنکه با درون و بیرون
در باطن آمدن خود شد و خود را نمی نماید و در بیرون و بیرون
بدون آنکه از خارج چیزی با درون شود بلکه همان آب غسل
و خطریب خود را در بیرون یا بیرون است و در بیرون نیست
چنانکه است چنانچه اینک لازم گرفت و از غلطیها در بیرون است
خود مسکن شد و بیرون از بیرون نمی کند که شود باز همان صفای
خواهد رسید که در آن است و شش کف و شش آب از بیرون
و خطریب که جب دارد می شود بدون آنکه چیزی بیرون و بیرون
سج کردن آب جهت کثرت بودت فافهم و بعضی از این
از کلمی بند و شش از بیرون است اما بعضی از این علیه السلام است

بعضی که با درونی درجی عرض شود یا بشری که ماری و شمشیر باشد
یا سگی که بعد از رضیحه از او بدو پس باید با درون و در بیرون
که از درون و بیرون خارج با آب غسل باید با طلا که از خاک است
صحن می شود چنانکه این دو مثال در حدیث مصحح علیه السلام
نقل شده و مجید نقل می شود در آنکه اینها از خارج عرض است
که بعد از رضیحه سبب می شود مثال عرض دوم آب غسلی که برای
تعمیر خود را بنمود و حاجت دارد بنود آنکه با درون و بیرون
در باطن آمدن خود شد و خود را نمی نماید و در بیرون و بیرون
بدون آنکه از خارج چیزی با درون شود بلکه همان آب غسل
و خطریب خود را در بیرون یا بیرون است و در بیرون نیست
چنانکه است چنانچه اینک لازم گرفت و از غلطیها در بیرون است
خود مسکن شد و بیرون از بیرون نمی کند که شود باز همان صفای
خواهد رسید که در آن است و شش کف و شش آب از بیرون
و خطریب که جب دارد می شود بدون آنکه چیزی بیرون و بیرون
سج کردن آب جهت کثرت بودت فافهم و بعضی از این
از کلمی بند و شش از بیرون است اما بعضی از این علیه السلام است

که از آن حضرت پرسید میت حدیث می پرسد فرمود که می و
باقی نهاده گشتی روزه بخانی که از آن مخلوق شده است
پرسد باقی نهاده و قبر سبز بر بخون شود و آن پنجشنبه اول
مهرماه مخلوق شده است این پنجشنبه پیش از روزه است که
ذات در دو کان زکر که سه شکر زرد در دو کان زکر و در کت
در کت یکینه ولی بعد از آنکه خاک در آب است حافی که از
زینباده پنجشنبه این حدیث با خاک مخلوط است در خاک نهاده
تا جزء او در عرض غیضه شود هر چه تحت سر او از جسد
در حدیث شریف می آید که بعضی گفته اند جسد می نهاده ولی در
حدیث دیگر مفسر جسد اصلی نهاده پس می توان گفت که باقی نهاده
در بلبل پنجشنبه این تراب جزء حقیقیه صیغه دست که با آن
جسد در کت می شود و آنچه از روی پرسد عرض دست
که روی نبض از تپنده انداخته فاقم اگر چه جسد هر یک
بغلام و سوزانهای صلی نیز پرسیدن صدق میکند و چه او
عادت از ظهور جزء صیغه او در کت و توحان عالم که
در روح حیات است بر او فی الصفا علیها روح علیه اسم

[illegible]

مع جمیع رجزها منه نرم غلظه فی الحقیقه دلالت بر تحقیق منه خبر
 اجساد غدا صیغه تمیم یا تکلیف و آنکه لایق است با بعضی خبری که
 نصوا آخر غیر المصداق است که است ای جزاء له دلالت بر عید
 کما فی حدیثی حدیثی از حسن و آنکه جزاء جزاء من نصیبان
 و اما انسانی دلالت بر تطبیح العبد حال ترکیب من جزاء و عید
 علی التامیقه نرم بعدالحق ای غیر مستقیمه و غیر الابواب
 و اما ان کما یحذف جزاء صیغه لایق است با بعضی خبری که
 کون فرض من غیره و غرضی بهاد و عید است صیغه خبری
 اما کانت صیغه له دلالت بر آنکه رجزها ای لایق است
 من دلالت بر امر ای خبری **تألف کوه** تحقیق علم از ادب
 بایستی و کوهی نیست بخلاف اگر کسی بگوید من خبری که
 و بدون تفسیر این حالت نیست و جنتم خدام و است حرکت
 بپایستی از رجزها زید که مشا مشا است سل امر کرده و خبری
 خبر شده و بعضی ضعیف و از سنده گوشت بدون ادب و خبر
 بحرف او یا بدون آن شخص جمع کنند و یا نمایند از روی
 بعد جمع کردن این همه کف است و حضرت که از ادب و خبر

ثم تحلل ذلك الذبح و
 وحرأخرى فاذل رعيه
 فذلت الذبح راع بعينه ١٣

این شخص بکاره اگر سبقت برود چه حالت خواهد بود تا بداند خود را در
 نفرت کند و اگر بایک حالت مخصوص جوانی بگریخت خود را در لذت
 مخصوص و مزاج حبیب ثابته بر حالت محض شود و دل بر خود
 که حالات در نفسی چرخ بود است پس با راس از یکدیگر
 درین بدن صورت نفسی است نفسی خفته میشود و با خود
 میرود صبیح آن شخص خود می کند چنانکه سستی اهل طب است که
 این بدن را در یک تحلیل میرود و بدل باقیل با و برسد و اگر است
 و همواره بدن را با خود با خود از غریزه میرود تبدیل میشود و این مطلب
 نفسی وضوح دارد که نفس توان دارد که اگر کرد و اگر نباشد
 باشد معجزه فی سقش نخواهد بود و در این است که نفس عین است
 چون این سکه بر خورده گفته اند معجزه فی رخصت بعد از خور
 صادق قول کرده ایم و در نفس ضار نیستی که متلا بعد از کمال
 مازد و شخص سولی جزائی که تحلیف میرود و در او میرود و تبدیل
 میشود چرا که صیغه است که در اول خلقت با او بوده و درین
 که در او بود و کم نمی شود و خود نفس با او است **نفس ضروری**
 زید و عمرو و شخص از اینها پس این عبارت است از ذات نفس

نفس

این حرف صحت در کبریات است از روح بدن که در روح
 نفسی هر اسحاق تربیت و ندرت نفسی چنانکه میگوید روح
 زید و علی زید پس زید عبارت از آن حرکت که در روح دارد
 و هم نفسی از اینها زید نیست و زید است کمال آن شخص
 نظری از اول تولد تا زمان بگری و مردن برای اهل کمال
 و این است مخصوصه دل و میوه و انانیت تغییر و تبدیل و این
 که بدن از کمال است درم لطیف ضعیف و در کمال
 کمال نفسی که در نفس میشود و در اینها هم میرود و در کمال
 جسم نفسی بزرگ می شود و در اینها هم کمالی از نفسی شود که در کمال
 خوشی و خوشی بسیار که بدن و بد اینها است و اینها که
 صورت از وقت پنج صورت خلقت است و اینها که
 صیغه از او و ضعیف صورت جوانی مازد و در کمال
 صورت بنفید با او آمده که میگوید که زید است و اینها روح
 نفسی و طبیعت از خلقت از پنج زمانی بگری و در احوال و
 حالات نفسی تغییر یافته پیدا میکند که اینها با هم
 و تفاوت است با وجود این میگوید که این روح زید است

بگو فعال غری حسی که از بدن عینهای روح و نیرویش بدین بدن
 بر کار حرکت بدن عینهای آنها ای چندند چنانکه بگوئی درین
 بچشم و بیندیم که کوشش ازین پس حرکت از روح بدست
 تر با حرکت ازین فعال من در دست ازین عینهای روحی است
 و بدین من که است که تمام می نویسد و حقیقت درینست که حرکت
 در بعضی عینها از جمله آثار و کمال روح کفایت میکند و در بعضی
 به عینهای طاهره چنانکه از احوال خواب و بیداری است که بدین
 قوای آن هیچ خبرند و بدن روحی خود در خواب و بیداری
 خود بیدار و در خواب و بیداری خود بیدار و در خواب و بیداری
 بکند اما در این کلام شکی نیست پس معلوم شد که نفس
 و حقیقت روح است و بدن نیز که از دست بعضی عینها
 روح در بدن مانند جراح است و زنا نفس در بدن درین
 جراح است و زنا نفس بر وجه خلقت است که جراح را بی پرده
 مانع میاید جانش را توان داشت و اگر روح بدین را
 در خطه مانع میاید که کاشان را زنی شریف داند و حق است
 که زنا نفس نفس جراح است نه زینت جراح و زنا

فون

ضعف و انیت از بدست جراح جراح و زنا نفس و زنا
 بر کار حرکت بدن عینهای آنها ای چندند چنانکه بگوئی درین
 آفتاب و زنا نفس در کار حرکت جراح جراح و زنا نفس
 و درین بر وجه خلقت است که جراح را بی پرده
 که در دست که روح در بدن درین من جبر است و درین
 جبر است که بدین من صدق را میباید و زنا نفس درین
 در دست که جراح ایقان را بدست کرده است که کسی در دست
 برسد که سبب این است که کسی در دست میباید و زنا نفس
 دیگر میباید و در خواب و بیداری من آفتاب است که در زنا
 است و زنا نفس درین است و زنا نفس درین است
 اما جراح روح عینها را بدست کرده است که روح عینها بدین
 و درین بدین میباید که مثل سرپوش است بر بدن که حرکت
 باک و جراح خلاف در روح باک بر میگردد که با روح جسم است
 و جسمانی با نه جسم است و زنا نفس درین است و زنا نفس
 که جسم بدین درین است بدو قوی قاضی شده اند و میباید
 عین است از این پس معلوم شد و درین معلوم شد که

که جهت از دل جزا جزع و جزا فتنه می شد که زیاده و کم نمیشد
 مستدل می شود و نه آن که در این است بکن و آنرا آنی جوابی است
و ملاختر در این عقاب بر آنست بعضی در تحقیق این آیه این
 شده اند و این قول بعضی از جهات روایات میکند نه این معنی که
 روح است بلکه آنکه از بدن نهانی در حالت حیات و در قیامت
 پسند و در قیامت محصور می شود آن اجزاء است چنانکه بعد از این آیه
 مذکور خواهد شد و آنجا که جسم نمیشد جزو جسمانی میگردد و آن
 صغیفه دارند که در بدن نهانی است و آنجا که مجرد میزند که در صغیفه
 حکما میزند بعضی از قدما میگویند که جزای در صغیفه همانی است
 عقیدت و شایسته آیه که جسم بعضی گفته اند که در هر جزو از این است
 بر گشت و توبه که در این است و این معنی از هر جزو گفته اند که
 بسیاری از جهات نهانی مستفاد می شود و تفسیر صریحی در این باب
 مزبور هم را که بعضی از جهات را دره شکاری یا ایهی این معنی است
 باشد بعضی آنها جزو این قول نمیدانند که در دلایمی که بر نفس می خورد
 گفته اند اگر چه تمام نیست اما خبر بسیار که در باب تفسیر نهانی
 دارد شده است فی این روایات میکند بر آنکه جزو از صفات

تفسیر

حقان است و گفته اند در این قبض روح و بکار بردن روح است
 و آنکه برزخ این خود در شغل شدن بودی و سلام و نهانی است
 بر جسم می کند مگر آنکه تا پس کنند آنها را بجهت شایسته و این آیه است
 خلق روح میسر از جهات و در بدن آنها برود و عرش و نهانی است
 که در روایات بر جسمیت میکند مگر آنکه تا پس کنند آنها را بجهت شایسته
 بعیده که بدن ضرورت از طریق ارباب است بعیده است
 صریح صغیفه است در جهت دیگر از تحقیق گفته اند که بعضی از
 از جسم نورانی از روح لم سکرات و در خطرات و در جسم نهانی است
 در این بدن از باب چرخش و در غرض هر صغیفه نورانی میسر
 یکجای خواهد بود و در شغل بودن آن است از بدن نورانی
 در دلایمی که در جسم بود مانند جسم مملو و در هر جسم مملو به نهانی است
 لطافت و شفافیت و قدرت الهی محفوظ است و در هر جسم مملو به نهانی است
 ابوی بفرمان روایت کرده است که زید بن زکریا
 از حضرت صادق علیه السلام روایات کرد و بعد از این بر بدن
 سلمان شد از جهت آنها برسد که در خبر و در هر جسم مملو به نهانی است
 میشود روشنی آن چه میشود حضرت فرمود که کسی بود در بدن

الفا ربته المتكثرة في الدخ فا فذة في الاعصار الشبته منه
 الى حبة البدن ونحو المحققون من الفلاسفة واهل الاسلام
 جوهري مجرد في ذاته متعلق بالبدن متعلق بالذات المتكثرة في قوة
 ادلا هو ما ذكره المتكثرون من اروج الروح المتكثرة في قوة
 الا ليس من خارج الا غيرة لطيفة بغير قوة هاسري جويج
 فيفيد كل عضو قوة بهائم لغيره من القوى المذكورة فهاستقم
 ذكر اوله وحيث انشأ عرضها واجزائها صفة من اهل
وفي البناء والعالم ايضا قال المحقق القاسمي في **البيان**
اعلم ان المذهب في حقيقة النفس كما هي الذرة في الالة
 والمذكورة في الكتب المذكورة لربعة عشر جزءا **الاول** منها هذا
 البشكل الحاصل المتعبر عنه بالبدن **الثاني** انها القلب اعني النفس
 الصغرى التي تتحرك في المحرك **الثالث** انها الروح **الرابع**
 انها جزء لا يتجزى في القلب **الخامس** انها جزء لا يتجزى في الالة
 من الملقى **السادس** انها المزاج **السابع** انها الروح المحركة و
 يقرب منه قيل انها جسم لطيف ساكن في البدن سائر الجاه
 في لورد والدم في جسم **الثامن** انها الماء **التاسع** انها النار

الاول

الخاتمة **الفصل العاشر** انها نفس **الحامش** انها هي الحجب
 قالوا انها تقول العالمون عموما **الثاني** انها الاركان التي
الثالث انها صورة في حصة قامة باوة البدن وهو **الطريق**
الرابع انها جوهري مجرد في الالة الجسمية وعرضي الجسم لها
 بالبدن متعلق بالذات المتكثرة في الالة انما اقطع عن متعلق
 هذا هو **السادس** الحكاء والاطباء والكار للصوفية والكار
 عليه شقرا في المحققان من المتكلمين كما لا زنى في الحق
 الطوسي وغيرهم من اعلام دوا الذي شرت اليه الكتب
 السائدة في لطوت عليه الانباء النبوية وقادست عوار
 مارت الحديثة والكاشفات للذوقية انتهى وهذا **الاول**
 الاربع عشر نظرها في البها في لفظ في لفظه ونحوها
 مجردة نفس من كلام ربك كما جميع مكنات روح نيكوي
 وتجرد صرف في حقها من ذات دارو بن كوكش
 ثابت شده **وفيه ايضا** على لوزي في شرح مذاب
 النفس في حقيقة الانسان **اعلم** ان العلم القدرى صلي
 بهن شرا ليه يشير الى اني بقوله زن واذا قال لولا

*

على حجة ما ذكرناه قوله تعالى والذين آمنوا فليست لهم
بن حجة عند ربهم يزعمون فهذا النص صحيح في أن ذلك النص
 اجابته الحسن يدل على أن الجسد منسب **الثاني** قوله لا
 ربه ويعتدون عليها عند الله تعالى وقوله فخرجوا مما كانوا
ان انزل ان حجتهم وذلك قوله تعالى فليست لهم
بجاء لا يكونون ولكن يكونون من دار الى دار وكذلك قوله
عند الله الجسد منسب من رضى الجنة ويعتدون عليها
وكذلك قوله على الله من رضى الجنة فقد كانت
فان هذا نص يدل على ان ذلك ان حجتهم بعد موت
 الجسد وبه يتبين ان النص منسب من رضى الجنة فقد كانت
 جودنا كونه حيا كان بجود منسب في جميع الجاهات وذلك
 على انفسه اذا ثبت ان ذلك ان حجتهم ما كان
 ميت لم ان ذلك ان حجتهم **الثاني** قوله تعالى
عند الله على طهارة طهارة فقد كانت على طهارة
 روحه فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 الذي كان الميت فقد كانت فقد كانت فقد كانت

الجنة

الجنة على ما صدر من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد كانت
 صرح بان حال كون الجسد محررا على النفس حتى انك شئيا
 ويقول يا ايها الذي له الحق فقد كانت فقد كانت
 له والله ولله فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 بقى في رضى الله ليس الا ذلك فقد كانت فقد كانت
 بالة في وقت الذي كان الجسد ميت محررا على النفس كان ذلك
 ان ذلك حيا بقاءها فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 معنى هذا الجسد **الثاني** قوله تعالى فقد كانت
 المطهرة فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 اليها حال الموت فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 موت الجسد راضيا ليس الا ذلك فقد كانت فقد كانت
 ان ذلك حيا بقاءها فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 من هذا الجسد **الثاني** قوله تعالى فقد كانت
 قوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد كانت
 كونه حرور فقد كانت فقد كانت فقد كانت
 ان يكون ذلك فقد كانت فقد كانت فقد كانت

الحاشية ترى جميع فرق الذين من اليهود والروم واليهود واليهود
 اذ لم يخلصوا من اليهود واليهود واليهود واليهود واليهود واليهود
 العلم وطولهم تصدقون عن تروهم ويحجون اليهم بغير است و...
 الى ربنا انهم ولولا انهم بعدد ربنا الجسد بقوا احيا بعد ان كانت
 جسدنا على القدر والقدرة والقدرة والقدرة والقدرة والقدرة
 فطهرهم ولا يصدقون انهم هذه بان ذلك ان ينجي غير هذا الجسد
 ان ذلك ان ينجي لا يربى برت هذا الجسد **الحاشية**
 ثم ذكر جميع خبرين عرضت عنها خبرنا من اهلنا صعبا
 في الدلائل **الحاشية** ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 من غير انهم مثل ان قطع يده ورجلاه قطع عينه قطع اذناه
 غير انهم من اهلنا فان ذلك ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 هربين ذلك ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 ان ذلك ذلك ان الذي كنت موجودا قبل ذلك ذلك ان ذلك
 يدعى ورجي ذلك برهان يقين على ان ذلك ذلك ان ذلك
 شيئا من غير هذا الجسد و... **الحاشية** **الحاشية**
 ذلك ان عبارة عن هذا الجسد **الحاشية** **الحاشية**

الذي لا

والذي لا يثبت بدلائل على ان جماعة من اليهود قد سمعوا منهم
 في صورة الصورة والحق يرثون ذلك ذلك ان ذلك ان ذلك
 المسح لولم يبق فان لم يكن كان هذا امانه ذلك ان ذلك
 خبير بكونه ليس هذا المسح شيئا وان ذلك ان ذلك
 بقى حال حصول ذلك المسح فنقول معنى هذا ان ذلك ان ذلك
 ذلك البنية ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 ان ذلك ان ذلك البنية **الحاشية** ان ذلك ان ذلك
 عليه لانه كان يرى جميع في صورة جسد الكلب وكان يرى
 ليس في صورة شيخ النحوي فما بين ذلك ان ذلك
 حصل مع ان الحقيقة ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 ذلك ان ليس عبارة عن هذه البنية وهذا اليك **الحاشية**
 وذكر بعض اهلنا خبري ذكرت ذكرنا هذا من طريق **الحاشية**
واقفا **الحاشية** **الحاشية** **الحاشية** **الحاشية**
 ان حقيقة ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك
 هذا المسح وانما الذي رآه من ان ان ذلك ان ذلك
 ان حقيقة ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك ان ذلك

لا تعقل الخلق المعززة ولا ان النفس في البدن لكان ذلك كذلك
ومنها انما في النفس نفس امارا خبيثة لا تبيد في ذاتها خبيثة بل
 تتبع الاول في ذاتها لم يبق في النفس اما اذا اكل الله النفس
 ولا ذلك فانها مستقلة بذاتها في هذا النفس من غير ان يكون
 ولا ان ذلك فان كانا كنه ان لا يصح في النفس
 عينية وان لا يصح في ذاتها ذنبه ولا يملكه الله ان يترك
 عليه العلم بما كان عالما به فعين النفس غيبته بذاتها في العلم
 عن شئ من الالات ليدنيه فهذا الوجه اما ان تفرقة في ان
 النفس ليس جسيم الى اخر ما قال **وقال في كتابه** ان النفس في العلم
اعلم ان الاول في ان النفس عبارة عن جرم متناهي في ذاته
 عوينة النفس قدسية الجواهر هي سرى في هذا البدن في العلم
 في الجواهر وان في العلم **فيها** علم ان الالات في الالات
 في صفة الالات من تعليقها بالاجزاء وبعد نفس الالات
 كثيرة وكل ذلك يدل على ان النفس غير الجسد **وقال**
النعمة بعد نفس الالات والالات في صفة النفس ان
 المشكول يشكها بها في قدس سره بعد ان ظهر الجرم من ذلك

الجن

حقيقة قال **الذي** ثم ان الكلب والخنزير هو في نفسه
 من الله تعالى في ربه انما جسد في البدن ليس في
 قال في محال ان جسد الكلب في اية الروح في حق من جسد
 هو في مترو في محال في الجوز ان هو مذهب الكثر المتكلم في
 ان النفس الموصى علم الهدى في جسد هو في علم في الجوز
 في كل جزء منه حيوة وفي ان الروح عرض في جسد
 في كل جزء من جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 وهو مذهب الشيخ المصداقي في جسد في جسد في جسد في جسد
 وجسمه في المشقة في جسد في جسد في جسد في جسد
 ولا رب ان لا جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 من الجسد في الجسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 اما ان في الجسد في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 يقول في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 في الجسد في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 حقيقة في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد
 في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد في جسد

شدة قال تعالى نظروا كيف بدأ الخلق ثم الله يسئله
الجنة وقال لهم يوم يبدؤ الخلق ثم يعيده
ان الله على شئير قدير فندل فما ان ان ان ان
 بعد رتبوا كلهم على محض الاستعداد والخلق جميع خلائق
 بعد تفرق المشتت العظيم رتبهم على قدر قدرته
 في مواضع شتى بعد رتبهم في قدرته في مواضع شتى
 قدره لا يظفر فيقال لهؤلاء الم تعلمون ان الله خلقهم
 الاربع نيت في طرف الارض كالمشاة والحقه شتى
 تجمع تلك الارض على طلبة في روية المني بعد شتى
 في جميع الارض الم تعلمون ان المني تدره من الارض
 منبثة في اقطار العالم والارض غنية من المني المشتت
 فالتى جمع تلك الارض المني بعد شتى المشتتة فادرك
 جميع خلائق البدن بعد تشتت والتفرق والى الارض
 كل مجيبها الذي انشأ بالذل حرة دهر يحيى خلقهم
السماء العالم ان قال على الجبى من على عليمهم في عوالم
 عنده ابتدأ نبي بعمرك قبل ان اكون شئ مذكورا وخلقنى

لذلك

من تربى ثم اسكننى لأصايب آمن لرب المني واخبر
 الدهور فلم ازل طيع رقيب الى جح في عاوم ولا باهية
 والقول الحالمة لم تجنى لربك في طاعتك وحياتك
 الى نى دوله ايام الكفرة الذين نقصا عهدهم وكذبوا
 ولدتك جرحى رافقه منك كفت على الذى سبق الى الهدى
 الذى يسرى رغبة الشئى من قبل ذلك ردت يحيى
 صنعك بولج نعمتك فابعدت خلق من بيني ثم
 اسكننى فوطيت ثلث بين لهم وبلد دم الحديث قال
المجلس على الله في بيان قوله ثم اسكننى للاصحاب
 اى جعلت امة وجودى مودعة في صلابته فان اقطعه
 كل ولد كانت في صلب والده وكلهم كانوا من على جوده
 قال رب المني حارث الله المني ونم باقى ابرو
 باؤم غريشه فلك ذلك زاده تا توانا في كنهه في غريشه
 فان كرهه وادعوه في بطرس ليدلزل عالم جبهه
 وعلى طرد كره بايد طغفه وحق نشونه في شود حديث
 سلام عليه السلام باي ذر وحياتك على انك معرفت

حفظت
 وارتنا مفعول له لرب
 صلب
 مودة وجودى في الله
 لا كون كره من جوده
 الدهر

ما راد في الحذف كما يكون على الجوانب مضافا منه جملات طبيعية فانه
 راقيل من تميز الزمان فيه لا تعدد بطلية زجه بطلية **فانها**
 ان رتبه من حيث الترتيب في الحزم فوسها ان طقة المدبره المثلثة
 الموكنين بها جره فعملها في حركاتها المقتضية لوضعها في حلقه
 وهي داتها المتعده ذوات الفعل وتبذرات في الاضيق والكرام
 تميز على بين الترتيب كما تميز باليد جمل تميز في الترتيب وت
 تميز فعملها منها تميز في الترتيب من الترتيب من رتبه فعملها
 التمايزات توجد في من الاضيق تميز فعملها في رتبه
 ما للعلم المثلث والمثلث في المقصود في رتبه في رتبه في رتبه
 في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 بمعنى انها تعدل على الاضيق في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 عيها من واها الذي هو الله سبحانه وتعالى في رتبه في رتبه
 سبحانه على كل شيء من رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 مبتدأ في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 مبتدأ في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 ثم هي فشر الترتيب في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه

لر

شرب الماء بلسانها باذنه وفيه **الض** فذلك في كل
 شوق حركه حال رجوها في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 شوق حركه حركه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 المخارق المحض ورجوع الى العالم الذي في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 العالم المخارق في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 يتنالي في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 لها بعث خلق جديد لها في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 بعثه كما قال سبحانه وتعالى في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 دلالة في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 انا فانا في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 صورت في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 انا فانا في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 جود خدا نه بجای خدا في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه
 محطودا في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه في رتبه

بجارت جوی بفرقین عصاره زیتونه و جوی صندل هر یک
در تمام ظهور آرد و در این عالم دو لادت بدست آید و اینست
نطفه که در لطافت و خفیه در روزهای نخست آید و حاصل
معده شود و در آنجا که در جوی صندل است بطور مختلف
در یک کن و در یک و در طافت و در آن وقت
خلط و وضع و حالت و این صورت مختلف است
زیرا که جوهر ذات حقیقت شخص مطبوع بود و در یک جوی و در
شکل غیرت شجره در نوازه پس نطفه زید مثلا که در زیتون
شده پس این زیتون پس زیتون بدو و در این غرضه
نوزاد نطفه و این نشان منعقد شود و در این ملکوت موجود
بوده است نه اینکه زید هیچ نبود و حالا موجود است و در
اینکه بود و در این روح نفس تنها بود نه جسم و جسم خضری و سبزه
مثل اینهم علیه السلام نظر عکس و شبه و عالم حقین و ملکوت
است آنها را مشاهده کرده میکند **و الصافی** یعنی نطفه
در آن وقت که در این جوی که در لایه عصاره فی الجمله
علیه السلام است مثل عن هذه الآية فقال داوود سمع صدق

الی ان الله عز وجل قبض قبضه من زکب الزکب اتی خلق منها
لدم صبت عین الماء انما بخرات ثم ترکها در این صفت
ثم صبت عین الماء المالح لایحج ذکرها در این صفت
ختمت الطینة اخذنا فوهمها عرکاً شیدا فخرجوا کالدخان
یمینه و سائر و در این ان یقوا فی ان رندل صفا البین
و صارت عینهم سردا و سلا و دای صفا البین ان یخربوا
انهم و در این نطفه سلاله و صفوه طعام و شرب است که در این
خلق شده و ان سلاله و صفوه که صلی طینت خلقت شخص است
همیشه با او خواهد بود و در این نوازه و در **و الصافی**
فی نصیر قوله لا و لقد خلقنا الانسان من سلاله طین
القی سلاله الصفوة و الطعام و شرب الذي یصیر نطفة
النطفة صلی من سلاله و سلاله هو صفوه الطعام و شرب
و الطعام من صلی الطین فمذا معنی قوله من سلاله طین
صعلنا و نطفة فی قوله طین ثم خلقنا نطفة علقه خلقنا
العلقه مضطه خلقنا المضطه علقا فخلقنا العظام
ثم انشأ خلقا فخلقنا رکت الله احسن الخلق و سید

قول قول دیگر ترجیح داده که گفته است خلقت روح بعد از جسم
 قال قالی و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین القول
 استدل الصفة من الطعام و شرب الماء و غیره نطفه النطفه
 من استلله و استلله هو من صفة الطعام و شرب الماء من طین
 هذا من قول جبریل و ذکره من سلاله من طین ثم جعلنا نطفه
 قوله من سلاله من طین ثم جعلنا نطفه من طین و قال جبریل
 قال یفزع الروح فیه فبارک الله جل جلاله و قال جبریل
 و بعد خلق الانسان من طین ثم جعلنا نطفه من سلاله من طین
 ثم سلاله یفزع فیه من روحه الحق استدل من نطفه الى خلقه
 من خلقه الى مضغه حتى یفزع فیه الروح فیه من روحه طاهر
 این آیات پس خبر روح میزند بود ولی فی هر دو این آیات ظهور
 روح است پس معلوم شود که بعد از تسویه بدن فی هر شیء و دفع
 عبارت از خلقت است نه اینکه بجای روح مؤخر است از ایجاد
 بدن تا با سر آمدن آن که دلالت بر تقدم روح دارد و این بود
 فافهم علاوه بر این کجاست در قوس نزولی مقدم شدن البته درین
 صعود مؤخر میبود پس بلاخطه بدو عالم عقل نفس روح را

با یک گفت مقدم است بر جسم و بعد از خلق خود دانی نشاء و نبی
 با یک گفت جسم مقدم است بر عقل نفس و روح و بعد از جسم
 اعلى بخطه شود یا نفس در صدق تقدم و قرقره است پس این
 یکجهت خندناست از قولی درین باب ما سخنا چون فوق
 نزلی خبر داد و در انهم خلایق کون فیما و اما یکجهت تقدم
 با در سالی باز با و میگوید گفت مراد عدد و معنی نیست بلکه حضور
 محض پس این کثرت است و سید علی رحمه الله در افکار عمیه درین
 مقام کتب اقول الاجزاء الدالة علی ان الروح مخلوقة قبل البدن
 بعضی عام و بعضی خاص دارد و دلالت بر تسبیح من قبل تسویه
 حتی لا یجی المرید ۲ تقدم من قول صوالی عمیه و الله اعلم
 المراد به تقدیم علی فوج البدن و ان کان راجعا و هو بدنی
 اینست آدم را لا یحق روح ظهور علی البدن انی خلقت و تسویه
 عین خلاف اینست که از بعضی مؤلف حقیق گوید عدد در معنی کثرت
 نمودی بهرست از این تعلقات چنانکه عدد و تسبیل بعضی
 احادیث صریح بعد و کثیر شده و در حدیث نبوی مشهور که
 آنحضرت فرموده ان الله سبیل الف حجاب البحر

سید در شرح صحیفه کیوبی در حصه فی سبیل الف لایدرکت
 لا یستمر الله المراء بیتی منی شری فان سبیل جی جی المثل فی کل
عرف که بدین قبل استعول جی بدین کلام جی المثل لیسیر بدین
 تقدم روح التقدم فی انیز عی منولان کرد و سیریکه را تقدم
 لا بدین برین جسد تصویرت زیویه که بعد از بود و طبعه
 و صفت مشقه عظام و سیریه در برین طم هر مزلد شود و کاف
تقدم سبق زرع البقیع یقین کرد که بعضی از ذراتی است
 خزان در غیب صفا و شمع میوه از غیبی اما بیهوشی بهای علم
 بعضی از جین روح از جرد و شند و بعضی از روحه کشف جی بدین
 که در زیره حقیقه و در در شریک طم هر اولات و در بر کاف
تجدد فیضات مختصه حقیقه است در شرح صحیفه
 قال لکن اعلم الحکماء الالیهین و اکابر الصوفیه ان بین
 کلام فاکر و بابت المصلح طقه و تجرد عی لم الایهام و
 و انهم من مصلحی الا سلام قدوة صی با را مایه رحمهم الله کاف
 و شیخ المصید المرفعی علم الهدی دبی و کجست حسب استفا در
 المعصومین منی لا شریه الموالی و الموالی منی و الموالی منی

مثل ما ذکره فی کتاب
 التفسیر
 لهم سیدین
 یقین الله انهم
 قال القائل
 مع

لا یرای است کبرین تجرد فاعل شد و تصود و از این تجرد و غیره تجرد
 که من در حدوث و خلقت پیدا که بعضی از فایض و خلقت
 در هر شری باشد و جی جی جی بر شد و رفیق خود مایه و صورت
 و وقت محدود نکرد و هیچ حد جی که بعضی تجرد را برین منی حد کرده
 و گفته من قال تجرد و شری من الخلق فهو کاف و قال بعضی اعلام
 بل هو لا یستعول جی تجرد ان تجرد کما یستعول و انفس و الارواح و المکتبه
 المولودین با هنا کاف براد منی ان تجرد عی العاصم الا بعد از ان
 لا الله لیس له ماده بل له ماده نورانیة من نوع مایه
 الیه فان کان مایه لیس عقلا انعقاد نیته و ان کان روحی
 فروحی نیته و ان کان نفس نفسانیة و ان کان طبعیه
 فطبعیه او ماده تجرده لی هیولی فیولانیة روحی فیضانیة
 و له وقت و هو لا یدر اندکی هر دوی التجردات و کف کاف
 مخلوق و لا ماده له بل لا بد له من ماده و لا ان من المخلوق
 یا خلق من ماده مخترعه لم یکن قبیه شیء و منها خلق ماده و شری
 المادة و المخرعه فاولیک شیئی الا له ماده و صورته و وقت
 و مکان الا اولیاه خلق فان وقت و ماده و مکان و شری

والنفسان دهاشدا من الكبد واما شبه الاشياء فبعضها في
والحسية الجارية بينة واما نفس موسى سمع وصرختم وادركوا
واما فاضلان اقرضا والغضب واما دهاش من القلب من
نفس السبع وان طقة العذبة واما نفس موسى فكلوا وادركوا
واما شبه لبيد لاهناث واما شبه الاشياء فبعضها في
اضمان انزامة والحكمة والكلمة والاشياء واما نفس موسى فكلوا
في فناء نعم في فناء وقد في ذل فصرختم وصرختم في فناء
واما فاضلان الحليم والكرم واما دهاش من القلب فكلوا
واما فاضلان ربح واما غوبا فكلوا في لاهناث
المطعمه ربح في ربح ربحه ربحه ربحه ربحه ربحه
ليلا يقول آدم شي من الحار واما دهاش من القلب فكلوا
في القلب عن ربح من ربح ان القلب مطبق على حزين واما
العلم الصبور في المشكل الموضع فلجان الاشياء من القدر واما دهاش
رعي بطر تحريف رعي ذلك التحريف واما دهاش من القلب
وسعدته واما دهاش من القلب سرجو لبيد بل لبيد
المعنى في لطيفة رايته روحانية لاهناث القلب

[illegible]

الغمانية من اذليطامها قال في شهر الشهادة في نقل ابي زهبطوة
 يظهر من ذلك التحقيق السر والادنى ان الائمة عليهم السلام
 يرون على صور مختلفة والى ذلك المفرقة قال في بعض النسخ
 هذا السر لوصف الحديث الى ذوق تجميع الى تحقيقه غير ان
 المقامات القدرية لا يملكون من غير علم ودلالة المعصومين عليهم
 وضرورات له العلم الطيبة وصورهم الغيبية التي هره في ابدان
 مشيئة كثيرة وقواب برزخية وفيه سر غير فرق في
 بين اياتهم واما هم صاتهم وكذا بين الزمان الذي لم يولدوا
 بين الزمان الذي ولدوا في الفضة الدورية التي ذكرها
 ازويد سيد الحكاه اسلام سيد وادست كدركا بر جود
 بتفصيل طويره صم كدست **شيخ باعاً تيرجى** در سائر
 خود كيد لا قدره بر رايقين گفته اند ان في الوجود على ما
 غير العلم الحق لا ينال من غير علمه وكنهه من علمه
 اندك با بقا رجاء بر صا واما مزيان في طيفان في حق سنها
 باب رخصه فيهما من الخلق والحق والاشيئين ولا بدركي له
 خلق لدم ودر بره ورجا بر صا واما مزيان رخصه لاه

و بجاى هم و بين غير نجه نيز و يد شده كدركا بر جود
 حكمت اسرار بدون الفهم ذكر كدركا بر جود و در جود
 از ائمه هدى صوارت الله عليهم اجمعين بقول شده و در نها
 شد كدركا بر جود و با بر صا و در مزيان علم
 سنده اند كن و رخصه و در كدركا بر جود كدركا بر جود
 و مشرق و غايت بركي و با بر صا نيز شهرى است
 و مشرب صا بر جود و در باب و در باب
 احسن و بين است كدركا بر جود و مشرق و مشرب
 كدركا بر جود مشرق و روج و وقع است و كدركا بر جود
 غيب و مشرب است و در اوردن مشرب و مشرب
 كدركا بر جود و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 قدم كدركا بر جود و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 با بقا اند كدركا بر جود و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 كدركا بر جود و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 با بقا كدركا بر جود و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب
 بركي مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب و مشرب

بعداً

ربا حیات نوکشته ستم شد دست مخدول است کذلک اعلم
 شال و خیر شخص نهند که خیال است فی نفس که بدو است
 از آن نه صحت است از آن مجرد آن را ملوک است نفس نهند علم
 بزنج نیز گویند و فی **بعض** قال الحکامه الا تدرون ان
 و عالم المال و الجسام و الارواح من الحکامات
 و الطغمة و الارواح غیر ما شکلتها الله بدوها مستقلة لا فی مادة و الله
 عظیم الفعلة و حکمته علی طاعت و عبادته و الطاعة و المنفعة
 و حسن الصورة و قبحها انی و کشف اند عالم شال بری علم کثیر
 خیال است در علم صفت **دقیقه** چنانکه چنانچه نبوی شال و
 بزنج خودی صورتی هم میرسد که بدن خودی نیز آن صورت
 محصور باشد با جمال عالم تو نیز شال و بزنج بدوی صورتی هم
 رسیده که بدن و نبوی قبحی آن شکل صورت خود رسیده
 میکند صورت زشت و زیبای دنیا و آخرت هر از علم و فضل
 لدی و شال و ثانیة و برتیب است و الا قطع نظر از جمال و عظم
 و صورت و حسن صورت که در جای خود باجه است و ای که کثیر
 با وجود حسن و قبح و ما یسیر هم جواب شال و دنیا بهای جواب

شال و دست در قدرت که قال قال کذلک انتم که انما فیها
 حتی فی لم اقدر و قال شیخ النعمانی رحمه الله فی حقته **لا یجوز** ما
انطقه فمته ما در فی بعضی است صحت فی حقته هم من ان فی حقته
 از شال و انی متعلق بهای انفس است و علم بزنج که است
 و انهم یکبارگی صفت صفتی صورتی و علم انصرتیه تمیز ثلث و تمیز
 ما لکن الشرب و انهم رتبا یکونون فی الهیة و یلی ثلث و لکن
 یسیر و یولی فی الجود و یقولون و شال و کشف تمیز علی صفت
 و شال و بعضی لوزی و علی انهم یقولون فی حقته فی غیره من انهم
 علیه سلم و الا فمته من اولاده علم است و بعضی ان کشف است
 فی کشف المادیات و الا فی حقته الجودت من انی دست
 جهنم و در سطحه بری لایین و هذا یزید ما قاله فی حقته من ان
 الحکامه من ان فی الوجود کما مقدور فی العالم الحقیقی و در سطحه
 بری علم الجودت و علم المادیات و بعضی ان کشف المادیات
 و الا فی هذه الکشفه فیه لایس و الارواح من الحکامات
 و الکسرات و الارواح و الطغمة و الارواح و غیره و کشف
 بدوها مستقلة لا فی مادة و الله عظیم الفعلة و حکمته علی

در هیچ کس از اشکال اقصی و الحاق و لا محاله و اما متفق بر اینست که
 در اشکالات و احوال و الیهات غیر ذلک و اما **المتعارف**
فی شرح المقصد ان البدن المثل الذي تصرف فيه النفس
 حکم البدن الحقی فی ان لا یخرج من النظم الهیة الی طرفة فتنه و انما
 بالذات و الا لا یطعن علیه من وجه و اینست بدن که در حکم بدن
 خنصری دارد و در وجود حقیقی هر دو طرفة و در بدن نفسانی
 و لا یطعن علیه من وجه و اینست بدن که در حکم بدن لا جلیته
 و در آن عالم با آلات بنیة متناهیة و در آن بدن است که در حکم بدن
 می شود که در حقیقت بعد از وفات بدن حسی می بینند و در آن بدن
 زنی صفای هم می بینند با آن آلات بنیة متناهیة بیشتر و بیشتر
 در این آلات حسیه در کتب می کنند و در این باب است نقلین
 مثبت باز بان عربیة و لا یطعن علیه من وجه و **حکمی علی الله**
 و حق یقین و حق یقین از باب حکم و اینست بدن که در حکم بدن
 بداند که شکی نیست و در حق بودن روح بعد از وفات از بدن
 آیت و در آن بدن که در کتب حقیقی بنویسد که بدن که در کتب
 گفته شده و در راه خدا مردگانند بلکه زندگانند و در راه خدا

در آن بدن که در راه خدا می بینند و در آن بدن که در راه خدا
 از نفس خود می بینند و در آن بدن که در راه خدا می بینند
 و در عقب ایشانند و اینست بدن که در حکم بدن است و در آن بدن
 نخواهند بود و اما ان قال و در آن بدن که در حکم بدن است
 و در آن بدن که در حکم بدن است و در آن بدن که در حکم بدن است
 سبک و بدین معنی است بدن که در حکم بدن است و در آن بدن
 حق است و در آن بدن که در حکم بدن است و در آن بدن که در حکم بدن است
 نفس کرده و بعد از وفات بدن حسی می بینند و در آن بدن
 هر دو بدن دارد و اینست بدن که در حکم بدن است و در آن بدن
 بعد از وفات بدن حسی می بینند و در آن بدن که در حکم بدن است
 نمودن حضرت امیر المومنین علیه السلام رسول خدا را با بی کرم و بی
 و نمودن حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر اصحاب را بی کرم و بی
 حضرت امیر حضرت یونس علیه السلام را بی کرم و بی کرم و بی کرم
 کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام را و اینست بدن که در حکم بدن است و در آن بدن که در حکم بدن است
 بطریق متعدده روایت شده و این دو چهار خصلت است

نیز دارند چنانچه سید محمد جمعی از مصلحین و متدینان مائمه شریفه کرامه
 سه روز پیش از روح مقدسه ایشان در ایستادگی بجای آورد
 منجانب ایشان را بپاکان ببرند و دیدن حضرت رسول الله
 علیه السلام ایشان را در شب معراج برین حال کرده اند و آن شب
 شدن نبی مبعودت دروغ هر سه جهال در درگاه اقدس
 در جبهه صلیبی هر سه است تا جمیع رتبه جمیع بود و در وقت
 بعد از این که تاجادیت در دربار است ستره بپوش کرده اند
 دلیل وجود عالم شال است در درگاه آنها میگوید پس از این
 ستره معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و شال
 میباشد و بحدود روح منقول می شود و در درگاه
 الانبیا کوبیده نفس در روح محمد و آل محمد سلام الله علیهم چون نفس
 در ستره کلیه در روح ظاهر با بهره نورانیه مشد بر یک
 از ایشان در هزاره را بیدار ساخته و قوالب جسد بر خسته می
 باشند و لذا با معلوم شد ستره های شدن را بر انداخته و سلام
 و جبهه موضع و کثرت در کفین هر یک از چهار رسول الله صلی
 علیه و آله یعنی آن چهار نفر که گفتند مشب ابرار و نیکوین علیه السلام

در

و خاندان معانی بود و در این خواب شکست شد ستره جسد
 را بپوشانند و در نزد مختصین اگر چه در جنوب شمال صد مختص
 و شرف بورت شد پس این حضور ایشان بایست بدن خواه
 در پی باشد و خواه در پی ممکن نیست و آنجا در پی حضرت
 ایشان در نزد مختصین در زمین بورت بعد از ترمیمی سیده
 مضجعه در زمین است و عودت مجلس ره در یکا رنج با این گروه
 یعنی بحضور صاحب السلام علیه السلام نزد مختصین بار بار می شد
 و چهار بر خسته و تفتد الاسلام در کافه و پنج الطافه در پی
 برای حضور ایشان نزد مختصین بایستی منع کرده اند و جمعی را بپوشانند
 مختصین را بطلب تفت شده اند و نهی مختصین از زمین
 از علی بن ابراهیم نقل کرده که در خیمه ای درین وقت برنج می
 پزد و میگویند گفته برنج جبرین جبرین است و آن در شب
 عقاب در دنیا و آخرت و مجلس علیه السلام در این کس
 فائده ترش داده که آنجا در شب و چهار روز در آن
 ناییده روایت کرده در پی آن حق روح جسدش را در
 برنج که در پشت و جهم و بنادیده باشد پس چنانچه

نقش شد عالم شال در بزم در بند است دام در بزم و بزم است
 بهشت در بزم در بزم است که حضرت کرده عالم شال در
 بوده بر این آمده نطق روایات معتبره که بهشت در بزم بوده
 بهشت در بزم در بزم است که حضرت کرده عالم شال در
 باز در حق تعیین روایت کرده در بزم حضرت صادق علیه السلام
 که روایت می کند از حضرت بریدم از جنت که حضرت فرمود
 که بخی بود در بزم ندی دنیا که در آن اقرب است به طریقی
 در بزم یکد و اگر در جنت است حضرت می بود هرگز در آن
 بر دل نمی آمد از حق بن ابراهیم روایت کرده در بزم قول
 تعالی و آنکه در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 روزی بهمان در بزم و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 پیش از بزم که در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 در جنت خدا قباب و راه در بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 روایت کرده است در بزم قول حق تعالی تا آنکه از شهادت
 النار که بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و لا ارض پس اما آنها که شقی و بجا بختند پس بختند

و این که در آن که فغان در بزم است همیشه در آن بزم
 ماند ما و بزم بوده بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و این است پیش از بزم در بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 که در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 اسما و در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 با بزم می بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 نیست از بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 که در بزم اسما و در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 که در بزم دنیا و آتش دنیا باشد در بزم بزم بزم
 صادق علیه السلام نقل می کند در بزم بزم بزم بزم
 عدد و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 فرمود این در بزم که ما بزم و بزم بزم بزم بزم بزم
 در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 که جنت قائم میزد و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 کتاب نقل کرده که بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

جیب ریاضیه سیم است ثابت غایب مانور شده و در حدیث
 بسبب دین غم و غصه بکلمه ستوده گردیده با ذکر ضمیمه آن
 آن و علم حسن و فاج بر کرده آنها میگویند بوقت ترفیع
 در علم مثل باشد که در علم خیال نسبتی در علم است
 و اینها در علم بخوبی و بدی شخص هم ملزم است اتفاق افتاده
 در حدیثها ضمیمه شود بدین گفت بوقت ترفیع نفس را عین
 در علم شخص هر قدر از طریق دنیا در علم می شود بیشتر باشد
 بدی هرگز که در علم است آن علم را بیشتر میکند شش است نام بخوبی
 که نفس است آن را علم محسوسات تصرف شده اگر بکتاب
 اغذیه و حیات عرض عاقل شود صورت ایشان را که در علم است
 که این گفت می شود برخی و طبع را که هنوز صورت خاص در علم
 و نوی هم نرسیده و شش در علم مثل است می بیند
 در علم میکند و شاید در علم ثابت باشد هر ترفیع نفس را این
 تجربه دیده اند که بعضی خبر داده است که در علم مردم
 افتاده و در علم که هنوز در علم طایفه هر یکی پس بر ترفیع اول
 بوده بعد مانور تا واقع شده چهره را که بسوق نرسیده

کلی

می بیند در علم و در علم بسوق رسیده و مانوس بید
 شخصی که هرگز در علم نرسیده بود است بکلمه بسبب که ترفیع
 از دیده بود و خود با کلمات بکلمه عدم رسیده و ترفیع
 و این پس برین است که نفس در ترفیع عالم جلوه ترفیع عالم
 مثل در علم خیال باکی چنانکه گفت و ترفیع شده اند
 در حقیقت این علم و علم رسیده که هرگز از علم شخصی ترفیع
 صورت است و ترفیع دنیا و ترفیع دنیا و ترفیع دنیا
 بود و در علم ترفیع و در علم دنیا که در علم ترفیع
 ترفیع غایب در علم که در علم ترفیع ترفیع ترفیع
 از این حرفها نشیند و ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع
 در علم ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع
 ضرر نیست که در علم ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع
 غرضی دارد مال **سبحان الله** و ترفیع ترفیع ترفیع
 و استوداء و ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع
 ان الله المستوداء و استوداء و استوداء و استوداء
 حلال الترفیع و ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع ترفیع

در مقام عالم محسوس علیه مرتبه در باب جمیع احادیث
 که باین است در سائر مراتب و در شده و تا در مراتب آنها در
 این است که در اول خود و علامه در رفع الله تعالی عنهما
 کرده و در محض آن است که هر چیزی را شبحی در سائر است
 و عالم روحی و عوالمی که مطلق شود بر آن در روح ساری که حسی است
 میشود آن صورتها و در آنها بعضی تفاوت یک صورت است
 آنها در حکاک پس بر بعضی عوالمی که هر صورتی در یک
 بدنی صورت و بر بعضی در سائر در سائر که کامل است
 که نقل کند در آن صورت بصورتها که بر وی صورت است
 بحسب احوال آن شخص در اینجهت مطلق نمی شود بر آنها چنانکه
 سزاوار است یعنی بطریق اکل کره یا در بعضی علم السلام که
 مطلق باشد بر مراتب استعدادت شمس و خورشید است
 نقص و صفا آنی در اثنای العالیات البجائی علیه السلام که در
 در روح و آن تیره قبل ظهور یا فی ابدان طاهره فی عالم
 بصورتها سببه لها در آن مشهوره فیها در باب الشهوات و باب

الاول

المحسوسه که باین مشغول بر من لا حول الاغنیة عنی فی الدنیا
 و فی تحت و لا حول و لا قوای و لا تیره الحسنة البصیرة فیها
 این سببه که باین است در نصب و التوجه الی تیره اتقی بری فیها است
 در آن تا نیفتد که باین است در غیبه عن باریها فیها است
 الشاقی و غیره در هر ایض بعد است اتقی استعدادت است
 در آن که استعدادت اتقی اقول اولی این عبارت است
 بر تقدیم در روح بر ابدان چنانکه سابق مذکور شد و دقیقه
 آنچه در احادیث است که در هر مرتبه عوالمی در هر است
 که عالم علیه السلام نسبت به احوال و در آن عوالمی در هر مرتبه
 ممکن است عوالمی در هر مرتبه در همان احوال و صورتها
 و باری علیه باشد چنانکه در جمیع سابع بی در حقیقی در هر مرتبه
 عوالمی در هر مرتبه کرده در این عبد الله علیه السلام هر مرتبه است
 نصب که یعنی لایزال علیه السلام عوالمی در هر مرتبه و الی آخر
 بری به احوال العالیات و در سائر در هر مرتبه عالم فاه و باری علیه السلام
 علیه السلام رفع الله له عوالمی در هر مرتبه بر احوال و در هر مرتبه
 در این استعدادت را باقی کرده و فیها عن جمیع

عزیر السلام به حدیث فی شأن ائمه علیهم السلام قال فاذا قام کما
 رجع الله له فی کل بلدین را نظر به الی حال الخلاص فی الکافی
 عن ابن جبرئیل قال كنت انا وبنی هاشم فی حرم ابي جبرئیل
 فقال قلت علی بن الحسن ارض علیاً السلام فقلت نعمت فقلت
 فقلت انک فی العود قال قال لی یا یسیر انک انک انک انک
 بجمع لهما جک قال قلت ما لوری قال لکنه ملک مریک
 بصل بکده بجمع الله به حال ملک البکده قال تمام بن فضال
 فقلت را سراً قال حکمت الله با محمد لا تنزل الی الخلیف
 یفرج الله به فی درویش روایات عوفی بن عوف بن عوف
 محلی از حکماء گفته بجمع شیاء و فی کل ملک مریک
 حتی بعضی الواح را بر آنها محلی کرده اند مؤلف که در تفسیر
 مرفوع حدیث معتبر که حضرت ابراهیم علیهم السلام در قیام حضرت
 ائمه علیهم السلام از قبل از وقوع در دنیا نشانی در دنیا
 و فی سائر فی نظر فی العیون فقال الی انهم ولدت
 و قال انما ما حکایت عالم مثال پیدا ممکن است نشانی
 ولدان اهل جنت و بهشت را نیز بجای بیست و یک ائمه علیه السلام

قبل از ولادت چهار و پنجاهم ائمه شیعی و در دنیا با هم
 باشد که از آنها و عالم مثال دیده شود بزرگ که بعضی
 تحقیقات است را در مثال و در بعضی است که در
 و یکی در خود چنانکه گذشت حتی فی کل ملک مریک
 و در کلام را نیز در عالم قبل از ولادت بعضی باین محلی کرده
 که با قالی مثالی بوده است و بعد از وفات بنی هاشم
 در دنیا نیز که در نزد موقوفی حاضر میشوند بعضی گفته اند
 مثالی است پس مثال مثالی مستقیم قبل از ولادت
 بوده و هم بعد از وفات است چنانکه ظهور بجای
 علیه السلام در عهد سلیمان که آن که حضرت را در حضور جبرئیل
 پیغمبر صلی الله علیه و آله شناخت و حرکات حضرت بعد از
 وفات در شیع خا رة خود بجمع که ما نور مشهور است
 امیر را بعضی بقالی مثالی محلی کرده اند و در حدیث آمده
 بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام را ضربت رسید و در
 مثال حضرت نیز ضربت خود فی کل ملک مریک
 علیه السلام ما من مؤمن الا وله مثال فی جنت و اهل جنت

پوسیده خاک شده و دوباره پنهان شد و پس از مدتی
چراغ سبب گشتی بسجای آنکه باز آن چراغ خاک گشته
و شعاعی درین باب گفته اند معرفت بعد از معرفت
نیز همانند خدا و اول مرتبه نفوس نلیک و بعد از نفوس
و اینها برای مولودت مواد قرار داده که این ماده هر وقت
در طوری ظاهر صورتی در ظاهر نمودار می شود پس آنکه کسی
در دست دارد آن موم را که بصورت نبات می آید نگاه
بفکند چنان که بصورت نباتان و هر وقت در آب می بیند
می آید و در آن که صورت مختلف است همان ماده یکی مثل حقیقت
و ذات زنده همان غذای نبات و مواد و لطفه و حقیقت
و در غنیه همان اصل از ریح و ترکیب عنصر است که قبل از تولد
زنده اند جدا هر یک در قی جز و حیوانی و نباتی بود و در
سوت از قیاسی جز و از ریح آنها باز هر یک از آنها یکی که
در مرکز برشته آن ماده که بصورت می رود و آن
بصورت در چل شده و جدا پس پوسیده و خاک گشته و دوباره
صورت نوعی نبات در می آید و لطفه می شود

[illegible]

فانهم فخر دور حدیث طینت که در دست مریدان طینت
 آمده عظیم علم خلق شده و از نور پنهان افریده اند مقصود از این
که در طینت و نور ذات آنها چیزی کم کسر شده و معنی چنانچه
الابار در زیارت جبرئیل است که پیش از پاچه پاچه
و با برار این دنیا بلیغ مقصود ما و ذراته شده اند که هر
محول حق و مرود و بطل است **لحم لا یزال یعنی حواله**
و **رقعه** و **فی کتاب الغیر** و **والله** آن حدیثی است که
کلام محال می باشد و این الحدیث یعنی لطیفه هر موجودی که
سعد و ما و ادا فرض است حدیث مرغی به فخر جلال و جود
فی و لکن الخیر علی کون سعد فی لطیفه و لا یجوز بعد
حقیقی گفتار فلان حدیث پس حدیث و هذا من نفس
خداوند فرمود و خلقتم من نفس و ایدیه خلق اینها از جهت
اینها را لا کثیر و این مقصود از این است که خداوند نفس را
از نفس گردانیده و در پاچه پاچه نمود و از صفات این
جمع کثیر و خلقتم من نفس و ایدیه من صفات الخاتم من نفس
نبی که معنی من در این حدیث من است و این جمله مقصود

آن نفسی آمده و سبب گردانیدن آنست که در نسخ و فی صفت
 و طینتی از حق شده اند یعنی وجود اینها خلقت اینها را وجود حق
 آمده و رب کرده علی این حدیث که لا اله الا الله و این حدیث
 ادلا بر آنست که اینها خلقت از حق و هم یک است **فی کتاب**
عن الکتاب الخیر حدیث من بعد الله عن ذراته فقال لا اله الا الله
لا مقدر و لا مدبر پس از نفس اینها است از حق و از حق
و ما و ذراته و هم یک است صدق یک و ذرات که با یک
اینان قبل از آنکه این صورت مقصود نبیند شود و علم ط
و شود و نبی بود و اینها است از حق بود قبل از این حدیث
بود نفس را بدین بود که ما و ذرات از حق شده و حال
این معنی من در کلام طینت هر یک از اینها است **پس** قول
لازم می آید تناسخ که حدیث روح بیکت اب حدیث
یکت روح بقول سعد و داخل خود و بطل یک حدیث
نشد و با بر صفت سعد و ما و ذرات که طینت را آن باشد
و این حدیث حدیث خدا را ثابت یکد شد و این حدیث
حدیث است این قول بجا که مطلقه و یوم **فی کتاب** و **فی**

بدانست که در دست آنجا بر پای خلق کبری زیدیه که کافر
 قطع کند پس در مرتبه چهارم بطلان باید گذشت نقطة
طریق که در آنچه از ادله حکم استین طریقی بود چنانچه بعضی خواهران
 هر چه قدم بوضوح وجود نهاد دیگر عدم و فنی صرف زود
 نخواهد یافت چنانکه در حدیث معتبر فرموده اند ما خلقکم
للقضاء و ما خلقکم للقاء که این واعده حریفکاران و
 عبادات مصالح و مفاسد در نوع مقتضیات است بهر جهت
 و با تبدیل صورت حکم و نتیجه فسادت میکند بر صحت عدم
 بالمره نمی شود و عدم و فنی است باطل هر آینه ما خلقکم
للقضاء و ما خلقکم للقاء لا یزال یقولون پس خبر خداوندی اجوت
 منقطع نمی شود زیرا که مقتضای حق بدون وجهی است
 و ثبت چنانچه نیست بخلاف حکم در حق حکمی برسد یا عده
 حکم است چنانکه حکم است بر حرکت یا در حرکت
 که خلق را بر این توبه آنها را معدوم نماید الحکم انما کلام
 بصیغه صیغه لا یحتمل لکن یعنی بنیت آنها را شکست و بر
 زد تا از نو بریزد و بخشی که من بعد که قبول کند چنانکه

زنا

که و هم است برای این بنیت بعد از آنکه در خدا مخلوق
 و قوی تا قدرت پیدا کند بقاء دارم که این بنیت بجهت
 اعراض جزا است حتی بدلم ابدی و عیم بهشت و عذاب
 ندارد پس اول میگذارد و میگذارد و میگذارد و در زمین
 میماند تغییر و تبدیل پیدا می کند تا با کسر صانع مقتدر
 و واجب از خود و صفاتی خاص میماند و تمثال بقاء و دوام
 میماند در ظاهر و باطن و در وقت و در هر گونه مصالح برای
 اعدام تصور شود و مجرد موت یعنی بی بدلی است چنانکه
 صرف نبود و تحقیق مطلب بوجهی است که در هر جهت
 و ممکنات و وجوب و وجوب است بوجهی که در لایست
 صانع و قدرت و کمال ذات صفات از یکدیگر و یکی
 خودی نفس بنی بر جهت می رود تا فناء و هلاک باشد
 از ریاست و چنانچه از انقدر معلوم میکند که انانیت پیدا
 نفس خودی باشد و از انانیت فناء و فناء و در جهت
 عظمت و بنیت و قدرت خداوند انانیت جمع است
 بطلان و تمثال می شود و حقیقت انانیت را بر حق و انانیت

[illegible]

مفهوم است فقطه از این عالم است و پای از این است بر آن
مقصود و فرق چراغ خفا انقض است و دیگر در خفا
فقطه چراغ رحا و معدوم است حق ثاق و ظرف است چراغ
دلیل استماع و عدم چراغ خواهد بود حتی بعضی برابر است
استماع کلمه کرده و یکه نموده چراغ از عدم وجود و تواند از
چراغ ابدا عوض یکجا و تواند کرد و حق بعضی خفا
زیرا که حرف در تواند و قدرت حرفی نزد فقطه است
که یکجا و تواند کرد ولی و چون یکه سال بشد متعلق قدرت
نیباشد و متعلق نشد علی الرحا و معدوم حرف بسیار
بود و متعلق میشد ان وقت حکم یکجا و صحت و بسیار
اوله فای مطلق را خود از جای نموده است که بجای نشد
افا و قطع کند و است که از تأثیر قابل تأثیر است
اولی تأثیر از تأثیر بجای اوله و یکبار که دلائل صریحه
بر بجا و بسیار استماع احا و معدوم رفع می شود با بعد قول
نفی صرف نیست بسیار که ذکر شد و اسلام علی ص
آنها بسیار نافع صور براین که از او و شعبه است شعبه

۴ صفحہ نیت در این مقام
آنجہ کھنڈ شدہ کہے در
تواناے و قدرت ۴

هر شخص قائم است چنانچه که مخلوق است زنی از آن جزء
باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق
از پس شخص معدوم نمی شود و بنا بر این که بعضی از عوالم غیر متعینه
معدوم شود و غیر آنها بجای آنها برگردد و قدح بکند در یک آن
بعینه باقی باشد چنانکه کلینی بنده موقوف از حضرت است و هر چه
عقل سلیم راایت کرده است که بر سید زان حضرت که است
حکیم پس بد فرمود که بی ذوقی نماید که شتی نه بخواند و طبعی
که زان مخلوق شده است آن نمی پوسد و باقی بماند و قیاس
نمخلوق شود زان چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است بعد از
تعیین بن معذات بدانکه بر تعین عدم قول به تاج اعاده
معدوم بنا بر آنکه نیستی یکی بر آن قائم شده است و عوالم
ممنوع است در ذات معانی و معانی اشغال نیست شخصی بنا
بر قول بعد از جمیع شایه که از قولی عدم تمناع جاریست
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر کسی قائل باشد
باشد نیز ممکن است قول بجهت جهان با آنکه گویم که در عوالم
که در شرح وارد شده است این بر است که زان ماده معنی

بالذات

بالذات جزء معنیها مخلوق شود و خصوصاً در فنی که بشیر باشد این
در صفات عوالم کسیتی که اگر در این کونی که در عوالم
زنا که مددک لذات و الام روح است اگر چه بتوسط آن باشد
و لهذا بگویند که روحی از ذوقیکه روح دارد و سید می گویند
پیری همان شخص است هر چند متبدل شود صورت و عیانت
در جای از جنین رود و بدل آنها بیاید بلکه کربری از نفس
لذات قطع کنند باز بگویند شری حرق که همان شخص است و اگر
حدی باقی بماند در جهان از لدی و در شود و پیری از او متعین
بگویند و اگر عوالم در جهان کنایه کرده باشد آن و پیری
دست بر او بیاید و در دنیا نماید که نمیکند بر او دست کرده است
و اینها اعتبار تعالی جزای حقیقت است یا بهتر از نیست که کار
باروح است و اینکه شخص کجب عرف همان شخص است عقل
تجویز تعذیب میکند و ظلم نمی شمارد و چنانچه تعذیب بعد از آن
زنا که روح بنا بر مشهور بعینه باقی است و خصوصاً لذات
نمی کند مگر بر آنکه آن شخص بر سید و بگویند حکم کنند عرف
بر آنکه آن شخص است چنانکه حکم میکنند بر ایت بساط

آن فرض کنند و تصور نمایند در حال این هر شخص نشاندند و تصور
 کردن در آنها که با او ایجاب کند هر چه که مطابق واقع باشد و آن
 معذور نباشند و آنچه برایشان نکرده اند نهی و تفحص فی کلام
جلیبیکه ذهن را در شکیبایی نباشد و بتواند بدون فرض و ادعا
 اقبال خود را ساکت کند و در پی ادولدی و اصولی ایستد که
 محسوسات از حقیقت منوره و علی سبب که شکیبایی است و نیز در خود را
 صحیح ثابت نماید واجب است بر او بقیاسی و جهت و در وجه است
 و با حقیقت و سائل به باب هدایت نیز از نیای مردم مرتفع
 نمیشود و محبت خدا را با حق بایستد و باید که و قال علی بن ابی طالب
فینا لنهیدیم سبلنا مانند و اما سبب که در حق صحت از حق و حق
 ادولدی و حقیقت اعراض کرد و ادولدی و هویت ترک کرد است و علی سبب
 فرض دارد و در خود فرض می بیند برای ادولدی و جلیبیکه و در
 چهار غایت و الا موتی هلاک میشود فصل در حق و علی بن ابی طالب
 سقا به بعد از تحقیق سبب که در سبب از آنها ده میگوید ثم ای قیاس
 و حری را که در عالم سبب از آنها ده میگوید ثم ای قیاس
 با حقیقت و تفحص فی کلام و تحقیق نیست و کفایت است مطلوب هر چه

الکلی

این است هر چه در شکیبایی اول خلقت ذات و جسم حقیقت است و در
 که در جمیع حالات نسبت با او است باقی است و ادولدی و جلیبیکه
 و البته مقتدره و ظهور است و ظهور است و ادولدی و جلیبیکه
 در هر شکیبایی از نسبت تمام عرض ادولدی و جلیبیکه
 مستحق است و جلیبیکه از حق می گویند با فاء و عدم مستحق فی فاء
 و عدم می شود و از آنکه حرکت با فاء احد جزاء منفی می شود و ای فاء
 و عدم عرض که در بعضی ظهورات و ظهورات حیرت زایت
 میشوند و جلیبیکه ذات حقیقت را نیست هر که مردم می نمود
 و جلیبیکه شیء همان ذات تحقیق است چه علم از حق
 رجه و عالم مثال رجه و علم جسم و جلیبیکه مستحق فانی است که
 حقیقت روح و نفس شخص در شکیبایی حقیقت ذات جسم جلیبیکه
 مستحق با او قائم است و هر که در وجود از شیء مدعی بود و ای فاء
 که ای فاء هر چه در شیء فانی خواهد بود با لیدانه بعضی
 معانی و صورت جلیبیکه که در دایره آن از شرم میگوید و کلامی نظیر
 محو و از آنش می شود و دوباره همان صورت بدون سبب صریح نظر
 می نهد و دایره آن میایدش و جلیبیکه است برای روح و جسم حقیقت

[illegible]

بر متاع بنا بر آنکه دل را نینازد و اینست آنکه در هر چه پس از این
بگذرد باشد علی قالدی که ما فاعل شغف است و این شغف را
فی بعضه الاصلحان عالم بزرگ عزت نام ایشان دویم همانست
و سادسینا آنکه سخن را عاوه معدوم است بعینه پس جزا بر
سندم جزا بر باشد لا محاله گویند سخن ممکن فی وقت غف
فی وقت هم و جوابش آنست که چون سخن را عاوه معدوم
بعینه پس بعد از عاوه متحد باشد نه تمایل و چون متحد باشد
تمایل خود متوقف باشد و باید بدین سخن مکیباید و تمایل خود
رجعت اول آنکه اگر باینکه عاوه معدوم بعینه لازم
اید تمایل عدم میان شیئی نفس شیئی ازین حال است باینکه
دویم اگر باینکه عاوه معدوم بعینه جائز باشد تمایل
و جویشی و ذاتیت جمیع شغفات لا محاله الاصلحان اول
سینا امثالی که همانندشان در ذاتیت شخص هر دو است اول
باطل لا لازم ان لا یتمیز اصلاً باینکه سیم اگر در میان
از جمله شغفات نیست لکن آن را از جمله شغفات پس
معدوم عاوه شود و باجمیع شغفات برابر است عاوه شود و عاوه

وجود ابتداء و
وجود حقیق از
زمان صم

از زبان ^ننبله و شود لازم آید من حیث هو متولد و او شد
 درین جمیع تفصیل است و حق است که عا و و معد و معد
 این عرض ضروری است قال الامام علی المرتضی و هم قال
 الشيخ من ان کل من رجع الى فطرته السیمة و فرض علی السیة
 و العصبیة شیء عقله الصبح بان اعادة المعد منسحق
 الی بیت و فرقة محقر این است که حجت و ازالای مجوز
 قال فی الیستحیة فی الفکر قال فیهم خطبة بالکافین
 و قال لو تفکر علیهم البقین لکون فیهم ثم لکون فیهم
 البقین و این فرقة محقره ناجیه بلکه غفیری از سر علی بن
 سبطی و نقصد اینکه بحث و محقر از زوال و قطع نیست علی
 فیض جلد دوم بدان ام جلد اخیر الی زوال العذب من ازالای
 محقر فیض نقصد این است در کلام مجید و آریسته و این که
 و قوله و فیما است قوله لا اکلین ادم و طیرا و قوله و فی
 اکلین کل شیء یافی فیها الا اینه و قوله اقلی الذین امنوا
 و عملوا الصالحات کانت لهم فیات الفیروز علی اهلین
 فیها الا اینه و لا یستعملون فیهم العدم ^{مضاج} سبغی

الحمد لله

که ایشان اگر متقی نباشند خود را بر خدا متحقق نخواهند بود و اولاد
والاخر در این کلام جواب مفهومی می شود که این شخص خدا را محبط
و عالم و جانان ندانسته و ذات بری قرار بر مخلوق چرخ
و هم قطار داشته و اولاد جهت و نهایت بخلات فرض کرده
حال آنکه خجرت خدا عین اولیت و قدرت اینست
که خدا بخلات ابتدا باشد یا انتها قالی قدم از این استعدا
بجز در هر جا قبلیت و در خدا خیر بعدیت او باشد لازم نبود
و در حالت مختلف برای او مختلف الحاله و در ذات بیغیر
و ادخاج می شود بیغیر و ادخاج غنی در قدیم نمی شود و بیغیر برای خود
بیغیر نمی شود حال بر اینها هر دو این حدیث را هم لم یسبق له احدی
حالا لیکن اولاد قبل آن یونک انما و یونک طاهر قبل
آن یونک باطنی و در تنبیه جل شد بعد کوی خدا را
است پس باید اولیت از بیغیر قبلیت از خدا بیغیر
باشد و مراد از این اولیت و قدرت خاطر از این استعدا
که ایشان نرود و منقطع و با لک بیابند و بی توکل
هر دو قرار این است مانند قبلیت و بعدیت شکم کوی

و موقوفہ دارالافتاء

شأن في جمع الجوزين فيصبح في الحديث عند الحديث
 قباح ولا ساء قال علي بن الحجاج المراءى على له عذوق
 لا يصيب ما يضيء ولا استجبال كعلينا ربها ذلك من قبل قطع
 من على لون في شخص يده على صفة من تحتها ما صيرت
 كل التي لونا ثم ينضى في غير يحصل لتبته اليها في حال
 يستقبل كلف من بعد الجبل ومن بها حكم تلك الغلة لكان
 سيجب اليها في حمة لله عليه اني ليس خدا ودر العباد وقر
 اول وخر زمان وابتداء وانهي ريمان شوا بن يوحنا
 بكم لوفوق ابن است نبت اول وخر قس نبت
 فضل مدق يدان در شرح صحيفه كويد قبل اوليته
 ابن رعن قدس وخر تبة خي من سماء عدسه دروي برين
 في ماني اراخي رعن الي عبد الله السلام و قدس عن قوله
 هرا اول ما لا خرفا لاول اول لاعم اول قبله ولا عن برين
 سبعة ما لا خرفا لاعم نهائية كها من صفات المذوقين ولكن بهم
 اول خرف لم يزل ولا يزل بولاء ولا نهية لا يجمع على الحديث
 ولا يجوز مجال خالق كل شئ اني علم الله تعالى اول

بما هو خرف وخر بما هو اول من خرف وخر في ذاته وخرته وخرته
 من لوق المعان ووجوده في الزمان فاقية وخرته راجعا الي
 ما تعبته واولا في من جاله قدس على وجوده لا شيئا وخرته
 فها ابرار ان ذلها ان له ليجان بالاضافة الى غلها ليس
 انما ك اوليته وخر تبة لا تها فيج الوقت والزان وخر
 عنك اول وقت والزان في لم العبد من نفسه الى الازل
 والابا ونبته داحه فظهر ان اوليته عين خرف تبة وخر تبة
 عين اوليته اني عن شرح الصحيفة فيمن في نه في الجمع
 ليحقق كونه خرا ثم يريده ببقية ابا ونيك باله في
 بان يسمى رسا خرا ولهذا فسر بعضهم الاخر باق في
 ما عده من اول وخر وخر التبا بوري في خرفه من اول
 واولا خرف اول في ترتيب الوجود وخر اول في ترتيب
 ينطبق على التسلسل المتتمة من العلل الى المعالجات واولا
 الى الاخر الى ان قال فقولنا اول بترتيب الطبيعي وخر
 المنعكس اني المؤلف طبعا في كويد خلا ودر رجب
 وخر من حداث نيت نهية اشياء ونباشد كدر

وحریت ذات او صحت با کشفیات شبه که از بعضی علمای
 در همت اول است و همیشه در هر قبل حق یعنی خودی نبی
 در بعضی محض قال شیخ المحقق در الفصل و علم آن مقدم
 بر حق جمیع صحت مقدم بر همت پس مقدم بر ذات لا تسامح
 از آن بر حق نسبت خلق للذات الیه کسبه خلق از حق
 نسبت خلق للذات الیه کسبه خلق الیه الیه قال فی الحقیقه و لا یستلزم
 للذات فی حق و لا ترتیب از آن اما هو بین الموجودات الزمانیه
 محقق بعد از بعضی و بعد از هر فتم هذا المعنی علی الالهام
 المستصوره علی ذلک الا ان الزمانیه قد صدرت منهم مثلاً
 فاسده فاستثی عن تصور نظر عن ذلک الخ و عن الزمان
 و محض نماید که اغلب حرام من بعض خوص خدا را در حکمت را تصور
 کرده و ممکنات را در حکمت که خدا را زهدیت طرفین و
 زیادت فرض کرده و در اولیت و حریت خدا را با حق
 داده این تصور و فرض عین جهل و غفارت فی الله عز و جل است
 عند اکبر من هو الاول و الآخر و لا یجد حراً و مال شیخ المحقق
 و حیث انظر فی الکیف بل ذاتی لا یستلزم لهیه بل ذاتی

و لا یستلزم فتشع ذلک و نقه الی ان قال و لست فی ذلک کماله
 وجوده فی لیس وجوداً امداً و لا بقاؤه متدا و وجوده
 یستلزم فی الموجودات الزمانیه نهی و نیز در کوه هر دو کوه
 الی العالم کسب جزا که قابل طریک الی عدم ام لا یلین عطاء و این
 خرافیت عظیم جهل و کما قاله با تسامح چه طریک عدم نزد
 این که بر بی زجزاء عالم مانند عقل مجرد و نه خرافه
 چه نه کلیه دما و حضرتیه جز نیست بجز ذاتی نیز این
 نه فی مکان نیست چه کسب از لایم که است بجز وجود
 و در جزا صدم نهی نیست بلکه راجع در جزا طریک عدم
 و جمهور الی اسلام متضمن در جزا ذاتی طریک عدم جمیع طری
 عالم لکن در و حش غرافت یعنی مانند بعد از اندر عرش
 قال للامام فی الایمان و علم ان کثیر من علماء التبعیه و علماء
 قالوا ان فی وقت قیام القیمة یخرج الالفاظ کثیره من الالفاظ
 ان المؤمن لا یخرج و یخصیص خط کثیر من قول بعد یخرج قول
 من قول یخرج الالفاظ و یتهم کواکب لان الحق انفسوا
 علی ذلک و نیز بری در علم اسلام و ان تجرد منفس خطفه

بعد قول ذي طرمان فراد و چند قول طرمان عدم هیچ حرفی از
 اهل اسلام نیست لکن اگر اسلام برسد تا بطوایر است و اگر
 آید و طعن سرت غنی ما سرعت لکن صفت که علم و دفع
 انسانی جز هر دو است و بعضی تفريق جزء و زائد عرض هر کس
 با تمام اعداء و معدوم در اهل اسلام تا نیست با تمام اعداء و
 و جواهر با اسرار و لا یتبع القول بها و غیر عرض زائد و بعضی
 بطبع حق با بعضی را با عدم و ذات و تمام اعداء و معدوم
 مع شخص دیگر خواهد بود و غیر از بطبع و بعضی بر بعضی
 ممکن نماند بلکه مراد از عدم و هلاک و فانی واقع شده
 البته تفريق جزء است و خروج شکی از تمام اعداء و معدوم
 در هیچ تفريق تا لو ان الله فی خلق الاجزاء و نیز بر بعضی
 عنها و لکن لا یعدونها فاذا اعدا و بعضی الیها و بعضی الخیوة و یهتبه
 اهل کاف که اینها بعضی از بعضی است که کاف و معدوم و بعضی
 بعضی و بعضی الی المطیع و بعضی الی المعصی و بعضی الی السقیة و
 غیر این مدعیان عرض کرده که این تعدیل نیز با قول تمام اعداء
 معدوم تمام و تصور تواند شد که قال فی الذین یغفرون الذنوب

ذی

بعضی از بعضی است که کاف و معدوم و بعضی
 هذه الاجزاء تعرفت و صارت تبارک و تعالی و لا یعدونها
 و لا یعدونها لکن کلهم علم ان ذلك القدر من تبارک و تعالی
 عن ید رب الارباب المعبود انما یكون موجودا اذا ترکبت تکلیف
 و انما یستحق فی وجهه من تمام بها هیوة و علم و قدرة و بعضی
 ان الشیء المعصی لیس عبارة عن مجرد تلك الاجزاء و لا یعدونها
 هر عبارة عن تلك الاجزاء الموصوفة بالصفات المخصوصة و لا
 کان كذلك کانست تلك الصفات احد جزءا من اجزاء
 من حیث ان تلك الشخص و بعد تفريق الاجزاء و بعضی
 و بعضی ان الصفات الاعداء و علی معدوم استغنی عن تلك الصفات
 فیکون الاعداء صفات اخرى لا تلك الصفات التي یجربها
 کان ذلك الشخص و بعضی هذا تعدیل که کاف و معدوم و بعضی
 موجود و لا فیم یکن لیس و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی
 کاف و معدوم و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی
 هذا تعدیل که کاف و معدوم و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی
 احد و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی لیس و بعضی

انما وقع عليهم في البرزخ اولا ثم انزلوا في صورته
 صورة حمار او تمير او خرقة مشيبي ثاني تعذيب العقوبة كما هو
 جزاء حرور او طغيان انما ثبت ثالث في حق ادم طوام ستون
 سبعة اذرع ليقدر عليهم اللات كما ورد في الاخبار رابع
 لان شخص لابد ان يحقق الحقون ليس لا نفس فلا
 يتنازل ولا يستعين الا بها وهذا يكون بدن زيد وخصاؤه من
 يعرف به بكم وجدته وان تبدل نوعا لم يتبدل جوهره هذا
 وجده في الدنيا والاخرة ودرصد باق مع تبدل الصورة من غير
 باطل وكل كائن من عوالم الذي كان يعمل في الدنيا من غير ان يتبدل
 لقوله جازع ذلك في الاخرة ومن هنا قال الصادق عليه السلام في
 خروجي على صحتي صورة يكون صورة اجرا حيث شئت
 قال كجئت مني صورة غير ما تم مشي بالهيئة المكسورة المجددة
 ثانيا وهذا متوافق ثالث الايات والافعال والادراك
 على ان المعاد في الاخرة هو عين هذا الجاهليت كقوله عز وجل
فمن يمسسها الذئب يا اول حرره والذئب على انه مشي كقول
 زنا نحن ربسطين على ان تبدل اشكالكم ونسبكم فيما لا يكون

لذلك

الى غير ذلك فافهم وانتم اني تقضي في كونه صورة
 شد مرشي و شخص نفس الاخر ذات بان شخص دارد كذا شخص
 بان شخص وجودا وعدما لا زال خفت ثاني در جوار حمار او
 و بطور است که در این نظر شخص شی شخص ذاتی شخص طریقی
 شخص لا ازیت بلکه غیرت و عرضیات که در شخص
 عوالم و اختلاف حالت و نشأت با شخص شده وجود
 غیر و تبدل ذاتی آنها با شخص باقیست و اگر ذاتی بود غیر
 نمی شد و لا جهت اندام شخص می بود صورت و لا جهت
 با صور شخصه و اتصال متعده که لا بد و خلقتا غیر متصور
 مشکلی شوند این صور و کمال از کمالی و بزرگی و کوچکی و در
 و سفیدی و زنگی و بشیره و سیاهی و برسی و زردی و غیره ثانی
 از صفات و شخصیات ذاتی شخص نیست که با تبدل آن
 صورت معینه شخص محروم و شخصی شود و اگر این صورت و کمال
 مخلقه شخص ذاتی و جزو لازم ذات و ذاتی بود
 بانتهای آنها البته زید شخصی شدی بجهت سبک و کثرت
 می شود بانتهای و لصد و جوار چون اختلاف و تبدل این صور

در احوال مختلفه محقق می بینیم که زید متعلق می شود و در زیدیت زید
 باقی است پس معلوم می شود شخص زید این حصه از احوال را بر خود
 ما ایت شخص زیدیت چیزی دیگر است که با همه این صورت احوال
 جمع می شود و با تبدیل و تغییر آنها معدوم نمی باشد و این احوال
 در صورت زشتی ذات و طوالت ذات نه جزو حقیقت
 و ذات و لا زید که در بیت ساقی مقرر شده بوده است و
 ساقی که گفته اند آن صفات و شخصیات رابطه تغییر یافته
 اگر آنها جزو ذات بودند نهایت زیدیت در ساقی با صفات
 دیگر مقرر می شد و حال آنکه مقرر می شود ذات منضم است
 که یعنی در علوم ندارد این صورت احوال را متعلق ذاتی زید و غیره
 همان کرده و می بینیم که زید با احوال فاده که در وقت حرکت
 و تشکیک و تحلیل اجزای جسم بر هم دو با بد صورت شخص معلوم
 کرد و حال آنکه بطور ثابت مثل آنکه اگر نام عالم را می نامند
 مثل شخصیت و آنچه از ماده کلی که چند حصه را می کنند
 هر بار چه حصه از ذات را که محدود است بحدی و هر چه از
 در جای خود در موضوع معین متعلق درستی بهی نیست و می دانند

آنها را زید نگذاری اسم دیگری را بجز دیگری را خاله پس هر یکی از آنها
 مشتبه با باقی بریزد صورت و شخص معینی بهم برسد و آنها
 دوباره بهم زید در زشتی باری شخص صورت ذاتی
 می رود با وجود این خشت باقی خشت است بدیهی توانست
 خداوند بعد از آن که در قوه و امکان شخص احوال و صورت
 متعدده و مختلفه گفته که شخص اگر تمام احوال برسد باقی
 که باقی بقیت ممکن است باقی ذات حقیقت خود باقی
 مختلفه متشکل شود و این قوه در ماده ذاتی کامل
 و حق افعال است که می تواند با احوال مختلفه متشکل شود و
 جبریل که شخص و حقیقت کلی ظهور می کند بجز این صورت زشت
 و زینتی هر چه در احوال ذاتی صورتها جزو ما ایت و شخص ذاتی
 آنها نیست و این کامل است با احوال می تواند با احوال
 شخص صورت دیگر را تغییر دهد و حق با احوال و حق ذات
 می تواند محدود ذاتی که صورتها را با صورتها جزو ذاتی
 می تواند در ذات و این با احوال است که معلوم است و می تواند
 بسیار است **فصل فی احوال** علی بن ابی طالب علیه السلام بهی متعلق در

در آن راه و به صورت آن عمل می نماید و حال که علی علیه السلام فرمود
 کالی صیحا و اذی اسه و اسه العبد الحديث پس اگر کسی در
 خط هر شخصانی بود بعد از بطران آن شخص بابت شخص مذکور
 در حال که مدد نیست و شخص همان شخص است که بصورت سبک فایده
 حتی آن کالی در راه و در راه و در راه صورت شکل حیوان بود
 و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 سبک و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 ناقص بودی که در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 که چنان بود و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 برای که در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 دقیق و صحیح بیان خود می و چنان که در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 و آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 باید و نیست اگر گوئیم زید ممکن است شخص عمر بنیضه خط غیر نیست
 که گوئیم زید بن عمر می شود و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 صورت و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه

۲ مثل اینست و واجب علی
 باشد و یا ممکن بود
 شود که عقلا هر دو
 محال است (۲)

زین ۱۲

در آن صورت و در آن صورت زید که در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 حقیقت دیگر میفهمد که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 خشت می زید و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 مقام معلوم پس بدین چنانی از آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 نشأت عمر می شود و عمر و زید می شود اگر چه بعد از آن است
 شبیه باشند که با آن است و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 ذات حقیقت هر یک با صد و اربعه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 از روی برات و لا اله الا الله و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 شده هر یک علیه است که یکی و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 و خلف هر یک غیر یکی و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 دیگری است و زید و عمر و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 که در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه
 ب باشد می توانی گفت بطریق چهار و این منی نیز حکم می آید
 ملکات غیر نیست که در حق سایرین ذکر شد که حاکم
 ایشان قیاسی بعدی نیست و پس آنان معانی منی و در آن که سبک ریزه
 بصورت و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه و در آن که سبک ریزه

ولی زید که شخصی است از شخصی نه هرگز عین فرجه و خصوص از فرجه عین
نی شود حتی روح در قالب فروخته بر زمین داخل شود بلکه در عین
عین زید عین فروخته عین عین باشد و بعد از آنکه روح در عین
فرجه و خصوص از فرجه عین شود که در هیچ لازم آمد با تعالی و
تجلی شخص زیدیت ممکن است زیدیت بعد از شکل صورت
بودن به شخص زیدیت در عین از آنکه آن صورت و حال زیدیت
مانان مظهر با آنها زیدیت میشود و چه بود موافق به با وجود
مشکلات و تضاد و غیره که علی علام تصدیق زیدیت در عین
مستند خود با آنها استدلال و استنباط کرده اند و علم بر اینست
صورت و شکل آن شخص نسبت به علم خود که در دنیا و هسته اندازش
در با تغییر پیدا میکند و بلکه شخصی همان شخص است و تغییر
حدیث گذشت که از آنکه مقلد فلاک و اینست را می بینیم
چنانچه شخصی عین از تغییر شکل صورت با تعالی ذات حقیقت
نزد او اهل ضاعت معلوم و بر اینست عین عین که یک
با وجه محدود و عین از یک فلزی با باب خارجیت چندین شکل
صورت می خند سقیه و سرخ و زرد و ذرات و غیره میشود این

و اما

و اما حال از خداوند و اهل تصور بقدرت که در عین و شکل
دوره آنها گذشت است چنانکه در عین یک مظهر و یادش شکل
صورت هر حرفی که نوشته شده است را به تحقیق که در عین و شکل
بب عزیز و گرامی است و این مطلب تحقیق از هر چه و هر چه است
و تمام آن تحقیق عین میخورد و از آنکه عین عین عین عین
آور آنکه عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
بدان الله عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
العینة تطهر في الصور الخافضة و تزداد تلك علیها حکما بها عین عین
فی ملک الصور الملیئة بهما عین عین عین عین عین عین عین عین عین
فی ملک عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
نیز از آنها بر اینست که عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
من باطنها المستند بهما رتبه عین عین عین عین عین عین عین عین عین
فی باطن عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
نیز از آنها بر اینست که عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
رجوع کند و عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین
المعارف و بر المعارف نفس کرده و عین عین عین عین عین عین عین عین عین

فان تكرار الايمان يجب مدونة المكسات فعل ثلثة على ان
في الدين مقصود في الآخرة بصورة تناسبها على كل عمل على ان
ولا شك ان انما عمل الايمان المبرين انما يجب لهم القصة القصة
في مراتب الخرج الجديدة وتصورتهم بصورة على غير الحقيقة ارد
سبعة لروايات ثلث على انهم نالهم كبرون على صورتك
الجذبات الحقيقة وفي الحديث كبر الس على انهم وفيه ايضا
سبعة على انهم ثلثة اضافت لثلاثة وشارة على انهم
فصل في قول الله فكيف يكون على دجورهم قال الذي اشهد
على قلوبهم قاور على انهم على دجورهم والى انهم في ذلك ان
على من الايمان المذمومة والهمات الرديئة المتكلمة في نقص
صورة نزع من انواع الجذبات وبذلك ينقص بذلك صورته
يكون خلق التبر والتميز مثلا واذن المتعاليات انما يجب والى
وذلك ان يعودوا بها لهما كما في السورة واذن الطوائف في
اليجب على ان يروى والى ذلك السورة الى غير ذلك وكذلك ناله
كل مرتبة خيرة وضعيفة من خلق ما يدرك نزع من الجذبات
اننى انكرت في ذلك الحق العظيم الحق السديد ذلك الحق صغير

لغيره

لصحة دينها كما ان الشخص اذا كان عدوك كثير من الايمان
على مراتب تعاونه فحش كل شخص مكرم في نفسه ضعيفات
وما ينضم اليه من الايمان المحمود والمذمومة القوية والضعيفة
بكرهه الكثرة التي لا يدر على حصا والا لا سيما في خلق الله الجذبات
في الآخرة وفيه **بها** قبل ان ياتيها والى انهم في قوله جوا
لان كل قوت من قواه بما هو ان يرى من نفسه ان يكون
منها حال يخصها ولادة ولم ينسها يجب كل كسبة من الله
في الحقيقة الجواز وتثبت الهيات الطبيعية في المبادى التي
عالية كانت لدراسة خلق الله يوم وليله وها هو المصلحة
والوفاة بالبعد والى بعد ولزم الجواز والمخافات للبعد وكذلك
كل موجود من الموجودات حشر واما هذه الاشياء سكن في الحقيقة
مستقل في الطبيعة بل انما تنوعه كالعامة المظلمة من انما حشر
كل شيء الى ان ياسبه يقصده فلا تاتي بحسبه وهو كسبه الجذبات
بحسبه في كل كسبه الجذبات بحسبه في كل كسبه الجذبات
في الايمان والى انهم في حشره الا انهم في حشره في
اللى بمرحى ثم الى ربح حشره ون قال في حشره في

در حضرت صادق علیه السلام بر سید زینبی قول الله تعالی لنضع الکما بیننا و بینکم
 لیسیم القیمة فرمود که موزن بین ما و در میان ما و بین شما میفکند که حق است
 تعدیل میان اعمال است چنانچه در هر جایی که در وضع خود قرار دارد
 در حقش و جایش سوزیدن آن معنی ندارد که جزو تیره نمیداند که در
 ترازو است مانند ترازوهای دنیا که هرگز اندک و کفیه و شبهه باشد
 در حال را در آنها بگذارند زیرا که اعمال عوضی چندند و هر چه در وزن آن
 کرد و در وصف خفت و ثقیل میشوند بریس مجاز و مراد است که تعدیل
 باشد در اعمال یعنی بر باشد و استحقاق ثواب عظیم و شبهه باشد و چه
 خفیف و سبک باشد یعنی قدرش کم باشد و جایش استحقاق ثواب
 جزین نداشته باشد و بعضی که دارد شده است که حضرت میفرماید
 علیهم السلام در ذریعت خود را فرستاده اند که بدان تعدیل میان
 اعمال و حکم می کنند و این باب بعد از حساب الی غیره قال و قال
 الله تعالی و الذین یؤتوا النعمه یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها و الذین یؤتوا
 النعمه یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها و الذین یؤتوا النعمه یقللوا نفعها
 و یزیدوا نفعها و الذین یؤتوا النعمه یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها
 و الذین یؤتوا النعمه یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها و الذین یؤتوا النعمه
 یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها و الذین یؤتوا النعمه یقللوا نفعها و یزیدوا نفعها

حرب نازل شد با حقیقت و باری که شایع است و بعضی که
 از آن در در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و اجابت و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 معبره ای است که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 برنده تر و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 از آن میگذرد مانند برق چنده یعنی میگذرد میگذرد میگذرد
 بیانه بعضی از خصایص آن است که میگذرد و آن در حدیثی که
 صراط مستقیم نیست که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 حضرت علیه السلام میفرماید که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و هر که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 از همان عقبه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 اشاره به هر دو است و این باب ویر در حدیثی که در حدیثی که
 که حق را در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 در آن هر دو جمع طریق واقع می شود و این باب ویر در حدیثی که
 و آن است که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

مفید است که هر طریقی را که در این سبب ولایت است
 در آن وقت از هر طریقی که را که باشد ضرر ندارد **فی**
نظام الدیانت عز الله تعالی علیه السلام نه شل قول الله عز وجل
 بلا طریقی استحقاقاً فایضاً قال بود الله تعالی هر طریقی که را که
 در حق علم الباقین **حق الفاسی** قال که هر طریقی که را که
 از حال الملکة التي فعلها الانسان في الدنيا تمتدلت في الآخرة بصورة
 منسبة لها ما خود تمام هر حقیقتی که در دنیا بود در آخرت
 الحروف والابجد و انما كان رتبة الاعداد ان يكون الانسان في الدنيا
 فعله المند في تلك الحال انما هو و تبع نفسه عن نفسه لا يشك في
 رتبة الاعداد في تلك الحال منسبة لتلك الترتيب و قد علمت ان الحق
 و مادی آثارها که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 العلم و نه که استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 من جهة توفیق نظریة و عقیدة جعلی و کتب عن علی و ائمة منهم
 فان كان الملکة جهلاً حركتاً و در ذاتی خود که در این استحقاقی که در این
 و مادی آثارها که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 و مادی آثارها که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این

مثل محبت علی علیه السلام و محبت حق تعالی و محبت ان دین را که
 نوعی کلیت دارد و در تمام احادیث و کتب با این گونه درج
 استلزامات طایع برای تحقیقات مفید و جهت بصیرت
 که در طریقی که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
علی الله تعالی و علی الخیر که در این استحقاقی که در این
 خواهی بود و خواهی بود و خواهی بود و خواهی بود و خواهی بود
 دست زده اند و با آنکه در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 حقایق محروم گردانیده اند و محبتی که در این استحقاقی که در این
 طایع هر دست برداشته اند و محبتی که در این استحقاقی که در این
 در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 مثل آنکه محبت را صورتیست که در این استحقاقی که در این
 و مادی آثارها که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 لذات معنویت که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 و در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 ندارد و محبتی که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این
 معنوی را با این استحقاقی که در این استحقاقی که در این استحقاقی که در این

دین گردیده و گاه شده است آنا صاحب یقین می داند که هر وقت
در چنین آن لذتهای صوری لذتهای صوری حاصل شود چنانچه در اول
 بنامه بهین گریه و بچین در بر صراط واقع شده است که صراط
 دین حق است و واقع شده است که اهل بیت صراط مستقیم است
 دود و شده است که صراط حجت علی بن ابی طالب است و واقع شده
 که صراط حجت است بروی جهم است حق است زیرا که صراط آخر است
 صراط دین است و در دنیا فرموده اند که بر صراط دین حق دولت است
 بیت یقین میاید بود و از جهت در است شیعیان بی راز و نیاز
 مخفی و گمان که است که هر که مقصود آنها میشود از این صراط بود
 میرود و این صراط را است در نهایت با یکی و وقت و زکی
 و کمین که آنها دارد که شایان برای زینها در کمین نشسته اند و آنها
 از عبادات شکر و ترک نهی دلد که بکسی از این صراط
 راه را کم کرده اند و نمونه این صراط بعینه صراط آخر است که در است
 با یکی و دینوری است بروی جهم میگردند پس یکدیگر پیوسته در این
 صراط مستقیم بوده و از آن صراط راست بهشت میرود و هر که بخواهد
 ناسدی بگیرد هلاک کند و از این صراط بدرفته بهای حق است

گاه که برسد پیش از آن صراط سلفه و جهم می نمایند و بچین مار مار
 و بعضیهای دوزخ صورت هلاک و بچین است در دوزخها و دوزخها
 صورت و بچین احوال خسته است و بچین نامار در دنیا و دوزخها
 است بدن نامار آن احوال محضه است و روح نامار است
 علی بن ابی طالب و دلد دولت و کار روح است که جهم
 باقی میزد و نش و حرکات نامار بدن میگرد پس نامار است
 چون روح کمالی میگرد و جهت قرب میبود و از عبادت
 نمیباشد مانند بدن حرو است پس لایت روح است چون
 نامار کمال از این صراط بود و اگر در دوزخها و دوزخها
 است که میشود پس بقی نامار پیش است با یکی سبب خود روح
 نامار و چون وصف نامار در این کمال گردیده و فواید این
 شده که کو با نامار متعذر پس این که لفظ است که بر بدن و
 بر روح او می یا روح یا بدن هر سه خلایق میباشد و بچین
 نامار را این احوال در آن دولت مقدسه در آن دولت
 با آنها فاین صفت خلایق میباشد پس نامار که در قرآن واقع
 شده طاهرش کمال احوال است حراد است و طاهرش کمال

معاني غير متشابهة **في الصافي** ان كل معنى له حقيقة
 ودرجاته وصورته وقالبه وقد تعدد الصور والدرجات حقيقة
 وانما صنعت الالفاظ للحقائق والارواح والوجودات والصور
 الالفاظ هي على الحقيقة لا كما وما فيها من الالفاظ التي هي على
 نقش الصور والالواح من ذلك اني اعتبر فيها كونها من جنس
 وغير ذلك بل ولا ان يكون جسما ولا كونها نقش محسوس
 مستقلا ولا كونها نوع من فروع اسرارها بل كونها نقش
 فيه وهذا حقيقة النوع وحده وروحه وان كان في الوجود
 شيئا يستقر وسطه نقش العلوم في الارواح القوية فخلق بل ان
 هو تعلم ناني لله قال عليم يا عليم عليم ذلك ان ناني عليم بل العلوم
 الحقيقية حيث وجد فيه روح العلم حقيقة وحده من ذلك
 يكون معه ما هو خارج عنه ولا كذا الميزان مستقلا فانه يخرج
 لمعنا يعرف بها ويرد هذا معنى واحد حقيقة وروحه
 قالب مختلفة صورته بعضها جسماني بعضها روحي في كل واحد
 به اجرام والاشكال من في الكائنات والقبول وما يجري مجرى ما يكون
 بل الحقيقة والارواح من كمال اسرارها وما يكون بل لا يكون

العلم

كالنور وما يكون سر الالهة كالث قول وما يكون الخطوط
 كالسطر وما يكون البشر كالعرض وما يكون الفلسفة كالنطق
 يكون ببعض المدركات كالنطق والخيال وما يكون العلوم والارواح
 كالحروف كغير الحقيقة وما يكون البصر كالحق كغير ذلك من
 ربنا جلجله من كل شيء يكون رتبته لخطه الى حقيقة في كل
 بقية رتبته وحقيقة الموجوده فيه وعلى هذا القياس كل لفظ من
 اذا اريدت الى الارواح حيرت روحانيا فحقت على كل
 الملكوت والملكوت للموافقة للملأه الاعلى حسن ذلك في
 خاص شي في عالم الحس الشهادة ولا واثبات صورة الاحرار في
 في عالم الملكوت وهو روحه مجرد حقيقة الصفة عقول
 والحقيقة مستقلة عقول الانبياء والاولياء ولا يعلم ان يتكلم
 مع البصر لاشكال لانهم هم ان يكونوا على قدر عقولهم
 قدر عقولهم انهم في النور اليه الى ما لا يشق
 له شيء في الاغلب للاعش ولا يكون ان يعلم الحق في الالهة
 في تمام به علق الله في حقائق الخبير من كان يكون في
 رضا في فجر راي تهتم على اخوانه من رغبهم وعلى

هذا الجنس ذلك هو قوة خفية بين الناس في انفسهم فما اذا ما تراء
 انتموا عنوا متفقين سموهم بالمال غير انهم لا يرون ذلك فقالوا ان
 كانت مشورا قال الله سبحانه انزل من السماء ماء فسالوا و
يقدر ما يحتمل اهل ربه اياها فقال لهم لما في العجب بالادوية
 الضلال بالادوية منه في اخرها فقال كذلك بقدر الله لا
 فصل بالاحتمال فنهت فان القرآن يقسم اليك على اوجه كثيرة
 سلطان برهانك لا يحفظك ليحتمل لك بمثل من سبيلك
 الى التبعين ان يجرى مجرى التبعين فليس يدور على العشرة كما في
 يتكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يطلب العلم بحسب ان يكون
 في نصيب العشرة من العلم بربهم لا يدركون الا المعاني العشرية
 كما ان العشرة من الامانة وهو ما في الايات البشارة من الهدى
 ولا قسم تلك المعاني وما هو في الجمل العلاف من تلو العشرة
 روحها وشرها حقيقة فلا بد لك من ذلك ولا بد لك من ان يكون
 في العلم والى ذلك ما ينبغي صلى الله عليه وآله في غاية بعض الهم
 حيث قال الله فقهته في الدين وعلمته في الآيات من كل منهم
 قل انكم كنتم فقهون في الدين وعلمتم وجوه في الفرق الى الجوار

والله اعلم

والجوار والسهر والوراء والابن للاستيف والوصول الى
 الاقصى فلا يحتمل الا صدق ذلك كما لا يخفى من انهم صمدوا الشجر بآدم
 لو كان انهم يدادوا ليكنيات في انفسهم فبقول ان تمسك
 ربني في الحشيشة بغيره مدوا وما ذكر في سبب خوارق الارباب
 والادوار والارادة في اصول الدين وذلك لانها تتنوع بغير
 شئ يحصل من جهة فوجب ان يقسم كل على قدر فهمه ومقامه مع هذا
 فالتقسيم صحيح بخلاف من حيث الحقيقة ولا سيما في هذا وجه ذلك
 بمثل البيان الذي هو سهل ومضى هذا فصل من فهم في التبعين
 من جهة ان علم على الظاهر كان من قضاة بحسب الظاهر لا اصول حقيقة
 وبقيته وقفاً بحقيقة يقينية عند فنيين ان يقتصر على صورة
 الاقطر ولا يبدلها بحيل العلم بالله الله والرسول في العلم بربهم
 راجع الى الله من عند الله بغير نص في نجات ايام دهره الا ان
 من قبل الله تعالى ان يأتي له بالعلم الذي هو في غيبه وحي
 امره كان مشورا قال الله سبحانه ذم قوما على ان يدينهم
 انفسهم بها في غير علم فقال سبحانه ما بالدين في قلوبهم من
 قلة يحول ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله

وَمَا يَلْمِزُكَ فَيُعْتَلِ لَكَ فُتُورًا ۚ قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ فَخُشِعُوا آلِهَتَكُمْ ۖ أَلَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ أَنِّي مُخْلِصٌ عَلَىٰ كُلِّ بَغْيٍ إِلَّا بَعْدَ مَا يَأْتِي السَّابِقَ أَلَيْسَ اللَّهُ بِذِي فَتْوًى ۚ

طی بنی می گوید بجهت فعل که تحقق کاشانه این
عبارت باشد که در تفسیر این است که یکدیگر فی شهر کولان
کولان چون شنیدند که چنین سخن خطی بشهرشان آمد پس آن جمع شدند
دست برآی بهالیدندگی از ایشان دست برکش آن مالیدی
دست بر خورم آن مالیدی یکی زدنش را دست زد یکی برنش
مس کرد یکی پیشا چون فیض برزد اینها با یکدیگر نشستند و
آن شروع کردند و در میان ایشان نزاع و اختلاف شد البته پیش
مس کرده بود گفت فیض چه نهی است از بابت حکم دیگری که در
بافتن بود گفت غلط کردی از بابت با دولی و از زبانت میان حق
و هر یک آنچه یافته بودند چنانچه در عالم خودشان حساب کرده
بودند تعبیر کردند و نزاع ایشان بطول انجامید مردی از آن
دست دیده بود و در میان ایشان حکم شد گفت چه بیک از را
نشد نهتاید بلکه هر یکی را می بانی برده دید و این تندی است
بلا تشبیه و معرفه بلکه که کولان عالم همان هر یکی از اینها
کمالیه حضرت سبحانی صفت کمالی نمرود خود فهمیده و عقل کرده

و لای در عالم خود تعبیراتی قرار داده اگر چه آن عبارت نبی است
از نعوت ذات و صفات خداوند با این ترس است حجت
است خدا و دولت همه را عذر نبه چون ندیدند حقیقت را نه
در حجت الاکرام خدای را نیز در این معنی تحقیق است که در اول
نقل کرده و بدان که نقل معنی اینها به حقیقت و در وجه و در صورت
و قابل به تدبیر و تصور و التوالب حقیقت واحد و در تمام صفت
الفاظ الحقائق و الارواح و الوجودها فی التوالب سیمای الاله
منها علی حقیقت مشاغل القلم اما وضع الاله نقل تصور فی الاول
می رود انی تعبیر فیها گفته بود صفت در حدید و در حجره لایست
و لای ان یکن حسبا و لاکول النفس محسوس لا یعقل و لاکول الروح
من قیاس لوجوب بن مجرد کونه معش فیها و هذا حقیقت
اللیق فکذلك المیزان فانه موضع لی یعرف بهن و یزایا
و هذا معنی واحد به حقیقت و در وجه و لای التوالب حقیقت و صورتی برهنه
محسوس بعضها معقول مثل یوزن با لای اجمام و الاله تعالی که در
و ما یوزن به المواقیت و الاله تعالی است که لا یضطر لایوزن
به الاله الحقی که لایعبار و ما یوزن به الاله عده که لا یوزن

در خفیت خودی بماند جسم و جوهر باشد موزون می شود و حق
 این است از قول عیسی عظام تحقیق قدر متیقن این است که
 معلوم کردی که دزدی و نقص تجاوزت حسنت نسبت به حق
 موازنه دزدانی است و یکدیگر باید ترازی متعانی و کفایتی با
 باشد که با دزدی جرم و تقابل استیجاب کند یعنی معلوم است
 و دلیل دارد بلکه چون دزدی حسنه و سیه هیچ بزرگتر و حق
 حسن قبیح حال در جور جرم و تقابل نیست که با این ترازی عرف
 تعیین خفت و تقابل و نقص شود حتی با تحقیق خود احوالی نیز که
 محبت و صبر جرم نقص باشد یا بزرگ است و لذت دزد که دزدی
 و قبیح حال غیر این بزرگ خواهد بود و در حدیث است که راست بگو
 ذکر شد **فی الصافی** و فی الجیم علی الصافی علیه السلام انه لما فی این
السمین یوئجه لایزال فی بعضه انقیاد حدیث برمی آید که
بزرگ معنوی است نه ترازی متعانه و محبت حال را از راستی
ادله بسیار است که غیبت از آنها صرف نظر کرد و حق را از دزدی
حق بزرگ میزان معنوی عقلانی بلکه حق اتم که هر چه با نقص و خفت
و کم دزدی و تعارض و نقص است و به دیگر معلوم شود و در این

دزدی

و میزان پرستی نسبت بخود است پس حال اگر محبت نیز باشد ترازی
 ترازی کفه دارطی هر یک کشته وزن شود بلکه شاد است و نقص
 آنها ممکن است میزان دیگر معلوم کرد و چنانکه در نظر جمیع قبیح را
 مثلاً در مقابل آن گذارد و میزان حق تعالی حسن قبیح صوابها
 آنرا معلوم میکند و لازم نیست آنها را ترازی متعانی بگذارد
 این نقص نقص خفت نقص معنوی است نه نقص جسمانی
 که در آن ترازی معلوم شود مثلاً و پیوسته چیزی که درش بزرگ باشد
 اگر بخواهد میزان بگذرد کم دزدی تراش آن نیز معلوم شود که کم
 یک زیاد است با این میزان معروف معلوم می شود بلکه بزرگ
 در مذاق است و در حق که سفیدی بسیار می دلد و شاد خواهد بود
 کند که سفیدش بسیار غلبه دارد یا بسیار سفیدی غالب است
 میزان آن چیست است و آنها را از آنها هرگز ترازی در مقابل
 موزون نمی شود تا فهم **مصباح** بعضیکه محبت حال بوده
باست است که گفته اند حال عرض است چگونه ممکن است
جسم و جوهر شوند و این آتش را عده است همان است و در
بدیده و شنیده و مصلح خودشان و باب جوهر عرض

بر شعله الذكاء مصدق كل القيد في الغل وسيد
 سيد نعمة الله عز وجل ورواه في نسخة كوبر الامم الثاني في حقه
الاعمال في البرزخ والقيامة بان يكون هذه الامور في القبر
 في هذه النشأة الدورية تكون لها مبادلات في العمل في القبر
 في القبر على هذا كما روي ان القلوة تأتي الى الميت في قبره
 شات حسن الوجه والياب وكذلك القلوة التي حمله في القبر
 في قبره وكذلك ادخال السر على المؤمن في القبر في حقه
 روي صاحب الروايات في هذا المعنى روى شيخنا الهادي
 في شرح الامم في كتاب في ذكره ثم قال في روى في القبر
 من المعن حين يخرجهم الى القلوة في القبر فيكون مثل
 القلوة من لا نور فيها يابس بل هو في البرزخ والقيامة وكذا في القلوة
 حارة ايرنا حية على هذا المعنى في القلوة في القبر في القبر
 القلوة المستقيمة بل القلوة التي في القبر في القبر في القبر
 تود في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 سيد نعمة الله عز وجل ورواه في نسخة كوبر الامم الثاني في حقه
 ميزان ميزان معهود معاني طهرى بلكه كفت قوزك في القبر

٢ وازكوة واهم كوكب
 معناه روت الله سبحانه
 يخلق للمؤمن خزانة
 رطله ٣

في

يعني ان كل كسيد في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 من معن في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
الخصائص في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 كل من هذا البرزخ في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 والباع مثل الشهادة والخصب والكل والحد والحد والحد والحد والحد
 روى القل في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 اكثر ان سحجرب العين من هذا شغلهم بالامر والدين و
 دبا يروى من الحنج من طرق الحنج فانها تكشف الحجاب
 ورضع القل في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 الملا فقه لها في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 به واما في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 انكشف له صدره في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 فهذا عذاب القبر ان كان شقيا واما بل ان كان سعيدا
 انقى واما صفة القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 كانت مع القل في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر
 لانها في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر في القبر

کشتن هر روز و با قصد قتل سر نکشتن تا بکشتن
 و اول کشتن را با کشتن در حدیثی است که در حدیثی است که
 تا کسی بگوید برای پنج سال مصیبت چرا باید بجد می همیشه در حق
 خدا باشد چنانچه بعضی بخیلان بگویند القای شره نموده اند نسبت
 انعام بخوانند در حق قول تعالی وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ يَضْرِبُ
الشَّمْلَ فِيكُمْ و هم شتم شل بعضی های در حدیثی که بخیلان
 یعنی شتم و شتم انعام از خدا طاعت می شود و ایات و احادیث
 مصرح است بخودنا جنتم و خلافت نیست با کمال علم در حدیثی
 که در حدیثی در بار الی مالا همایه که زبانه تعدیب خداوند بیکبار
 انعام از حق که انیت مانند تعدیب مردم علاوه ای در حدیثی که
 تا تعالی غیظ و غضب در شلوت نفس نیست بلکه دخول نار و خود و جنت
 نیست که نفس است خود اعمال که کاران در حق ضلالت
صَالِحِينَ عَزَّ وَجَلَّ و وَالَّذِينَ يَخُودُونَ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ و يَقُولُونَ إِنَّا نَحْنُ الْبَائِسُونَ الَّذِينَ يَقُولُونَ إِنَّا نَحْنُ الْبَائِسُونَ
 نارا و قال عَلَى وَقَدْ عَلِمْتُمْ كُلَّ نَفْسٍ لَسْتُ وَمَنْ يَقُولُ عَلَى
 در کثرت رقت و رحمت در دلد و دنیا سبای برای صلاح اعمال

متن کرده و در حدیثی برای هر نفس قرار داده و برای آنها رسالت شده
 و طرق و غیره قدر و قدر توفیق و همه اعلم و قدرت و غیره این بر داده
 در حدیثی که شخصی داشته و نهیده و دارا ترک کند و از حضرت است
 این باب نباید مواد مرض البته در بدن که بکشد و در حدیثی
 مزاج قوت بدهد یعنی اصرار و مزاجت مفصلت عدم
 سبب طبیب که کم فیض ناسد نباید که علاج شود و مزاج بصورت
 که شل می رسد پس از آنکه مزاج فاسد و علاج شل شد مرض
 و طبیعت جایگزین کرد و در دوزخ مرض فزود و مزاج می کشد و
 مرض مزمن شود و با آنکه شل شخص همیشه معذب است و در حدیثی
 خود و عیبت و دم عذاب و خود و عیبت شده که کسی بنده که با شل
 خود را می خورد و کثرت افعال خود را و آنکه در حدیثی که عذاب
 تن بزرگ الشوک لم یخصه بعباده و همان سحر و حدیث
 گفت بپرسه کای و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 اگر این طبیعت و حالت دو باره بدین خود کند با زبان سحر
 قضای طبیعت تا نوبت است خود را که در حدیثی که در حدیثی که
 اما در حدیثی که نواخته چنانکه خبر به در دنیا دیده شد شخص که

شئ رزوي خيانت يازيد و قبحمت و كبر طبعاً ما من سواها
 عن ابن عباس كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 اذ بيت بنيانيد لطفها رقبه و نه است بنمايد ولي اهل كرهه كرهه
 باز بهان علي بدو كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 يدركه الا ان ان بجاسته يرتفع من اشر الى رجه و يجمع في تحفة
 فاسته و خزانه مدر كاسته و كذلك كل شئ في ذرة من غير اشر
 يري شدة كرهه كرهه و لا سيما ما سخت بسبب الهيات و كرهه
 بل احفات و صا شئ و كرهه فاك و ذلك و جيب خور و كرهه
 العقاب و ذلك لان الملكات النفسانية تصير صور و كرهه
 و ذواتا قاعته فاعلم في النفس تنعكس و كرهه و لو لم يكن الا اشر
 في النفس بل الاحمال و الا قول و كرهه و كرهه و كرهه و كرهه
 الى حد نصير ملكة النفس كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 يجمع في ذلك و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 له و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 عيباً لا فائدة فيها و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 ابد الا ما و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه

في كتاب

بسم

وجهه فان منش و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 جزان و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 صحيح و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 في رزق و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 في جانب العذاب قال تعالى و الذي بما كسبت يبارك و كرهه
 انما يظلم للعبيد و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 في آيات و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 يكون لها غير له البند و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 الباطنية و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 صدره و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 فهدى الكتاب و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 الا انهم و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 الحواس المعجزة و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 و كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه

وَحَلُّوا أَقْرَبًا إِلَى اللَّهِ
يَا مَدِينَا لَطِيفَتِهِمْ
خَوَّيْ لَيْلَى قَوْمَ اللَّيْلِ
وَحَقِيقَتِ دَاخِلُهَا سَجَى

و حش

در این خرم سس برین باد
بجزی خاطر کس پوش
بود هر دل بزوق خورشید
نشو لا شوق خورشید
بر دل ز نسبت هر شهر
سسته هر دل ز نسبت
خوش عشق خوش تر از خوش
همه ناکای آنا صی کلام
بجز عشق اگر بار و سبازی
شود هر شوره زری مرغ زری
ز کوه عشق اگر آید بسی
شود کلنجی باغ نعیمی
همه دوار ناک کن عشق
نغمه وی بیک کن عشق
گرت صد قدم آید بر لاله
هر کار تنگی بر سب راه
توجه کن عشق پیش ناکام
بینی اچا عشق لجه ام
ورث صد بند بر دست پائیت
که هر بندی اذالی لایم پائیت
مدد از عشق خود عشق یاری
بینی دار سست و سست یاری
منج عشق بر سحر نشسته
بهر عشق برلق بلند است

نار

شکار عشق نبود هر بوی کشت
نه بند عشق هر صد بوی کشت
دلی بید که خنوع عشق زور
شکست با وجود کجی زور
اگر دوری دلی در سینه شکست
جمله غم در دوزخ شکست
صدای عشق درده در نه زهار
سرکوی فرنج از دست نزار
ز قاشق سبزه درازیت
بهر کاشی بی بی زاری است
نیش صیت خاک را کشتن
زار عشق جین ز خود زار
غرضه را همی کو نهادن
عنان خود بدست نهادن
زاند نمیداند در این مقام رای
میزد بهیرت حج از رحمت
بیان نماید بدنا نونه
ز سر و تن بونی الحقیقه قد لوی
خبر آید اعیان شود **صباح**
بلانده صحت که علم است
ایمان موجود است علی
ما علی فی نفس الامر چنانکه علم هست
بر روضه است نظریه و عقیده
آنا نظریه صفت علم چنان
موجود است که در جوش متعلق بقدرت
انجی زبان باشد
مانند علم بوجود واجب الوجود
و مادی حایله در ملک است
عنصر نفس قوی صورت و کجایع
الی غیر ملک و ملک
عقیده علم با جلال
موجودیت که در جوش متعلق بقدرت
انجی زبان باشد

پس کشته اند ۴۴

ان ان باشد و حال انزال از جهت که شودی بصلاح
 موشن و بعد باشد دان اگر عین رکت با جفتی باشد
 و منزل از علم تدریجی کونند و با بدید از علم سیرت خوانند
 و اگر نه عین رکت باشد بلکه جفت را نهاده باشد و جفت
 یعنی ان فی ان لدلائل یعنی ان فی ان را علم تدریجی خوانند
 و مخصوص است به علم تدریجی اخلاقی در پیش رکت که
 نفس با طهر از جهت قوت عقلیه بکس خدات اعمال
 ایست و در جوهرات مرتفع شود که غشاء تولد اخلاق
 حمیده و نوبه باشد و فضائل و زوایا عبارت از اینها باشد
 و چنانکه فضائل را محال شودی بصلاح موشن و بعد باشد
 موشن و بعد باشد پس لابد است از پاره و تدریجی که در
 مرتبه نفس و نفس و فضائل شوند و تخیل از ذل و ضل
 دان تدریجی است که تدریج اخلاق حاصل تواند شد و حق
 مکتب است فی ان که تحقیق سهولت صدر از فاضل باشد و نفس
 بجبهتی که حق بخلی و ربی نباشد و عقل برود و کونه بوسی
 رعایای اما بوسی است که اصل مزاج بدن تخیل ان باشد

که نفس تخیل شده و از حقی بود و منظور با و مانند که
 ادنی بسی تدریجی تو و غصبه که تواند کرد و اندک جزئی
 بغضب تواند و در او و مانند که در نفس تدریجی جفت
 و جفت و بدلی نماید و با از ادنی بسی با خواستد و کند و بگوید
 در آید و مانند ان و اما عادی مانند که اول بر رکت
 و فکر کاری کند و کثرت مکرر در تکرار عادت شود و بگوید
 محتاج بکسر در رکت نباشد و انفس تخیل و بدلی و طبیعت
 تحقیق است از حکماء بعضی نیز راند که خلق نیست مگر
 طبیعی پس تبیین تغییر اخلاق متغیر باشد و این در طبیعت
 ضعیف است بنا بر آنکه معلوم است در حدیث خلق است
 و هم بدین خلق و از آن جهت نفی و تا و یک شهری نمودی و
 رجعت بخیر و زیاده ان نیک نشندی و حجت است از حکماء
 ضرر نهی و بطولان جمیع بهما معلوم است برین قطع جزم
 قال السیح اکر من الدلیل علی ان الاخلاق انما تحصل من
 الاوهال انی تصد عن الاخلاق ما را من صهی التیاب
 و انما حصل للملوك انهم انما یحصلون اهل المدنی خیارا بجمیع

بدینیه نظایه میجو نظایه قوی و قوی باطلان گردد و اما
 قوت غلبه که از جهت قدرت تخصیص مجهولات نظایه
 عقل نظری در جهت قدرت بر غیر میان همین و هیچ و چنانچه
 قوت نظریه در جهت قدرت بر نفس امور و کسب حاصل است
 غایب مطلوبه قوت نظریه خوانند از پیش و تخصیص علوم نظریه
 در میان حقیقیه مذکور نیست و توسط در آن مطلوب به طلب
 هر چند در آن افزاید و است در فرض هیچ کجا عمق صفت غایب
 مدوح تر و کمال حقیقی و است در تحقیق نزدیک تر به لکن در جهت
 تدبیر در امور و نظایه کفایت است عاجله و نه توسط مطلوب
 و افراط توسط هر دو مذکور و لهذا اصول نفسی چهار است ^{اول} توسط
 اصول قوی که واجب است تدبیر آنها مطلوب است توسط
 در آنهاست قوت قوت نهفته قوت غلبه قوت
 نظریه پس توسط در هر کدام علیحدگی فضیلتی است و توسط جمیع
 با فضیلتی دیگر توسط در قوه نهفته را غیبت گویند
 توسط در قوه غلبه را استقامت توسط در قوت نظریه
 حکمت در حکمت عملیه است نه علم با عیان موجودات

نظایه

در جمیع قوای ملکه را عدالت و لهذا گفته اند که اصول عدالت
 است است بس مجموع اصول نفسی چهار است حکمت و استقامت و
 غیبت و عدالت حکمت معرفت موجودات است خواه موجود
 الهی خواه موجودات نهانی که وجودش بازده نهانی باشد
 عینی معرفت هر چه درستی است در دله که حکمت نظری عینی
 عیان است است و شیخ است است که قوت غلبه نفس
 ناطقه را نهاد نماید تا در امور هوای که مضطرب نشود و اند
 بحسب قضا عقل کند تا فعلی که کند عین در خبری که خبر
 محمود بود و غیبت است که شهرت طبع نفس ناطقه باشد نصرت
 در جهت قضا عقل بود و شهرت در ادبی هر شود و از رنده و
 عبودیت هر نفس ناطق باشد و عدالت است که این غیبت
 با این نهفته نایب و استقامت قوت ناطقه میگویند تا نهفته و بی
 و تجاذب قوی نفس را در رطبه حیرت نینکند و نهفته و نهفته
 در دو منتفی شود و این حکمت صلا الدین شای در آن که هر دو این
 بیشتر بسط داده و بیان که هر کجا در جمیع با آن که تفصیل
 در این را که که که در مطالب و این علم محمود غایب و وجود

انفی و فاضل مروج و **دست** **نصیر** **میر** **میر** که مردم مردم باشند
 در این زمان از علوم غیر ضرورت تقیه قبلی از قبول فقه بنی برین
 نمانده است و ادب و اصیبه علوم قرآن و علوم احادیث
 بکلیه مندرس شده و علوم عقیدت که تحقیقات نوزائیه اند
 علوم کتاب الله مجید و علوم و احادیث صحاب و ائمه
 و خلافت مطهره باشد آن که بکلیه اسم درسم زان نمانده
 پس اگر بخوانی که یک مطلبی که در اصول مذاهب شیعه است بدان
 و در میان علوم بهمانی آنها که ساسی خود را این را علم می
 چندین شبه می زنند مردم بکار را که به طرف فطرت الهی
 فطرت انسانی که نزدیک بود که مطلب نفی در مطلب در بین
 در این است که که مطلب علیّه قویه از دین نام و بیاید
 آن که می بیند علوم قرآن و احادیث را ندیده اند و دست پس
 اینجا را بچنین سکه چشمت نکار و حوائج اناس بکارنا می باشد انفی
مصباح ای عزیز حکیم کسی گویند که راست گفتار را
 که در شده جامع شود میان علم طایفه علم باطن و آنها که علم در ظاهر
 شجره و مغایره می نمایند و حالت نبض جسد با هم دارند و

در

در بحثه برای جا و شهرت سببند حکم نیست و چنانچه
 که دعوی علم و دانش کنند از فضیلت علم دعوی است
 جدی یا در کفره بخوان و دیگران را به نقیض ضبط خود بصیرتی
 ندارند و در واقع جهالتند و بمنزله علوم کالافعام بلکه از علوم بدر
 زیرا که علوم ساده لوح است هرگز نقش حق از خود نمی برد
 و آنها چون سحر و جادو و دوسوس و غرض غیبی از قبول
 صرف حق اعراض دارند حال در سطح طایفه علم از اهل علم
 شیت سواد و سبب شمال و اهل ادب فیه جهلا صاحبان
 الطهور فی جوف المریض و اهل طب علم باید از اهل علم
 از اراضی روضه و اهل نفس نه تنفی کنند بعد از آن سخن حق
 علم شود و درین قوم کسر در آید جهالت و خست سر برت
 نفوس با انواع اراضی نفسانه و انواع شیطان و تقیه و تقیه
 حرج و به تندی نفس شمول میشوند و با سبب که طریقه علم
 پیش میزند و تن دل غذای روح که جرات از علم است
 میشوند زیرا که اراضی علم غذای روح است چنانکه طیبات ناکله
 غذای جسم است و چنانکه غذای طیب جلاله تقوی بدن چنان

نماید نه بدن بر نفس بلکه بر نفس از خیزه طبعی غافل نغیر شود
 باشد که بحث هلاک آتش و همچنین غرض طبع روح است که
 تقسیم از روح است و نفس سبب از بر نفس پس آنست
 بغض و کراهت بر نفس است که علم و ادب آن که از این است
 برسان آن اوست و این سبب است که بر نفس است و بر نفس
 علوم و ادب آن که از این است که در این است که در این است
 و کتاب معرفت شد بهجت خدایت زودتی جنسیت طبعیت
 علوم و ادب آن که از این است که در این است که در این است
 انهم است و بر این است که در این است که در این است
 نیکوید و بر این است که در این است که در این است
 و لا ظهور بر آن که از این است که در این است که در این است
 تعلیم است و استودان را العصبیه و استودان را العصبیه
 یا بعون لا کفار و لا یفون رأی الی الاعتبار سبب
 آیات الله تعالی علیه ثم یقر سبب کان لم یعملها کان فی آیه
 و قرآن نادره بصیر طبعی شد نهاده بودن خود
 کاسی چند و کسوت زینت مدعی چند بزم کسوت

۵

نویسمی چند و دخیلی نماید که مراد از حکمت عرفان است
 عرفان صراطی بعین این زبان است که در فضا قطع نظر از طریق
 شمع نور کرده بطریقه فلاسفه و فیلسوفان طریقش کبرند و
 در این مقامات با خیالات سخن زنند که در این تقیید است
 جمعی از علمای علم با هم توفی که در این علوم و ادب است
 از خان و عارف نموده اند و خدای گوید
 فیما ید اقلی العقول عقالی و اکثری الحال فی حال
 و کم تستعد من یحسبنا طولی خوفا سوی ان جملنا فی
 در سهوا گوید و لیعلم ان معرفه الله لا یوملها و علم طریق
 الاخره لیس المراد بها الغفله و الذی تأقیه العالی و الحقیقه
 و تأقیه فی الشوق بالتحلیف المجرود عن الصورة لم یفتح بطریق
 الحقائق و تأقیه لکلام الله الحقیقی و تأقیه له ما یلطف للعالمین
 المستصیرین لعل الصورة و اللغات المحسوسه من معرفه خدای
 الحقائق و حقیقه الحقائق و لا ما یوثر فی کلام و الماد فی
 تحقیق کلام کما یوثر فی الکلام لیس لهذا یوثر فی البحث و البحث
 بود آب این نظر دخیل است بهیال حاشه و نظرانی جمیعها

[illegible]

فما فتح

الى آداب المتخلفه جملة فانها فتنه مضيقه ولا تدبر عن
 جادة الصواب سرائره وهم الذين اذا جاءهم سلطانهم مبيناً
فريقاً بما عندكم من العلم اذ حق بينهم ما كانوا فيه يهتدون فانما الله
وآياته شرا من كثير مما يفتنون واللهم بينا بينهم طرفة عين
ما في السوء من نعمه والله اعلم السرائر فرضي الله عنكم
 ما مثل بطلان صوفيه استبعاد تجليات الانوار في نفس
 خراف كرد ميگويد لكن در اين طريق اخلاقي پس در همانجا
 است جبروتات دس و دس و در طرات هوس تو ديكت
 باطله و تجليات فاسده سالك در ديوان طيف حيران
 و سرگردان كاند و فسد مفاسد آنكه باندك عاشق سرگرد
 يقينه تجسبه القيان نار ذره رفته دست رطله دراز
حتي اذا جاءكم لم يجرده شيخ و بعد از طلاع حقيقت حال
 جبروت و وبال نبشه دور است سرائر اين پيشتار
 تا خول بيايان نفيدي سبابت حسبتي قطع الطريق
الهي كثيراً و در باب التذوي قولك و هيست و انك
 كه عبرت از حشره كامل است نادر است و بقدره

اصحیح فخر بن علی البیت قاتل رومیانه وادینا شرح الحکمة فی کل باب
 ان لک صطفا وانا نانا لم یوت احد من العالمین نعم
 قال بعض باب الذوق الحالی لغو ما لدن قوم صدقوا
 حکمت الکتاب رسول الله رب الارباب وانا غیر رب الله
 بآیات ام اتخذوا من دون الله اربابا ویمهم اهل بیت بهم ادا
 نطقوا نطقا با صواب وانا بالحقمة واصل الخطاب
 اد لک لک من هدی الله فهدیم اقمده فطوبی لمن استمسک
 بالعمود او طقی تمسک بذیل نموده ادلی القربی و اسم علی بن
 ابیطالب

الحکمة فی الشیاری

سر دشمنم کویر بوش نهانی که جس دوان خوشتر غم نهانی
 نه حکمت نهانی جزین چه شک که شبه کردی در حکمت قرینی
 شش حق نموده بفکر بزدلنا جو خود شش حق نفسی شش نیولنا
 در این بدن که نوداری دلی نهفته که هیچ نه عشق است جو شش حق
 کنج دلی سحر که کن شود ویران که کنج از توان یافت جز در بران
 بگو صدق در که حقیقت نیرای سری براید چون حلقه بجهان
 فضولی عقل را کن که فیه عشق اصول حکمت دانی است نادانی

بیت عشق بود که کمال عشق خلعت کیش پنج جو خدیو صحران
 مقام بود و سخالی کرت بوقود خاص بود نهانی صدق
 برهنه پا و سرزند در دلایت عشق که قوتش ان هر بهشت جهان

قصه

در یک کتاب که علی بن ابی طالب با زید بن حارثه
 شاد بوده و استغفار نموده دم استغفار و دستمالی با جگر
 اطهار سلام الله علیهم در جمیع مسائل همیشه برت مستغفرو و بدین
 حلای اعلام است هر کس کتب معتبرین علماء از معتبرین و معتبرین
 رجوع کند خواهد دید که طریقه ایشان غیر از این نه بوده پس حق
 بکن بجزف آن که کما حق دیش و جبر را از نظر اعراض انداخته
 بکتب اخبار رجوع نموده مدینه در پیش حصول دین بنمایند
 و بدین غور در این مسائل خود را عالم مستحضر بدانند

بقیاسات عقل بودی نه رسد کس بدوی نهانی
 که غبط کسی دلی بودی شیخ سنت ابوالحسن بودی
 العلم ما کانی فیه قال فتا وها سوی الذی کانی
 ادین کانی بشا فاحیینه و جعلنا له نوراً یسعی به فی الدنیا
 شش حق فیه نظر است لیس بخارج منها کلام نور دایم شد

ما جئتم نزلنا بان كنه قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 ان اول ما خلق الله سكتوا فكان سكتهم ذكرا وظورا فكان لهم
 خبره فطقتوا فكان نطقهم حكمه وشوا فكان مشيهم بين ان سكت
 ولا ارجل التي تدكبت عليهم لم تفرادهم فحبهم في حبهم
 وشوقا الى المآب اني **فكشفت القمحة** عوجي بالجعف قال ابي
 محمد بن عتي يا جابر اني اخون ابي لمتخذ القلب قلت يا فخر
 وما شغل قلبك قال يا جابر اني من جن فليس في نصري
 شغل عا سواه يا جابر ما الدين وما حسن ان يكون ان هو لا
 مركب ركبة او ثوب لينة او امرأة احبها يا جابر ان
 المؤمنين لم يمشوا الى الدنيا لبقاء فيها ولم يمشوا قدوم الآخرة
 عليهم ولم يصمهم من ذكرا لله ما سواها اذ انهم من الجنة ولم يصمهم
 نوره ما راها عليهم من آخرة ففازوا بنور البراد ان اهل
 السير اهل الدنيا غنوة وكبرهم لك معونة ان نسبت ذكرك
 وان ذكرت اعانوك ذكرا لئن بحق الله عز وجل فواين
 رحمة الله قطعوا محبتهم لمحبة ربهم وظنوا الى الله الى محبتهم بقلوبهم
 وتوحشوا من الدنيا لمعانة عليهم علوا ان ذلك منظر ليس

لهم

شيء نعم نازل الدين بنزل نزلت به ودرجته عنه ودرجته
 في مراتب فاستقطت ليس سكت شيئا فخط الله ما استرجع
 وحكمة قلت قوله عليه السلام ما نزل الدين ههنا قول ابي
 عبيد الله السلام مالي ولدين انما سكتي رسول الدين كالكفال
 تحت شجرة ساعة ثم فارقهما حتى نزع العلابين واخذوا
 هذا الولد من ذلك الولد اني **شيئا البهاقي** **ذكر ذلك**
 وورثه بايع كما مروى عن علي بن زياد عن علي بن كنانة
 المؤمن بن علي السلام في سبيل الكوفة وقد عينا عا والخرق فخذ
 بيدي حتى خرجنا من المسجد فمضى حتى خرج الى ظهر الكوفة لا يطعن
 قلت اخبر نفس الصلحاء ثم قال بئس ان هذه القصة
 فخرنا روعا انا حفظتني ما اقول لك وان شئت علم باق
 وشتم على سبيل النجاة هج عا انا ع كل ما عني يملوك مع
 كل ربح لم يضيئوا نزل العلم ولم ينجوا الى ركن يثيق كميل
 غير من المال العلم تحركت وانت تحرس المال لئلا ينقصه
 النفقة العلم يزكو على الا نفاق كميل العلم دين يداي الله
 يسبب الانسان الطاعة في حياته وحياته في الدنيا والآخرة

میجوید سبب را نمی که معرفت خدا حاصل کرده است سبب نفی
 که در جانب خدا رسیده بر بندگانی که کسی که طبع نفی حق
 در نفیست دنیا نیست کتب بصیرت آن ندارد که بظرف این سخن
 تواند رسید دختر نفی بسیار در وقایع علوم تواند نمود با اول
 بشهره ادراک می شود شکست بظلمه ادراک میباید به هر آنکه
 این دنیا آن کسی که در حین مذهبهای فانیست ولی نظیر آن
 در امور مملکتی با کسی که فریفته جمع کردن و جمعه کردن
 مالست نیست نه ایشان یعنی حریص بدارت و فریفته جمع
 اوصاف آن مکلفان هر دین در هیچ چیز یعنی ایشان را نیست
 و قابلیت دلی بودن هر دین در دین نیست دین و نیکو کسی
 شب است ایشان جزایات چند در دنیا نیکو میگویم هر دین
 بر دارند کالی را یعنی هم چنین معبود می شود نیکو که بر بند
 رسیده اند و کتب علوم و فنون الهی نوره علم میگویم
 میشود چه کسی را بهره است از آن که دین نیست از آن
 خالی میباشد روی زمین از کسی که اقامت دین هیچ الهی
 تواند و عالم با او در دنیای او تواند بود باطنی هر سبب شدنی

میجوید سبب را نمی که معرفت خدا حاصل کرده است سبب نفی
 که در جانب خدا رسیده بر بندگانی که کسی که طبع نفی حق
 در نفیست دنیا نیست کتب بصیرت آن ندارد که بظرف این سخن
 تواند رسید دختر نفی بسیار در وقایع علوم تواند نمود با اول
 بشهره ادراک می شود شکست بظلمه ادراک میباید به هر آنکه
 این دنیا آن کسی که در حین مذهبهای فانیست ولی نظیر آن
 در امور مملکتی با کسی که فریفته جمع کردن و جمعه کردن
 مالست نیست نه ایشان یعنی حریص بدارت و فریفته جمع
 اوصاف آن مکلفان هر دین در هیچ چیز یعنی ایشان را نیست
 و قابلیت دلی بودن هر دین در دین نیست دین و نیکو کسی
 شب است ایشان جزایات چند در دنیا نیکو میگویم هر دین
 بر دارند کالی را یعنی هم چنین معبود می شود نیکو که بر بند
 رسیده اند و کتب علوم و فنون الهی نوره علم میگویم
 میشود چه کسی را بهره است از آن که دین نیست از آن
 خالی میباشد روی زمین از کسی که اقامت دین هیچ الهی
 تواند و عالم با او در دنیای او تواند بود باطنی هر سبب شدنی

رستور یا چندی خدای بر مردم ترغیب شود و بندگان را در راه
 پناشد اما کجا پند اندر ایشان بگذرد که کبریا در روزی در روزی
 بزرگترین ایشان در ذلالت ایشان از کبریا شربت
 رعد و آبی از زمین کتب ایشان نگاه میدارد خدا تعالی
 دشوار خود را در زمین تا آنکه بپزند از آن یکجمله نهند
 باشد و بعد از آن که در راهی مثل خود که طاعت داده
 ایشان را علم لدنی برحقان است چه هر چیزی را بیند
 که در نفس هر چه چیز است و در یافته اند رحمت بقیه و در
 دین را چنانچه ایشان را شک در جری غانده و اسان
 کرده اند بر خود آنچه از باب نعمت را این دنیا مشکل شوند
 اند از ترک لذات و بویه قطع تعلق از دنیا و خدایان
 و ملائمت خدای و بیداری و همتان آن انس گرفته اند و با
 وحشت دارند از آن جهان و از آن صحت میدارند با دنیا بید
 که روحهای ایشان ستم بعلوم بالاست سبب ضایعهای خدا
 در زمین که و خوانند کمال مردم بدین که آیه آیه نهی
 شوند که مرا بیدار ایشانست بعد از آن دست

مبارک از دست من جدا کردند و فرمودند برادر اگر از ده نوبت
 و شش بستی

حای

ای خوش آن جذبه که با کاه رسد نضج آن بر دل آگاه رسد
 است بر سخت این بر شکر خورشید رفته است فرخ
 که بر خوشترین شکست عکس در دم ناخوشی آنکس عکس
 بود که از غیب نویدی برسد ز بجهنم بوی مهدی رسد
 چون شود موج زمان قلم خود در کف موج خمی چه خود
 روز و شب بر سر نشین طالب دولت جاویدین
 تا بنام تو زند غالب فرخ در غمت قرع ابابکر
 بوس کوی طلب نتوان زد خیمه در کوی طرب نشین
 هر کس این هوس نک شود جان عاشق ز مهر پاک

خواجده نصیر علی رفته دو کتب اخلاق فاضله کتب

در حفظ صحت نفس که آن بر فطرت نفسی تصور بود چنانچه
 خیر و خصل باشد در بین نصیبت و تحصیل است متوفی
 علوم حقیقی و معارفی شغوف و عجب بود بر حش

اتمام بهر یک مبدی مطلق این شرایط و اقامت این مبدی
 باشد و چنانکه قانون حفظ تحت بدن و جلبت نهالی ملازم
 بود قانون حفظ تحت نفس نیز مساشرت مطلق است که
 که در مصالح مذکور با روش کلی مشارک نبند چنانچه در این
 در نفس نایده لذت جلیس ضابط نبود و اینچنین جز از زو
 و جماعت گشت که بدین منقبت نباشد و علی وجه
 احتیاط اهل شرف نفس مانند گروهی که میگویند همچون شرف
 یافته باشد یا اتم با حاکمیت فایز شرف و این
 لذات مصروف گردانند چه چنانکه لذت طایفه ضابط
 صحت اتم ترین شرط و در حقیقت چیزی بود و این که لذت
 بیش از حد واجب بود در اتمی آثارش و حکایت کج
 این را در محاربت و لذت استعار و زخرفات و حضور کمال
 ایشان خاصه به طبابت نفس و طبیعت شوب خواهد بود و در
 و جب بود چه در حضور یک جمع یا در اجتماع یک چیز نادر
 در لذت یک بیت در آن شیوه چندان و نه خجست
 نیست شوق گیرد که نظیر لذت جز بر کار در لذت مساوی است

میسر گردد و پس بود که لذت آن حال بسبب و فاضل
 و نایده غایت عالمان مستخرج باشد تا بجا آن مستخرج
 مستعان میسر شد چه رسد و بسبب است که تحت لذت بدنی
 و شوق با حاکمیت جسمانی و طبیعت این را هرگز است و لذت
 نقصانی که بحسب جماعت و در حضور شده است اگر
 سبب زمام قتل و قید کت بودی که قهر و غم
 باین بلا می شدیدی و فساد انضام و قوت سعادت
 و نایز بر مقدار ضروری تمشی کشتی و باید که داشته باشد
 که شوق است و در آن حقیقی و لذت با یاری توانق
 در مزاج سعادت و حکایت طبابت نفس است و خود
 که مدعی لذت باشد با حاکمیت و در حق بود بر چه
 مقدار آن عشق باشد نه شرف و لذت و در سطح چه
 اسراف یا بمرتبه تفهیم اینها دیده بود تا دهن باشد
 در آنچه لذت آن جز از فرمود چه امضا ط را نیز نند
 و کمال افاق در طرف بود یکی با سبب از طایفه معروف
 فداست و عبوست و نه خوبی معروف و مذموم و

و بهر همچون و خلافت
 فنی موسوم و دیگری کج
 قریط

در مرتبه سطح که بر شایسته بدل شدن بود بشدت شدت و قوت
 در صورت مشورت مشهور شد و تحقیق است که طراقت بر حسب این
 مقصور در باب حفظ صورت نفس از زخم و طائفه افعال عبادیه
 چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عیالات بر وجهیکه در زیر
 نفس را بخرج از عبادیه و طایفه از هر یکی نوافذ میکنند
 و احوال الی یسوی چه جایز نشود و همچنین گاهی ریاضت بدست
 در طبع جسمانی و مبالغه اطمینان نفس و تنظیم از این جهت از
 مبالغه اطمینان بدن و تنظیم نفع آن ریاضت بیشتر شد
 چون از نظریات نظر معطل شود و از فکر و حقایق و حوض در
 معانی حواس کند ببلکه دواوات گراید و دواوات علم را
 از او منقطع شود و چون در حلیه عملی عاقل گردد و باطن
 گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این حالت و تعطیل شدن
 انداخته از صورت انسانیت در جرح بر تبه بهایم و نکاح
 حقیقی این است که نورانیات را چنانکه طایفه از
 ارتیاض با مکرر تکرر و ملازمت علوم چهار کاره عبادت کند
 با صدق گفت گیرد و در وقت نظر در عبادت را بسکند شود

و با حق شانس شود و طبعش از باطن به مشق از روح تنفس
 کرد و تا چون بدرجه حکمت نزدیک شود و نظریات مطایفه
 حکمت بردارد و پس منوعات و ذخایر و هزار و هشتاد
 علم نظریه باید بدرجه اقصی برسد یعنی **دو حقیقت الیقین گوید**
 که حیات طیبه ای نیست و علم محسوس میشود که در درون
 دنیای فانی بکار رود و آید و چنانکه علم معرفت صحت
 ابد الابد باقی است و آثارش معنوی است و موجب صرف
 و قرب الهی است چشم دل روشن دل را میکند و الهامات
 را باطن بخوش جانش میرسد و اینها را امور خدایی می بیند
 که المؤمنین بنظر بند و آیه ای فی ذلک لآیات للمؤمنین
 با علامه ربانی همراه است و در بیان تقابل حقیقتی است
 و این بدن بمنزله خانه است که در نهاد دارد از نور و مشرق
 و چون چراغ لیاک در دل فروخته شود نورش از هیچ روزنه
 ساطع میشود و هر چند آن چراغ از خانه تر و دیرتر میشود
 انوار و آثارش از درها و روزنهها بیشتر می شود و الی الله
 هر حقیقی که نفس صحت میشود و علوم در سطح حکمت

با این بدن هیچ تنه در جوارح سرست بکند و چنانکه انصفت
 در نفس کاملتری شود در بدن بیشتر می شود و در بدن کمتر
 هر چند ماده اش و قلب صنوبری بیشتر هم میرسد قوت عین
 در جوارح بیشتر می شود مانند چشمت که نه تا از آن جدا کرد
 هر چند آب در چشم بیشتر هم میرسد نه تا محو تر باشد و نه تا
 آب در زردی صنوبری کجیج بدن جاری میگردد و جدا دل شمار
 از دل روحانی بر قوی و شاعر بدنی روانی شود و تمام حقیقت
 و بخشندگی روزیهای جسمانی در روحانی و روحانی در جوارح
 هر یک از آنها تمت می نماید و این هر دو جسم از یکدیگر فیض نا
 متناهی پیوسته جاری است اما بنده را ضرورت است که فیض نا
 متناهی جریانی را از این نه تا زایل گرداند و حسن و قبح را
 فاسد و جسمانی را که در جلاط بدن بهم میرسد و کلان لای
 شته است شیطانی و شهود نفس را از شر راه رها زنی کفر
 تا آنها عین الحیوة جسمانی و روحانی بر دهنی تدبیر نمایند
 جاری گردند چنانکه در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 که در لدی باره کوشی است که هرگاه آن سالم صحیح باشد

سفر بدن بیمار و فساد است و آن دل لدی است نهی
 ما فی حق الباقین للجسمانی و فی شرح النسخ للمحقق ابن
میشتم قال ان ربنا سبحانه قد علم ان الذين همزة الكثرة
 فانفس هي الارض و بذرا حجت المارف الالحقة و سائر
 افراح الطغاة و جریته جری صلاح هذه الارض من غلبتها
 و اعدادها للزراعة و سائر قدامها اليها النفس المستغرقة بجهت
 الذين المیل اليها كالارض السجدة التي لا تقبل الزرع الا بالثبات
 لها لطفه الاجزاء المقتية و يوم القيمة يوم الحصاد فلا حصا ولا
 من زرع ولا زرع الا من بذر و كما لا ينفع الزرع في رضح
 سبعة كذلك لا ينفع ايمان مع خبث النفس و سوء الافرق
 فینبغی ان یفهم رجاء العبد لرضوان الله برجاء حجب
 و كما ان من طلب رضى طيبه و هذا في وقت لزراعة
 غیر متعین و لا یأكل ثم امة بالماء العذب و سائر
 ما يحتاج اليه في اوقات تدرج طهره عن شفة ما يمنع بانه
 من شوك و نحوه ثم ينظر من فضل الله رفع الصدق و انما
 المفسدة الى تمام زرع و بطن زرع غایبه كان ذلك

۲ صحیح است که هرگاه
 آن بیمار و فساد
 باشد سائر بدن
 نه

رجاء في موضعه وحيث هم الرجاء لو كان في طائفة ان يكون
 بمقاصده من ذلك الرجاء ومن بذري في الأرض كذلك لا
 بذري في خيرات الناس ولم يبا دراهم في دول وقته وقصر في
 بعض ما به ثم اخذ ينظر ثمرة ذلك الرجاء وبرجوا الله في ثمرة
 له فومن جهة الرجاء فيها ومن لم يحصل على بذري او بذري في
 سبعة ادوات شغل من الابدان ثم اخذ ينظر لمصاد
 ذلك الانظار وحيث هم الرجاء انما بعدت على
 انظار يحصل جميع ما به لو كثر ما الله تحت ضل العبد لم يكن
 الا ما يصل تحت خبره وحيث لا يلا بصرف الطول في
 كذلك حال العبد ان بذري المعارف وحيث في رضى نفسه
وحيث يستقبل العبد بمبدأ الصلوة دام على سبيل الطاعات جهته
 في طهارة نفسه عن ثوب الاضيق الرتبة التي تمنع ما علم
 وزيادة الايمان وحيث من فضل الله تعالى ان يثبت على ذلك
 رزاق حصوله وحصل عمله فذلك الانظار هو الرجاء المحم
 وهو درجته متيقن ان الحق بذرا الايمان في نفسه لكنه قصر
 في بعض ما به اما بمجرده في البذر لو في السقي في غير ذلك

ما يجب نفسه ثم اخذ ينظر وقت الحصاد وحيث من فضل الله تعالى
 ان يبارك له فيه وحيث على انه هو الرزاق وحيث المتيقن
 عليه بها وحيث اذ كثر ما بالمطوب التي من جهة صلاته
 وهذه درجته القسم الثاني وحيث لب الرجاء المحم وان لم يزرع
 من فوائد الايمان في نفسه وحيث صلا او رزق ولم يستفيد
 او رزق نفسه وحيث بكون الاضيق الرتبة وحيث في
 انما الذين ثم اخذ ينظر المغفرة والفضل من الله فذلك الانظار
 غرور وليس رجاء في الحقيقة وذلك هو القسم الثالث
 وهو قصر في ما به الرزاق يحصل اذا لا فائدة وحيث لا يلا
 بالجملة وحيث يقول يا ليتني قدمت لحيوتي في يوم
 لا يندب عذابه وحيث ولا يدين وفاقه وحيث في
 ما قيل اذا انت لم تزرع وما كنت حاصدا وحيث
 على التوكل في زمن البذر قال رسول الله صلى الله عليه واله
 الحق من اتبع نفسه هو لا يتقى على الله وقال تعالى وحيث
 من بعدكم خلف وحيث باليدون وحيث خرض وحيث
 ويقولون وحيث كذا وحيث على القسم الثاني

بإرجاء اذ كان كما علمت عنده لضعف عمله وقلة اركانه
من جهته الى هذه الاقام القليلة من القرآن الكريم بقوله عز وجل
لنفسه منهم مفقده وممن سبق بالحجرات والاولى والاولى
والان خلفه بمثل الرتبين اتي

حکیم سنائی

راه دین بیدست کجای دنیا بگذرد
 علی پروانه است زضا خوشی
 دیو مردمی که خود را چون یکدیگر
 کوبی و کشت که چون کلمه بگویند
 سلفی سبک آری از کفر گرفته
 کشت چو نان زاهدان زانچه
 است نخبه را تا ملافیه مردمی
 طوهرت آن قدری لبیب چون کشت
 پیش پای در راه دین بیدست
 در راه دین بر دین عشق حریف
 هم چون دین نخت چون حیان
 بجهنم مشوق دینم غمخوار
 ایدین دینان یکدیگر
 با چنین دیوان بگویند سبک
 مرز باقی برزخ کس که
 در چنین دینش ملک و کفر
 آنجای فرج و آنکشی در با
 بس چو زنی بیدست بر خجسته
 آن بکوی بتول و وعده و بیدار
 گردن فقیه کدن یکدیگر
 آن آنا الحق حین و الله
 جبهه اهل الله زنده و زنده

فیروز

بی جا و خوف کوئی که مستحق آنست
 هر چه در مشوق و مریع در مشاغل بی جا
 بر نفسی جز آنکه خواهی کشم در کوئی عشق
 رفت گری پیش کبریا گفت که پیش نام
 تو ای کوئی که شب روز اندر طاعت
 طایفه مرضی برد خفته این ای نه زار
 چشم منی تا شد بر طریقت ز نظر
 کی نهی در راهی هستی تو نیام منی
 با فرشته صح کردی لی فوقی مدی
 در زیاده نیک سختی خلقی کمزیده
 این دین دزدی بس بر تو طلب کج گشت
 بس ای عزیز بعد از آنکه حشرت نیستی از یک سخت صحبت
 ز آنکه شلوت در غضب جزایت را ز خود و تو خود و آنکه غلب
 کرد تو ز روح نهی در زحمت غلب بشود قابل بود شده
 در صبح عقل در آید صوره اگر کرده نفس او به تقاضی اضیه و
 مرضیه نفس صفت میرسد در آن حقیقت نهی ز اراد صلیع نهی

نصف المومنت حفظ
خورد لسته ۴

ه جسم خالی از عین را در کمال
کوه در رقص آمد چنانچه

که قدرت کوهما فوق عادت نبود **فی شرح الصغیر** ج ۱
فما از نور المنزل علی داد که صدق یحییتم ثم فتم فیما انقضی
فما یخرج لک فی قال ان شمس البقیه اذا شرفت و انضمت یومنا
انقضی لک و ذلک هر انکسرت و حال الیها و الی اخره و یومنا
اذا شرفت و در ان سر را فی الجواب ان فی جناب سمان علی السواکم
بدان حکم شد حری و مشهور است هر خط مال حروم را بهما
با سکه بنویسد که در طاعت هر کرد بودند و سکهها با باده و
در جای بنویشد حرکت میکردند **ج ۲**

ای دین و کلام و ایمان مانده در جوارح و در کمال
خبر سرور و عادت باشی تا که تاج سعادت باشی
نه چشم نور دیدن نهی نه بکشت نشین نهی
نه بیک شوی آوازی نه لب غنچه نهی رازی
مکن گوش در نهی خنده کور و غنچه نشینی تا چند
زکات هر ای بران کبر چند کای ریه اکا نان کبر
ای همایونی تو دل و پرده سر زین پرده بر دل آورده
تلف بر این صورت کبر و تو بر این صفت بصیرت کبر

کرده عالم کل منزل دل و تو تا عالم دل صد منزل
تا یکی بشه خمس بشی بنده کس کس بشی
در کس کس مبادو پیوند بند از بند کیش بر پیوند

فی شرح الصغیر ج ۱

حرکتی فی نواح الحدیث الایع ان یکشف علی قلوبهم انوار
بیریم الانباء کما هی بلذات الله و قدره و الایهام
او الوی و الحس ان یحییهم خطات الیهم و یحییهم
جلا جیب نوایسهم و یبهد التجلیات الی صید فکذک عند
ذلک جبال انانیتهم فیخرون خوراً و یصیرون هباء
منورا و یستهلک فی ظلم الایع و یحرق بحب و الاست
و دنیا و دن لکن الملائک الیوم لیسوا لواله لعل نهی **فی التوحید**
عن الله و فی علیه السلام ما من احد الا و قلبه عیان بیدرکهما
الغیب فاذا اراد الله بعد فی رفته و غیبی قلبه قد علم
بما من یعلم حق انصر فلینصیه من عینی فعیلها و ما
آنا علیکم بحفیظ و الای خان ان نقصد الاقدام و قطع
الکلام بحمد الله بنویس ملک علام آنچه از بحر این را نشود

اذا شئت ان تحب فحسب
علا
فما یخرج لک فی قال
و ما یخرج لک فی قال
فما یخرج لک فی قال

حرام بود باین جهت خاتم رسید و کفر نیز است آن و غیر اینها
 اتفاق بود که ای در طهر آن که عرض راه و کاه و در میان و کاه و پاره
 طیبته قم درین غرض است که عینیت بکونه خدایت و کفر بکفر
 خوش گذشت که در جهت سبب است و پاک فراموش کردی
 همه آنها بالاتر از تعقیب سبب صوری بود و کفر علی و ذلک بسیار
 مشکوک که عقیده خود در کفر و طهارت هرگز باز جاده مستقیمه و آلاء
 خبر و آیات بکار نرفته و حکایات آیت و آیات و تعقیبات
 علی اعلام و ضرورت وین حضرت سید امام از میان خود قرار داد
 امید دارم در نظر حرم ان حق شناس غرض طبع و نیت بدیده اند
 ضبط و خطائی باشد در این نظر صلاح و نیت این عوالم از تعقیبات
 فاسده که من فی ضروری وین در کفر طریقت سبب است
 بری و نه در جهت الفاعلی خنثیه الدلاله و کلمات است است
 طوط بدینا بد و در آیه آن بعضی الظن انتم غفلت نکنند در کفر
 این که بر آنچه گفته نوشته و کلمات اشاره باین نموده و کفر بکفر
 نسبت نموده و در ذیل آن کرده ام مطابقت آن پس از کفر و کفر
 و تبت در کلمات است همه اهل اسلام الله اعلم و دهان نظر و تحقیقات

اندر

بیانات حکماء و حکای بر اینین از عقایدین در حقین نظر رسیده و دهان
 مطابق دود در این عقیده ام چنانچه از اقوال و کلمات پیشانی بکفر
 نیز نشان داده کرده ام اگر در نظر مطابقت کند کالی و جو و تفسیر حقیر باشد
 را که منقول بکلمات غیثی و غیره و دریم الایاتی ما نطق علی
 چون نامرئی زنی کاشونی کفر علی است آنکه بیک شوی و کفر بکفر
 نیست که خداوند قادر مطلق را در اینجا حصار عیون و دنیا و خود کفر
 و ناید و ذرات بیره الفیض یا حی یا قیوم در برابر او این بنده وین
 معالقات و عقوبات است مقتدا احدی نموده و هیچ را از کفر و حکماء
 و عرفاء و غیره در حصول عقاید تعلیم نداشت و در ذیل و عقوبات
 بعون الله از روی اجتهاد نموده است و غیر نموده خداوندیم
 و الذین جاءوا فینا لنهتد بهم سبیل و هیچ فرقه و طایفه از کفر
 و سبکی نداشت ام مکتب فی کفر علی شند بقول الله الذین
 یذکرون الله قیاما و قعودا علی جهنم و یفکرون فی حق الله
 و الارض که شمشیر شومیش است بقیه یحیی و الذین یستحقون ان
 یقتلوا کما یقتلون از فرقه ناجیه استی غیره که نه علی است
 و نه قالی نه مفرطند و نه مفرط نه سببه اند و نه معطله

